

بلکان



ریشہ یابی و ارثہ های نسلی
و
وجہ تسمیہ شهرها و روستا های گیلان

جہانگیر سرتیپ پور

ریشہ یابی و ارثہ های نسلی

جہانگیر سرتیپ پور

بلکان

رشته یابی و واژه های گیلکی
۷۳، ۶، ۱۸

ریشه یابی واژه های گیلکی

و

وجه تسمیه شهرها و روستاهای گیلان

www.tabarestan.info

(جلد دوم کتاب «ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه های گیلکی»)

جهانگیر سرتیپ پور

رشت

۱۳۷۲

گیلکان

گیلکان - ۱۲

زیانشناسی - ۲

تبرستان
www.tabarestan.info

این کتاب با استفاده از تسهیلات حمایتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منتشر شده است.

نشر گیلکان - رشت : صندوق پستی ۱۷۳۵-۴۱۶۳۵
گیلکان (حاجی آباد - اول خیابان گنجه ای - کوچه صفاری - پلاک ۱۱۸)

* ریشه یابی واژه های گیلکی و وجه تسمیه شهرها و روستاهای گیلان

* جهانگیر سرتیپ پور

* چاپ اول: ۱۳۷۲

* حروفچینی: کوهی

* چاپ: نخعی

* تعداد: ۲۰۰۰ نسخه

کلیه حقوق برای نشر گیلکان محفوظ است



سخن ناشر

کتابی را که در دست دارید شامل دو بخش است: «ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی» و «وجه تسمیه شهرها و روستاهای گیلان» هر یک از این دو بخش، در واقع خود بخشی از دو کتاب بیشتر چاپ شده شادروان سرتیپ پور بوده است. بخش «ریشه‌یابی...» در اصل بخش سوم و متمم کتاب «ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی» بود که در عمل بخاطر پرهیز از حجم کتاب مزبور، چاپ آن موکول به بعد گردید. بخش «وجه تسمیه...» نیز بخش فشرده و تنظیم یافته از مطالب مفصل و پراکنده‌ای بوده است که مؤلف در کتاب معروف خود «نامها و نامدارهای گیلان» آورده بود.

در تدوین «کتاب نامها و نامدارهای گیلان» چون مؤلف و ناشر به این نتیجه رسیده بودند که چاپ کتاب در شرایط سخت آن روز - که اینک سخت‌تر هم شده است - با مشکلات مالی فراوان همراه خواهد بود، بهتر است تا آن بخش از مطالبی را که مربوط به اماکن است و صرفاً به مسایل زبانشناسی و ریشه‌یابی واژه‌ها می‌پردازد از متن تألیف بیرون کشیده تنها به آوردن شواهد تاریخی و جغرافیائی آن که با نام کتاب همخوانی دارد بسنده کنند تا بتوانند حجم کتاب نامها و نامدارهای گیلان را به اعتدال برسانند.

در تدوین کتاب «ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی» هم به این توافق رسیدند که بحث دستور زبان گیلکی و فرهنگ واژه‌های رایج و معاصر را در یک مجموعه گردهم آورند و واژه‌های کهن و مهجور را که نیاز به ریشه‌شناسی دارد با علامت ستاره (*) مشخص نمایند و از شرح و ریشه‌یابی آنها در گذرند تا به اقتضای زمان در کتاب دیگری همراه اسم مکانها و نامواژه‌های جغرافیایی چاپ و منتشر نمایند.

با این حساب از دوکار آماده چاپی که مؤلف به ناشر سپرده بود اتر سومی پدید آمد که مؤلف نیز این رای را پسندید و با آن موافقت کرد. بنابراین کتاب حاضر مکمل دو کتاب پیشین است و چون بیشتر جنبه فرهنگ و زبانشناسی دارد می‌توان آن را جلد دوم کتاب «ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی» محسوب داشت.

شادروان سرتیپ پور از میان این سه کتاب، بیش از همه نگران چاپ این کتاب بوده است که ممکن است آن را ندیده درگذرد، و چنین هم شد، هر چند که نمونه‌های اول آن را ملاحظه کرده بود و از این بابت خیالش آسوده شده بود. اینک خوشحالم در آستانه اولین سالگرد درگذشت این فرزانه دانشمند و از دست شده این اثر را تقدیم جامعه

کتابخوان و اهل تحقیق گیلان می‌کنم.

در این جا لازم است به این مسئله اشاره کنم چون حدود ۲۰ سال از زمان تألیف این اثر گذشته است و بسیاری از نام جاهایی که در این کتاب آمده مربوط به تقسیمات جغرافیایی گذشته است بجاست خاطر نشان شود که اینک تعدادی از روستاها تبدیل به مرکز دهستان، برخی آبادیهای بزرگ تبدیل به مراکز شهری و برخی بخشداریه‌ها تبدیل به مراکز شهرستان شده‌اند. و بالاخره این که مؤلف به این اثرش شدیداً عشق می‌ورزید و اعتقاد داشت با چاپ آن نظرات موافق و مخالف زیادی علم خواهد شد و اصرار داشت این‌ها فقط دریافته‌های اوست و اگر پاره‌ای از آنها نادرست یا ناقص است بر جوانان پژوهشگر و محققان گیلانی است که آن را پی‌گیرند و گویا خیال داشت که در پایان مقدمه‌اش با خوانندگان خود از این مقوله صحبت کند، افسوس که مقدمه‌اش در همان آغاز، ناتمام رها شد.

یادش همیشه گرمی باد

«نشر گیلکان»

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۷	مقدمه مؤلف (نا تمام)
۸-۱۶	پیشنهادات رسیده در اصلاح و تکمیل کتاب «ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی»
۱۷-۱۲۶	بخش اول ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی
۱۲۷-۱۳۸	بخش دوم وجه تسمیه شهرهای گیلان
۱۳۹-۲۲۴	بخش سوم وجه تسمیه روستاهای گیلان



جھانگیر سر تیب پور

مقدمه

تبرستان

www.tabarestan.info

به نام آنکه هستی نام از او یافت

در بخشهای نخستین کتاب ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی، پس از شرح انگیزه‌ای که موجب تدوین آن مجموعه شد، نوشتیم:

«آنچه که در این کتاب آمده است... نه در سطحی است که جوابگوی همه مسایل مربوط به فرهنگ گیلکی بوده باشد که دامنه آن وسیع است» و افزودیم: «در این دفتر از مباحثی محدود یاد شده است که هر یک از آنها به هر اندازه‌ای که بوده باشد، مقبول صاحب‌نظران شود، نشانه‌ای خواهد بود از پیشرفت و شناسایی موردی از موارد فرهنگی که این خود دلگرم‌کننده و مسرت بخش خواهد بود.» (صفحه بیست و چهار)

در پایان گزارش مربوط به واژه‌نامه (صفحه ۱۰۳) اضافه کردیم:

«از خدای دانا و توانا می‌خواهیم که این مجموعه را از برکات دانش اندیشمندان بهره‌مند فرماید.»

* * *

با چنین امید کتاب به بازار ادب عرضه شد که گفته‌اند اگر انسان در هر چیز محتاج دانش باشد، دانش خود نیازمند ادب است که در پرتو آن می‌تواند رشد کند، بالنده شود و آسمان را در اختیار زمینیان بگذارد. و خدای را سپاس که با انتشار کتاب، کلید در گنج صاحبان اندیشه و هنر به کار افتاد که با زمزمه محبت، طی نامه‌ها و مقالات روشنگری را آغاز کردند، سودها عاید فرمودند که در این گزارش با عرض تشکر و به احترام از آن یاد خواهیم کرد....

(متأسفانه شادروان جهانگیر سرتیپ‌پور توفیق نیافت مقدمه این کتاب را به پایان برساند و عمرش کفاف نداد. بنابراین عین مطالبی که ایشان شخصاً نوشته‌اند، بدون تغییر می‌آوریم):

پیشنهادات رسیده

در اصلاح و تکمیل کتاب
«ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی»

پیشنهاد شد به واژگانی با میانوند یا بدون میانوند که در گیلکی رایج است، توجه شود، با سپاس پذیرفتیم.

تکرار اسم با میانوند

۱- آب + ب + آب $\hat{A}B \ B\hat{A}$

دو هوایی شدن بر اثر مسافرت

۲- سر + ب + سر $SAR \ B\hat{A}R$

بر روی هم، انگولک

۳- مو + ب + مو $MU \ B\hat{A}MU$

جزء به جزء مطلب یا موضوع

۴- چوم + ب + چوم $\check{C}UM \ B\hat{A}\check{C}UM$

سخن بی پرده و صریح در حضور حریف

۵- دو ماغ + ب + دو ماغ $DUMA\check{V} \ B\hat{A}DUMA\check{V}$

بر خورد غیرمنتظره، روبه روشن شدن ناگهانی

۶- لب + ب + لب $LAB \ B\hat{A}LAB$

آخرین حد گنجایش

۷- زبان + ب + زبان $Z\hat{A}B\hat{A}N \ B\hat{A}Z\hat{A}B\hat{A}N$

انتقال مطالب از طریق گفتار

۸- چانه +ب + چانه ČĀNƏ BƏ ČĀNƏ

وراجی متقابل، پرچانگی طرفین به علامت تأیید یکدیگر به خاطر شایع کردن موضوع

۹- شانه +ب + شانه ŠĀNƏ BƏ ŠĀNƏ

به علامت همسانی

۱۰- سینه +ب + سینه SINƏ BƏ SINƏ

انتقال یافته‌ها، رازها، مدرکات از حافظه‌ای به حافظه‌ی دیگر به منظور حراست و حفاظت

۱۱- دس +ب + دس DƏS BƏ DƏS

مواضعه، همدستی اعم از مثبت یا منفی

۱۲- پوشت +ب + پوشت PUŠT BƏ PUŠT

همکاری یا دفاع مشترک به خاطر منافع یا مصالح مشترک

۱۳- پا +ب + پا PĀ BƏ PĀ

همگام و همراه

۱۴- قدم +ب + قدم ʕADAM BƏ ʕADAM

نشان از مراقبت و تحت نظر داشتن

۱۵- کله +ب + کله KALLƏ BƏ KALLƏ

برابر

۱۶- شاخ +ب + شاخ ŠĀX BƏ ŠĀX

زور آزمایی

۱۷- دم +ب + دم DAM BƏ DAM

بهره‌گیری از هر لحظه

۱۸- دوم +ب + دوم DUM BƏ DUM

بشت سرهم، دریک صف، دریک قطار

۱۹- کون +ب + کون KUN BƏ KUN

دفاع مشترک (مانند جانوران شاخدار که در مقابل درندگان، کنار هم قرار گرفته و دایره‌ای

تشکیل می‌دهند. مرکز دایره، دمها و محیط دایره شاخهاست)

۱۰/ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

۲۰- DASTƏ BƏ DASTƏ دسته + ب + دسته

گروه به گروه

۲۱- RAJ BƏ RAJ رج + ب + رج

صف به صف، به نظم

۲۲- SƏDÂ BƏ SƏDÂ صدا + ب + صدا

به نشان ابراز همفکری، هماهنگی

۲۳- GƏDÂ BƏ GƏDÂ گدا + ب + گدا

چشمداشت ناتوانی از ناتوانی چون خود

۲۴- DUŠ BƏ DUŠ دوش + ب + دوش

همیاری در حمل بار

۲۵- JÂ BƏ JÂ جا + ب + جا

نظم و ترتیب، هر چیزی به جای خود

۲۶- XÂNƏ BƏ XÂNƏ خانه + ب + خانه

از خانه‌ای به خانه دیگر

۲۷- KU BƏ KU کو + ب + کو

از کوهی به کوه دیگر

۲۸- DARRƏ BƏ DARRƏ درّه + ب + درّه

از درّه‌ای به درّه دیگر

۲۹- SÂYƏ BƏ SÂYƏ سایه + ب + سایه

پیگیری، مراقبت

۳۰- DAR BƏ DAR در + ب + در

از دری به در دیگر

۳۱- LÂ BƏ LÂ لا + ب + لا

از شکنجی به شکنج دیگر به قصد نمان کردن، هدر کردن

۳۲- GOR BƏ GOR گور + ب + گور

از قبری به قبر دیگر کشاندن، گم و گور کردن، آخرین آرامگاه را منهدم کردن

۳۳- دهن + ب + دهن DAHAN BƏ DAHAN

در اشاره به شایعه سازی یا همخوانی

تکرار اسم بدون میانوند

۱- پاتوک پاتوک PĀTUK PĀTUK

باورچین، آهسته با نوک پا

۲- پرپر + زئن PƏR PƏR ZE'N

بیقراری کردن

۳- چرچر ČƏR ČƏR

اشاره به فراوانی نعمت که گله‌ای بچرد، تمام نمی‌شود

۴- دیچ دیچ DƏPAJ DƏPAJ

بجیو حه، گرما گرم

۵- سرسر SAR SAR

رویه چربی که بر روی شیر یا ماست یا خورشها پس از سرد شدن ظاهر می‌شود.

۶- سوسو + دئن SU SU DA'N

به چشم رقیب کشیدن، به گوش رقیب رساندن، حسرت در دل حریف ایجاد کردن

۷- سوسو + زئن SU SU ZE'N

دورنمایی از روشنایی امید بخش

۸- فرفر FAR FAR

موج نسیم

۹- کوله کوله K0:LƏ K0:LƏ

موج باد

۱۰- کن کن K'EN K'EN

در بیقراری و پرسش بیخودانه از خود که چه وقت فی‌المثل حرفش تمام می‌شود یا فرصت

خواهد داد به کار خود بپردازیم

۱۲ / ریشه یابی واژه های گیلکی

خواهد داد به کار خود پردازیم

۱۱- پاره پاره PÂRƏ PÂRƏ

پاره پاره

۱۲- توکه توکه TUKKƏ TUKKƏ

قطره قطره، چکه چکه

۱۳- تیکه تیکه TIKKƏ TIKKƏ

قطعه قطعه، تکه تکه

۱۴- فیته فیته FITE FITE

ریزه ریزه

۱۵- نم نم NAM NAM

نم نم

۱۶- دارداری DÂR DÂRI

اشاره به شخصی که کلام خود را با فریاد ادا کند

۱۷- دردر DOR DOR

شایعه افکنی

۱۸- شرشر ŠOR ŠOR

ریزش قطع ناشدنی

۱۹- گرگر GOR GOR

صدای لهیب آتش

۲۰- جوم جومه JUM JUMƏ

خولیا، بد خیالی، بیم

۲۱- گوم گومه GUM GUMƏ

صدایی که زمزمه وار از دور برسد

۲۲- غرغر ƳOR ƳOR

از روی خشم و ابراز ناراضیتی آهسته غزیدن و با خود سخن گفتن

۲۳- لك لك LAK LAK

تبرستان
www.tabarestan.info

در افراط فحش و دشنام به کار می‌رود

۲۴- مس مس MƏS MƏS

دیر جنبی، لیت و اهل

۲۵- هی هی HAY HAY

در تحذیر

در پیشنهادات رسیده به نکات زیر اشاره شد:

درست

نادرست

چریده

چرید

دره

در

ص ۱۴- در تعریف بچرسته

ص ۳۴- در تکواژ در dəre

«واژگانی که به فتحه کوتاه رابطه ۹ مختوم می‌شوند، می‌باید با «ه» ضبط شوند».

ص ۸۹- یادآوری فرمودند: «پسوند آ = نی در جنگلی - شهری» افاده نسبت می‌کند و بهتر است تجدید نظر شود. درست است اما در این شاهد، افاده خصوصیت هم می‌کند و فرق آداب و رسوم را در گفتار و کردار می‌رساند. جنگل نشینان به خاطر غلبه بر همهمة مدام جنگل به آواز بلند سخن می‌گویند که جهانگردان شرقی در یادداشتهای خود درباره گیلان به چنین خصوصیت اشاره کرده‌اند و هنوز این خصوصیت مشهود است، آنچنان که در مردم دریا کنار هم دیده می‌شود.

ص ۹۲- پیشنهاد شد در صورت امکان به جای فرانسه دان، پارسی دان، شاهد دیگری برای «دان» ارائه شود، پذیرفتیم: بوم + دان = بومدان به معنی بلد، رانما، منطقه شناس و زبان‌دان که معنی گسترده تری را می‌رساند، جانشین خواهیم کرد.

ص ۹۶-۹۷ یادآوری شد در مقوله نام آواها واژگانی با «ق» ثبت شده که در واژه نامه تنها به «غین» بسته شده، حتی «قاف» هم زیر پوشش «غ» ضبط گردیده است و مناسب می‌دانستند که از دو گونه نویسی پرهیز شود.

در نخستین صفحه ویزگیهای دستوری درباره الفبا و واجتوسی قراردادی اعلام کردیم: برای واجهایی که همانند تلفظ می‌شوند، حتی غ-ق، معادل واحد لاتین برگزیده‌ایم و این نکته در ضبط و ربط نام آواها رعایت گردید. اما در تنظیم واژه نامه به منظور احتراز از دو گونه نویسی

۱۴/ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

مورد نظر، بنا را بر غین نهادیم زیرا:

الف - در الفبای فارسی مقدم بر قاف آمده

ب - واج مشترک آریائی و تازی است

ج - واج قاف در آریائی شناخته نیست، به همین سبب گفته شده است: «در فارسی ناید

همی» لاجرم: «واژگانی را که با قاف آغاز می‌شدند، زیر پوشش غین قرار دادیم»

ص ۱۴۵ - بعد از ماده پاچ، «پاچ پاچ ر آمون» پیشنهاد شد به معنی با گامهای کوتاه و با شتاب آمدن که بهتر «دانستیم» در اصطلاحات بیاید.

دورست	نادرست		
buxurd	از مصدر	buxurd	ص ۱۱، سطر ۲۱
xurdæn از مصدر			
سرنگ (پوار)	سرنگ (وار)	آبدوزک	ص ۱۱۱
میمت	قیمت	او کوفتن	ص ۱۲۷
نک: اموج	نک: اموج	اوموج	ص ۱۲۸
Ivâb ə de	ivâb ə d ə	ایوابد	ص ۱۳۰
bšor vâšor بشرواشر	پیش از ماده «بشم» اضافه شود		ص ۱۳۷
به معنی شستشو، شستن و دوباره شویی.			

ص ۱۳۹ بوزدومه غصغص عصص

ص ۱۴۰ بعد از واژه بولوک، «بولوکباشی» پیشنهاد شد که عنوانی بود در عهد قاجار برای

مستول بلوک، صدر بلوک. باشی در آذری به معنی «سر، صدر» به کار می‌رود.

ص ۱۴۷ پایه خوس، پیشنهاد شد بر معنی آن افزوده شود: «چوب دوخوس».

ص ۱۴۸ بعد از «پرایشکن» افزوده شود «پراپیتته» = «pərə pâ pite» بی‌سروپا،

بی‌شخصیت، حقیر.

ص ۱۴۸ اضافه شود: «پرپتیان» = «pərə petyân» = بافته کم تارو بود، شل و ول، بی‌دوام.

ص ۱۵۲ اضافه شود: «پوستان بجاوسته» = «pustân bæ jâvəstə» = بد ذات، پستان مادر را

گزیده، غیر قابل اعتماد.

ص ۱۷۲ بر تعریف «جلخان والخان» افزوده شود: «جلان والان» هم شنیده می‌شود.
 ص ۱۷۲ بعد از جنن افزوده شود: «جناغ jənaʎ» = کاسه چوبی برای خیس کردن تنباکوی
 قلیان

ص ۱۸۲ پیشنهاد شد بعد از جواش افزوده شود: «جواش اویستی čuvâš avisti». از
 مشخصات یا خواص آن چیزی نوشته نشد.

ص ۱۸۲ بعد از چوبکابند، پیشنهاد شد: «چوب دوخوس» با معنی پایه خوس.

ص ۱۸۶ پیشنهاد شد به معنی «خاش والیس»: اضافه شود «خاش دشکن».

ص ۱۹۰ در «خل خلی» - خلی زاید است، حذف شود.

ص ۱۹۶ دبه - در معنی آن افزوده شود: «همچنین ظرف مسین برای نگهداری کره، روغن
 و نظایر.

ص ۲۰۳ بعد از دوارائن اضافه شود. «دوارده dovarde» یعنی دوباره، بار دیگر.

ص ۲۰۷ در تعریف دینج افزوده شود: «دنج» (به کسر اول)

ص ۲۱۳ پیشنهاد شد بر معنی روفتین، ضرب المثلی افزوده شود: «هزار تا چی چی نی به ایتا
 سنگ، چارتا روفتین به ایتا فولوغ یعنی هزار گنجشک را به یک سنگ و چهار جغد را به یک گل
 آتش می‌توان راند که ضروری ندانستیم.

ص ۲۱۵ بعد از زرخ خنده افزوده شود: «زرخ روده»: از اعضاء داخلی ماهی که تلخ و گزنده
 است. در کتابهای ماهی‌شناسی آن را با نام intestine آورده‌اند.

ص ۲۱۷ بعد از زوباره افزوده شود: «زورادار zorâ dâr» به معنی برف و باران خفیفی که
 ظهر هنگام متوقف شود و بی پشت بند است.

ص ۲۲۴ بعد از سرخ کولی اضافه شود: «سردایدار sard ə âbdâr» = متصدی توزیع
 نوشیدنی و آب سرد.

ص ۲۲۹ سنجه = در معنی آن به جای جنگ، نوشته شود: جنگ.

ص ۲۳۲ ستون دوم، سطرهای ۱۶ تا ۱۸ جمله‌های زیر: «سپره مرغکی آوازه خوانش
 می‌خوانند» حذف شود چون در جای خود قرار نگرفته است.

ص ۲۳۸ شرف: لاتین آن s̄arf نوشته شود.

ص ۲۴۲ در معنی شیرین روده به جای جگر ماهی سفید، نوشته شود: غده جنسی، بیضه ماهی که

۱۶ / ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

در کتابهای ماهی‌شناسی gonad , testicule دیده شده است و از آن چند غذای مطبوع تهیه می‌کنند.

ص ۲۵۳ بعد از فوشان بیاید: «فوشر fusor» یعنی قرار گرفتن قسمت بیشتر ریشه گیاه در آب که از تغذیه در خاک محروم می‌ماند و گیاه کم حاصل و علیل می‌شود. «فوشر بکود» یعنی چنین حالتی برای گیاه پیش آمد، نزار شد. «فوشو» هم شنیده شده است.

ص ۲۵۷ بعد از کاسماسه شوریمه اضافه شود: «کاسه کوزه دار» kasə kuzə dâr یعنی متصدی تشکیل مجلس قمار در مقابل مزد.

ص ۲۶۷ در معنی کوچیل اضافه شود: کوچول هم گفته می‌شود.

ص ۲۹۲ ستون دوم، بعد از ماده «ماندی»، بیاید: «ماندی چینا mândi činâ» به معنی رفع خستگی.

ص ۳۰۵ بعد از وایشته افزوده شود: «وایشته بچ vâbištə bəj» به معنی برنج بوداده و برشته.

ص ۳۰۶ بر آخر تعریف «واجه» اضافه شود: «تی جان چی واجه» در اشاره به اشخاص بی‌رمق و بی‌سرمایه.

ص ۳۱۹ به تعریف «یکسره» اضافه شود: «ایسره» هم شنیده می‌شود.

به تعریف «یکسره کودن» اضافه شود: «ایسره کودن» هم شنیده می‌شود.

بخش اول

ریشه یابی واژه های گیلکی

آ - الف - Ā

آب = ĀB = آب α

در اوستا، آب $\hat{a}p$ - در فرس هخامنشی، آبی $\hat{a}:pi$ - در پهلوی هم «آب» گفته می شود، ص ۲۳۳، گاتها، پورداوود. این واژه بر سر واژه هایی مانند آباد، آبادی، آبادانی باغ، آب سنور و آبمند و دیگر واژه ها قرار گرفته که در پهلوی « $\hat{a}p\hat{a}t$ = آبآت، $\hat{a}p\hat{a}t\hat{i}h$ آبآتیه و $\hat{a}p\hat{a}t\hat{a}n\hat{i}$ = آبادانی باغ» گفته می شود با همان مفهومی که در گیلکی افاده می کند.

آب سنور = $\hat{A}B(S\hat{O})NOR$ = آب بند، دریچه مقسم آب

در زبان پهلوی $\hat{s}n\hat{o}r$ = سنور به معنی «بند = طناب» است، ص ۲۳۸ واژه نامه پروفوسور

آبراهامیان.

او بندون $ubendon$

آبمندان = $\hat{A}B(M\hat{A}N\hat{D}\hat{A}N)$ = آمندان = $\hat{A}M\hat{A}N\hat{D}\hat{A}N$ = استخر، آبگاه α

این واژه به صورت « $\hat{a}f\hat{a}nt$ = آفت»: در پاره ۳۵ تیریش، پاره ۴ از مهریش و پاره ۹ از

فروردین یشت با معنی «دارای آب = آبمند = آبگاه»، کاسه و کوزه آمده است ص ۲۳۳

یادداشت های گاتها، پور داوود. همین واژه در سانسکریت به صورت « $\hat{a}p\hat{a}v\hat{a}nt$ = آپوند» ثبت

شده است، ص ۶۵ فرهنگ ایران باستان، پور داوود و در زبان پهلوی به صورت « $\hat{a}p\hat{o}m\hat{a}nd$ =

آیومند» آمده، ص ۵۹ واژه‌نامه پروفیسور آبراهامیان. در پهلوی «آپ âp» به معنی آب است. در گیلان پسوند نامهای بعضی آبادیها به «امند - اوند» منتهی می‌شود مانند: «نیشامندان و دلاوندان و غیره»، مناطقی که دارای استخرها و آبگاہاست جهت آبیاری مزارع برنج.

آتس = $\hat{A}T\check{O}S$ تس $t\check{o}s$

در اوستا به هیئت آتر $\hat{a}tar$ = و آتر $\hat{a}tr$ و آتر $\hat{a}thr$ و آترش $\hat{a}tarš$ زیاد آمده. در فرس هخامنشی هم آتر $\hat{a}tar$ و در پهلوی آتور $\hat{a}tur$ و آتخس $\hat{a}taxš$ گفته می‌شد که در فارسی آتش و آذر گوئیم، ص ۶۹ فرهنگ ایران باستان.

آتس بور = $\hat{A}T\check{A}S\ BUR$ = مجموعه‌ای از «آتس ریزه» ها.

واژه «bur بور» در پاره ۵؛ از گشتاسب یشت با معنی «فراوان = فزون» آمده در گیلکی با معنی «مجموعه و گروه» بکار می‌رود «ای بور جغله = $i\ bur\ j\check{a}\check{v}\check{a}l\check{a}$ = یک گروه کودک». و آتش بور، جز اولش «آتس» در زبان پهلوی « $\hat{a}taxš$ = آتخس» خوانده می‌شود.

آتس سوچی = $\hat{A}T\check{O}S\ SUJI$ = آتش سوزی، حریق

واژه $suj\hat{a}nitan$ = سوجانیتن و $su\hat{c}\hat{a}nitan$ در پهلوی افاده معنی «سوزانیدن - سوختن» کند. در گیلکی «سوج = $su\check{j}$ » و « $suj\hat{a}neñ$ = سوجانن» سوزاندن اطلاق می‌شود. آتش نیز همان « $\hat{a}taxš$ آتخس» زبان پهلوی است.

آزاتی = $\hat{A}Z\hat{A}TI$ آزادی $\bar{a}z\bar{a}d\bar{i}$

در بعضی روستاهای گیلان واژه‌های آزاد، آزادی، شاد، شادی به هیئت «آزات، آزاتی، شات و شاتی» تلفظ می‌شود که به زبان پهلوی نزدیک است « $\hat{a}z\hat{a}tih$ = آزاتیه».

آزار = $\hat{A}Z\hat{A}R$ = آسیب، آزار، صرع، اهانت $\bar{a}z\bar{a}r$

این واژه از واژه اوستایی « Zar = زر» ریشه می‌گیرد که در پاره ۷؛ مهریشت و در پاره ۵؛ سروش‌یشت، هادخت با معنی «آزردن، رنجانیدن» «با پیشوند \hat{a} = آ» آمده و در پاره ۳۰؛ فروردین یشت نیز به همین معنی ثبت شده، در زبان پهلوی «آزارتن» و در فارسی «آزردن» از

ریشه یابی واژه‌ها / ۱۹

آن بن است، ص ۲۱ یادداشت‌های گاتها، پورداوود. در گیلکی با فعل $d a^n$ = آزار دادن ادا می‌شود و مصروع را نیز «âzâri آزاری» گویند.

آسمان = $\hat{A} : S\hat{O}M\hat{A}N$ = آسمان *آسمل* *âse mva*

در اوستا و فرس هخامنشی به هیئت «asman اسمن» آمده که به گزارش پورداوود در ص ۸۲ گاتها در یسنا ۴ پارہ ۳ و در فروردین یشت پارہ ۲ و در فرگرد نوزدهم و وندیداد پارہ ۳ و جز آن دیده شده است. واژه «اسمن» در سانسکریت هم به معنی آسمان بکار رفته و هم به معنی «سنگ»، اما در اوستا واژه «اسن asan» با معنی «سنگ فلاخن» آمده است. همین واژه «اسن» است که در فارسی به هیئت «آس» با الف ممدود در آمده است که هم افاده معنی سنگ می‌کند و هم افاده معنی «آرد» چنانکه در لغت نامه «فرس اسدی» دیده شده و بیت زیر را شاهد آورده است:

آسمان آسیای گردان است آسمان «آس» ماں کند هزمان

برهان قاطع تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی برای واژه «آس» معانی زیر را قائل شده: ۱- ریجان، ۲- قاقم، ۳- شترموی ریخته، ۴- قریه‌ای در فارس، ۵- ناحیه‌ای از ولایت قبچاق، ۶- خاکستر بجا مانده از قافله، ۷- اطلال «بناهای ویران»، ۸- عسل موجود در «شان» کندو، ۹- در زبان عربی درخت مورد، ۱۰- در زبان هندی به معنی «امیدواری»، ۱۱- در زبان هندی همچنین به معنی «تیرکمان».

معنی اخیرالذکر با مفهوم واژه «اسن، اشن» که در فرگرد ۹ پارہ ۱۱ اوستا با معنی سنگ فلاخن آمده نزدیک است. در فرهنگ معین واژه «آس» با معنی «سنگ آسیا» درخت مورد و گیاهی از تیره خلنگ آمده و افزوده است که «آس» $\hat{a}S$ به زبان فرانسه - لاتین «تکخال و ورق بازی» است همچنین «یک نوع بازی قمار با ورقهایی که به رنگها و نقشهای پنجگانه منقش است» و اهمیت هر یک از نقشها را به ترتیب زیر ارائه کرده: ۱- شاه، ۲- بی‌بی، ۳- آس، ۴- سرباز، ۵- لکات که ظاهرا در ذکر درجه بندی اشتباه چاپی روی داده است که ذیلا تصحیح می‌شود: نقشها به ترتیب اهمیت از بالا به پایین عبارتند از: ۱- آس، ۲- شاه، ۳- بی‌بی، ۴- سرباز، ۵- لکات. لکات که تصویر زنی فرومایه را بر زمینه سرخ ارائه می‌کرد به سرباز می‌باخت.

سرباز که برزمینه زرد نقش بسته بود به بی بی می‌باخت. بی بی که در هیئت ملکه برزمینه سفید منقوش بود به شاه می‌باخت. شاه که برزمینه سبز تصویر گردیده بود با این که نیروی برتر بر روی زمین شناخته می‌شد، به «آس» می‌باخت. و نقش آس جز تکخالی بود که در بازی ورق بکار می‌رفت، بلکه عبارت بود از طرح سایه روشن خورشید برزمینه سیاه که برتزاز شاه به حساب می‌آمد. با این توضیح، *âs* آس خواه واژه فرانسوی دانسته شود یا لاتینی یا ریشه آریایی داشته باشد «خورشید» است که با ترکیب واژه «مان *mân*» که به معنی «خان و مان» است، واژه مرکب «آسمان» *âsmân* را به دست می‌دهد با مفهوم «جایگاه خورشید = خانه خورشید»، خورشیدی که در نظر متجسین قرون پیشین همانند «سنگ فلاخن» از جهتی برمی‌خاست، پس از طی یک حرکت قوسی به جهتی دیگر فرود می‌آمد، خورشیدی که به باور پیشینیان متحرک بود و توالی حرکت منظم شبانه روزی آن، گردون را گردان و همانند آسیای گردان جلوه می‌داد و مبنای اشعاری می‌شد مانند:

«ز گردنده خورشید تا تیره خاک» یا

«من و تو غافلیم و ماه و خورشید

براین گردون گردان نیست غافل» یا

آسمان آسیای گردان است»

و نظایر. خورشیدی که به باور پیران آئین مهر در رم قدیم «شکست ناپذیر» شناخته می‌شد، نک: کتاب «آئین مهر» کومون *Cumont*، صفتی که در بازی «آس» برای نقش آس که همان خورشید است مقرر گردیده است، خورشید شکست ناپذیر - آس شکست ناپذیر که با همین مفهوم یا نزدیک به چنین مفهوم در محاورات زمان ما هم زباز است چنانکه در مواردی گویند «فلان شخص آس دستگاه است» یا «پشتیان فلانی آس است» یا «پشتبندش آس است» یا «فلانکس پشتش به آس است» که واژه آس را به معنی «برترین نیرو، توانا ترین پشتیان، چاره سازترین عنصر» متبادر به ذهن می‌کند، صفاتی که در گذشته دور به «ایزد مهر» نسبت داده می‌شد. «مهری» که به مرور قرون با خورشید یکی دانسته شد و مبنای اشعاری چون:

مهر درخشنده چو پنهان شود شب پره بازیگر میدان شود

گردیده است * توجه به نکاتی که گذشت اجازه می‌دهد واژه «*âs* آس» را با معنی و مفهوم

متداول کنونیش بیدیریم ولو آنکه تا کنون در فرهنگها ثبت نشده باشد. ۱ - خورشید، ۲ - پشتیان شکست ناپذیر، ۳ - نیروی چاره ساز.

* به گزارش استاد فقید پورداوود در فرهنگ ایران باستان و «یسا» و استاد الف. بیژن در کتاب سیر تمدن و تربیت در ایران باستان و مستشرقانی مانند کومون cumont و دیگران، مهر از پروردگاران آریایی پیش از ظهور زرتشت بود که با ظهور زرتشت عنوان والای خود را در زمره فرشتگان مهم حفظ کرد. مهر فرشته فروغ و روشنایی، ضامن عهد و پیمان و پیوستگی و پیوند و همچنین استوار دارنده کشور، بی رونق کننده کشور خصم، یاسانی دلیر و بیدار، طرفدار راستی و درستی و نگهبان خانمانها، تیره‌ها و دودمانهای آریایی و جنگاوران راست گفتار در سراسر جهان شناخته می‌شد. مهر هر روز پیش از برآمدن خورشید برفراز «هرا» فراز گرفته، قرارگاههای همه آریاییان را به عزم واری و نگهبانی می‌نگرد. گردونه زرین مهر را یکی از دستیارانش به نام «ارت - اشی» که فرشته توانگری است به پیش می‌راند. همین فرشته «artata» است که در اوستا «āšī» خوانده می‌شود و آریاییان هند یا هندیان آریایی تبار به نام «اسی» می‌شناسند. در بخش دوم یسا ص ۷۵ به گزارش شادروان پورداوود āšī اشی فرشته گنج و توانگری است که خوشی و آسایش خاندان از اوست، چاره و درمانی که از او آید به پهنای زمین، به درازای رود و به بلندی خورشید است.

در بحث بالا تشابه واژه آس، اشی، اسی و ارتباط آن به «مهر = خورشید» و برکاتی که از آن حاصل می‌گردد شایان توجه است.

تذکار این نکته هم ضروری است که دین زرتشت با اینکه با حفظ و تأیید منزلت ایزد مهر «پروردگار دیرین آریاییان» راه سازش با «مهر» و جلب مهر پرستان را باز نگهداشت، معذک پیروان آیین مهر بر دین گذشته خود استوار ماندند، در انتشار آن کوشیدند، از شرق به غرب راه یافتند. از نیمه دوم قرن اول میلادی، مردمان سراسر کشورهای امپراطوری روم قدیم و سرزمینهای مجاورش را تحت تأثیر آیین مهر «میترائیسم» قرار دادند و طی مدتی متجاوز از سیصد سال رقیب عیسویت شدند که آثار آن تأثیرات و رقابت هنوز به صورت معابد، تصاویر و تندیس آداب و رسوم جایجا شده، و واژه‌ها، در قلمرو گذشته آن آیین در اروپا موجود و محفوظ مانده است که می‌توان واژه «as = آس» را هم یکی از آن آثار دانست.

آفتاب = $\hat{A}FT\hat{A}B$ = خورشید، آفتاب ۳

در پهلوی آفتاب = $\hat{a}ft\hat{a}p$ و در گزارش پهلوی زند «خورشیت xorsit» خوانده شده، ص ۲۳۶ گاتها. در بعضی گویشهای ایرانی از جمله گیلکی به صورت «افتو aftow» هم تلفظ می‌شود. «خورشید خانم افتوکن» که یادآور واژه «اوتو = oto» است که در زبان سومری به رب النوع «آفتاب یا خورشید» اطلاق می‌شده است، ص ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۱۳۸ - ۱۶۰ کتاب الواح سومری.

آلغ = لا $\hat{A}LO$ = عقاب ۴

در اوستا و فرس هخامنشی « $\hat{a}rv\hat{a}$ = اروا» در فارسی با مبدل شدن «r» به «l»، « $\hat{a}lv\hat{a} = \hat{a}lv\hat{a}$ » شده. در نامه پهلوی «کارنامه اردشیر بابکان» فصل ۱۴ فقره ۱۲ « $\hat{a}loh$ = آله» با معنی عقاب آمده است ص ۲۹۷ فرهنگ ایران باستان پورداووده-این واژه در کردی «halo = هلو» و در مازندرانی « $\hat{a}loh$ آله» تلفظ می‌شود.

آلیمالا = $\hat{A}LIM\hat{A}L\hat{A}$ = عقاب ماهیگیر، سیمگیر $\hat{a}lim\hat{a}l\hat{a}$

شکل اصلی واژه، واژه « $\hat{a}lom\hat{a}l\hat{a}$ = اله مالا» ست. «آله = الخ» = عقاب و « $\hat{m}\hat{a}l\hat{a}$ = مالا» در گیلان (بندر انزلی و بعضی دریا کناران شمال) به ماهیگیر حرفه‌ای اطلاق می‌شود. (آلیمالا = عقابایی که کارش ماهیگیری است)

آهین = $\hat{A}HIN$ = آهن ۴

در اوستا «اینگه $\hat{a}yang$ »، در سانسکریت «آیس $\hat{a}yas$ » و در پهلوی «آهین $\hat{a}hin$ » همچنین «آیین $\hat{a}se:n$ » گفته می‌شود، ص ۸۶ گاتها، پورداوود.

اجیک = $\hat{A}JIK$ = حشرات زیر تند رونده ۵

در زبان پهلوی به صورت « $\hat{a}j\hat{i}k$ » زود خزنده و تند رونده و به تعبیری «مار» دانسته شده.

اچ چو = $\hat{A}\check{C}\hat{O}$ $\check{C}U$ = اسب چوبی = تندروی چوبی ۶

واژه « $\hat{a}\check{c}$ = اچ» تحریف واژه « $\hat{a}ssa$ = اسه» و « $\hat{a}s$ = اس» که به معنی تند رفتن گرفته شده

ریشه یابی واژه‌ها/ ۲۳

و ریشه و بن واژه «اسب»، ص ۲۲۶ فرهنگ ایران باستان، پور داوود. و «چو = Ču» نیز مخفف واژه «چوب» است.

ار = OR = پیشوندی است که در گویش گیلکی بر سر بعضی فعلها می آید مانند «oršēn» ارشن «ارسنن» «orsəneˈn» و افاده مفهوم «گسترده و پهنا بین و فراگیر» می کند و مخفف واژه «va, uru» و «وورو» ی باستانی است که در گزارش پهلوی به صورت «varu» و «ورو» آمده است و در نام «و» «vaˈrukaš» و «varu kaš» با مفهوم گسترده «ساحل و فراخ کنار» دیده می شود که بر دریای خزر اطلاق می شده، ص ۹۰ بخش ۲ بسنا، پور داوود. هم این دریاست که بعدها نام «pharax - kart» گرفت با همان مفهوم «فراخ کنار»، ص ۳۰۳ فرهنگ ایران باستان، پور داوود.

ارجئن = ERJEˈN = هرس کردن، شرحه شرحه کردن، برانداختن

ریشهٔ جرّ دوم این واژه «jan = جن» اوستایی است که در فرس هخامنشی نیز به همین صورت ادا می شده با معنی «زدن، برانداختن، کشتن» ص ۱۶۶ یادداشتهای گاتها، پورداوود. این واژه در پهلوی به صورت «zatan = زتن» با معنی «زدن» بکار می رفته که در گیلکی «zeˈn = زنن» گویند، اما «جن = جنن» با پیشوندهایی مانند «er = ار» و «der = در» و «var = وار» به صورت ارجئن، درجنن، وارجینا متداول است که مفاهیم بالا را افاده می کند.

آرد = ARDƏ = آرد

این واژه همان «artak = ارتک» پهلوی است با معنی مذکور، واژه نامه دکتر فرهوشی

ص ۳۹

ارسنن = ORSƏNEˈN = گسلاندن

در بارهٔ «or» که جزء اول و پیشوند است بیشتر توضیح شد اما جزء دوم که واژه «سنن = sən» است از مصدر «sid = سید» ریشه می گیرد که واژه «senā» و «snatha» اوستایی از مشتقات آن است و در پاره ۵۴ از تیریش و بند ۱۱ از هات ۳۱ با معنی «شکست» و «زنش» آمده است ص ۲۵۱ گاتها، پور داوود. این واژه با پیشوند «or = ار» و «dor = در» و «vor»

۲۴ / ریشه یابی واژه های گیلکی

= «ور» افاده معنی «گست، شکست»، واز وسط شکسته ومنهدم شده، از وسط بریده و قطع شده» می کند: «purd dorsaftə = پورد درسفته» = «پل از میان شکسته شد، از وسط بریده شد»

اسلی
اسری
اسری
اسری

ARƏSU = اشک

این واژه در زبان پهلوی هم به همین معنی بوده، واژه نامه فرهوشی و آبراهامیان. در بختیاری و بعضی نقاط ایران با همین معنی رایج است «اقدن لرس لریزم = آنقدر اشک می ریزم» در بسنا ۱۹۹ «اسرو asru» و در سانسکریت نیز به صورت «asru» آمده است.

ARƏS = ارش = واحد اندازه گیری درازا، مساوی از سرانگشت میانین تا آنج

واژه «ras» در فرس هخامنشی با معنی «اندازه گیری» بکار می رفته، فرهنگ سید محمدعلی امام شوشتری.

ORŠE' N = ارشتن = بهم زدن، درهم کردن

در باره پیشوند «or» بیشتر گفته شد اما جزء دوم از واژه «rašan = rašn» رشن «اوستایی ریشه می گیرد که با معنی «آسیب، زیان، درهم ریختن» در گاتها آمده است، ص ۱۰۴، گاتها، پورداوود.

ORIZA = اریزا = ORUZA = مایه اولیه برنج در شلتوک، نطفه برنج

این واژه به گزارش در هرمزدنامه ص ۴۲ از زبان «دراویدی» ها (dravidi مردم بومی هند که پیش از ورود آریاییها در آن سرزمین می زیستند) به یادگار مانده است. در زبان دراویدی «orisi = اریسی» به برنج اطلاق می شده، این واژه در یونانی به صورت «oriza = اریزا = orizon = اریزون» و در لاتین «oriza = اریزا»، در فرانسه «riz = ری»، در روسی «ris = ریس» و در انگلیسی «rice = رایس» در آلمانی «reis = رایس»، در ایتالیایی «riso = ریسو» باقی مانده است و در گیلکی اطلاق می شود به مایه اولیه برنج در شلتوک، یعنی هنگامی که ساقه برنج به خوشه آبدن می شود یا هنگامی که شلتوک به مایه برنج آبدن شد، گویند: «اریزامو = orizamo» یا گویند: «اریزا بکود = oriza bukud» یعنی به «برنج باردار

شد».

ازگ = AZG = شاخه نازک

در پهلوی «azg = ازگ» با معنی شاخه نازک بکار می‌رود، ص ۳۹ واژه‌نامه آبراهامیان،
در فرهنگ فره‌وشی ص ۶۴ «شاخه درخت» معنی شده است.

~~۴ اسپاردن = ESPARDĀN = سیردن~~
~~در پهلوی به صورت «apaspartan» اسپرتن» ادا می‌شده، ص ۶۹ واژه نامه~~

آبراهامیان.

اسپندانه = اسفندانه = دانه اسفندانه *espondānə*

واژه اوستایی «spəntā = سپنتا» در بندها از هات ۲۸ ر بند ۱۲ از هات ۳۳ و بند ۱ از هات
۴۷ با معنی «پاک = مقدس» آمده است، ص ۱۸۵، ص ۳۶۲ گاتها، پورداوود. معنی دانه معلوم
است، «اسپند دانه» = دانه مقدس، در ترکیب حرف همتا «دال» بر حسب قاعده حذف شده و
«اسپندانه» ثبت و تلفظ می‌شود.

اش = AS = ضمیر متصل سوم شخص مفرد، ص ۷۱ واژه نامه آبراهامیان .

اش = OS = پیش از بر آمدن آفتاب، که در گیلکی «به اوش - بوش» هم تلفظ می‌شود.
از ریشه واژه «ušanh = اوشانه» که افاده معنی «از نیمه شب تا بر آمدن آفتاب»
می‌کند، ص ۲۳۷ گاتها، پور داوود. در زبان پهلوی واژه «hoš» همین مفهوم را افاده می‌کند،
ص ۴۱؛ واژه‌نامه دکتر فره‌وشی، «صب گرما بوش آفتاب، شبخوسداران جیر - دلیل خالی بکن
از غصه و از غم کیلکا» (حسین کسمانی)

ویشن *vešan*

اشان = AŠĀN = ایشان، انبیا

از واژه اوستایی «avašān = اوشان» گرفته شده که در بند ۱۰ از هات ۶ و ۲۹ آمده
است، ص ۲۵۵ یادداشت‌های گاتها، پور داوود. واژه «اشان» از دو جز «اش» ضمیر متصل سوم
شخص مفرد» و علامت جمع «ān = ان» ترکیب شده که سوم شخص جمع را افاده می‌کند. در

۲۶ / ریشه یابی واژه‌های گیلکی

پهلوی «ašân = اشان» به همین معنی است، ص ۷۱، پ. ابراهامیان.

اشتر = A STAR = این طرف

مرکب از دو جزء «a = ا» که در گیلکی حرف اشاره به نزدیک است و واژه «šatar =

شتر» که در پهلوی به معنی «سمت، کنار، طرف» آمده، ص ۲۴۳، پ - ابراهامیان. همچنین «hačadar» در پهلوی با معنی «پیشتر، بالاتر» دیده شده است.

اشکستن = EŠKƏSTƏN = شکستن *اشکستن / eskess / شکستن / beskess*

از ریشه واژه «skend = سکند» اوستایی که در یسنا ۹ پار ۲۸ و مهریشت پار ۴۲ و ۷۶ به معنی «شکستن، برانداختن و نابود کردن» آمده است، ص ۹۱ یادداشت‌های گاتها، پور داوود.

اشکیل = EŠKIL = طنابی که با آن پای چپ گاو را به شاخ راستش می‌بندند تا مانع جهش و سرعت حرکتش شود.

این واژه در برهان به صورت «šekâl = شکال» آمده و تعریف شده «آن ریسمانی باشد که بر دست و پای اسب و استر بد خصلت بندند ... در «المنجد» نیز آمده «بندی که بر اسب بندند».

اشم خاش = EŠMƏ XĂŠ = نوک آرنج

واژه اوستایی «aešma = اشم» در یادداشت‌های گاتها، ص ۲۸ به معنی «خشم» آمده

که در زبان پهلوی به صورت «ešma = اشم» به همین معنی است، نک: بند ۲ از هات ۲۹ و بند ۶ از هات ۳۰ و بند ۱۲ از هات ۴۸. پور داوود گوید: «در آئین مزدیسنا، خشم یکی از پرآسیب‌ترین دیوها دانسته شده. «اشم خاش» با در نظر گرفتن توضیح بالا «استخوان خشم» دانسته می‌شود، شاید به سبب آنکه در حالت خشم وسیله زنش و آسیب رساندن بوده یا هست.

اشماردن = EŠMĀRDƏN = شمردن *اشماردن / es mardess / شماردن / besmardess*

در زبان پهلوی به صورت «ošmortan = اشمرتن»، ص ۳۸ پروفور ابراهامیان.

«ošmartan = اشمارتن = ošmaritan = اشماریتن» آمده است، ص ۳۴۱ دکتر فره‌وشی.

اک = AKE = کی، چه وقت کی kei

در زبان پهلوی «oku = اکو = ai» با معنی «کی، کجا، وقتی که» آمده، ص ۱۳
پروفسور آبراهامیان.

الاه = ALĀVΘ = اندود

این واژه در ادبیات قدیم و در بعضی اشعار با مفهوم «اندود» تمیز کاری نمای خانه» بکار
رفته به هیئت «لاو». آذری گوید:

شود رواق سپهر از ظلام دوده شب
کاری که هنوز به هنگام پیشواز نوروز در اسفند ماه هر سال در روستاهای گیلان معمول است.

الش = ALƏŠ = نک: ارش = arəš

اما = AMA = اما

در زبان پهلوی amah = امه و aman = امان: «امانم ای وقتی داشتیمی آوازو ساز شازده
خاتم» (حسین کسمائی) یعنی «ما هم یک وقت آواز و سازی داشتیم ...» («نون» به جای صامت
میانجی بکار گرفته می‌شود).

امبست = AMBAST = غلیظ، به قوام آمده. امبس ambes

در زبان پهلوی «همبست hambast» با معنی «بهم‌بسته شده، به خوبی تشکیل شده»
آمده، ص ۵۰ واژه‌نامه پروفسور آبراهامیان.

ان = AN = این انت انت انت

در پهلوی «e:n = ان» اشاره به نزدیک «این»، ص ۱۷ واژه‌نامه آبراهامیان.

انگوله = ANGULƏH = سوراخ لبه داری که در پوست درخت از گذشته باقی مانده.

«anga = انگل = angul = انگول = angil = انگیل» در فرهنگ معین و برهان قاطع

«گوی گریبان = جای دکمه» = حلقه‌ای باشد که تکه را از آن می‌گذرانند.

اورتا / veو
antā

ا = او = U = اشاره به دور = آن، همچنین پیشوندی باشد که بر سر بعضی افعال بیاید.

با مفهوم «بیلا، در بالا» در گیلکی، مانند: داشت، او داشت یعنی «به بالا نگهداشت»، در بالا نگهداشت» و «گیر، او گیر» = به بالا بگیر، روبه بالا بگیر. این واژه به صورت «UZ = اوز» در بند ۷ هات ۴۴؛ با معنی «بلند داشتن و بزرگ داشتن» آمده. در گزارش پهلوی «اوزیتن uzitan» (در گیلکی usadən) اوسادن؛ از همین بنیاد است، ص ۲۴۱ یادداشتهای گاتها، پور داوود. «U = او» با معنی و مفهوم «خوب» نیز بر سر بعضی افعال می‌آید مانند «اونیشت = uništ»، «خوب نشست = سازگار آمد» یا «او کوفت» یا «او بود» و غیره «U - او» همان «هو = hu» آریایی است که افاده معنی «خوب» کند: «او برد» = u bard = مؤثر شد.

اور = UR = قر (به کسر اول) = جنبش موزون در جای خود، اهتزاز، حرکت رقص گونه سرو گردن یا بالاتنه و کمر. «به اور آموین bə ur āmōn = در جای خود به جنبش موزون در آمدن».

واژه «ur vâz = اورواز» در بند ۵ هات ۵۰ با معنی شاد بودن آمده و واژه «ur vâd = اورواد» در فروردین یشت پاره ۹۳ و همچنین واژه «ur vâxš = اوروخش به معنی شاد شدن آمده است، ص ۶۳ یادداشتهای گاتها، پور داوود. «وخش» با معنی بالنده و فریبنده نیز بکار رفته «اوروخش = فزاینده وجد». به نظر می‌رسد واژه «ur» گیلکی مخففی از واژه‌های اوستایی مذکور باشد و یا پیوندی با واژه‌های مذکور داشته باشد.

اور = UR = سر برزدن گیاه از خاک، رخ کردن سبزه، سر برزدن کرم ابریشم از تخم

این واژه از واژه «uruthmi = اوروثمی» اوستایی گرفته شده که در بخش ۲ یسنا، بند ۹ هات ۷۱ با معنی «رستن، روئیدن، سر برزدن، رشد و نمو» آمده است، ص ۱۱۲ یسنا، پور داوود.

واژه «ur = اور» گیلکی علاوه بر معانی بالا افاده معنی «ریش ریش شدن، جدا شدن یا ریز ریز شدن اجزاء چیزی، نرم و لپیده شدن» نیز می‌کند که با حرف «عین»، «عور» نوشته

ریشه یابی واژه‌ها / ۲۹

می‌شود، مانند: «عورسیم = ur əsım» که اطلاق بر ماهی سیم (نوعی ماهی) نمک سود می‌شود که با تأثیر نمک، نرم و لپیده شده باشد، یا «لخت و عور» که اطلاق می‌شود بر کسی که «بر اثر ریش ریش بودن جامه‌اش قسمت‌هایی از تنش اینجا و آنجا نمایان باشد».

اوران = URĀN = عمل نرم کردن خاک پس از آخرین شخم که وسیله چنگک و بیابچه، کلوخه‌ها ریزریز و نرم شده و زمین آماده تخم‌پاشی گردد.

در پهلوی واژه «arān» به معنی رسته و روئیده آمده، من بعد واژه نامه پروفیسور آبراهامیان و در گیلکی به معنی «اور = ur» گرفته شده که افاده «جدا شدن و ریزریز شدن اجزاء خاک و کلوخ و نرم کردن آن» کند و «جدا شدن کرم ابریشم از تخم نوزادان».

اورزا = UROZĀ = نک: اریزا

اوز = UZ = بزرگداشت، گرامیداشت و اوج، بندگی، نک: اوسادن

اوسادن = USĀDƏN = برداشتن، بلند کردن

واژه «us = اوس» واژه‌ای است اوستایی که در بند ۵ هات ۲۹ و در پاره ۷ از یسنا ۱۹ با معنی «کشیدن، بلند کردن، دراز کردن» آمده است، «ustan - اوسادن»، ص ۲ یادداشت‌های گاتها، پورداوود.

اوسه = USE = روانه، گسیل

در پهلوی «ویسی = visiy» به معنی «گسیل = روانه» است، «ویسی کرتن = روانه کردن»، ص ۷۴ و واژه‌نامه فره‌وشی. در گیلکی «اوسه کودن = روانه کردن، گسیل داشتن».

اوشان = USĀN = آنجا 

در زبان پهلوی «usān = اوشان» به همین معنی است ص ۴۴۱ واژه‌نامه فره‌وشی.

اوشتر = UŠTAR = آنطرف، آن سمت

«او = u» در گیلکی اشاره به دور است و جزء دوم «šatar = شتر»، در پهلوی به معنی

۳۰/ ریشه یابی واژه های گیلکی

«طرف - کنار» آمده است، ص ۲۴۳ پ. آبراهامیان

اوشته = $\check{U}ŠT\Theta$ = به صورت «هوشته» = $hušt\theta$ هم تلفظ می شود = وجد، نشاط، سرحال، جلب نظر کردن، رقص.

«اوشته» از مصدر « $\check{V}AS$ = وس» به معنی «خواستن، خواهش داشتن، آرزو

کردن» است، در بندهای ۲، ۴، ۸، ۹ هاتهای ۲۹، و ۴۳ آمده و در بند ۱۱ هات ۳۰ با معنی «خوش» بکار رفته، ص ۳۴، و ص ۲۹۶ گاتهای پور داوود. «اوشته» همچنین به معنی «بکام آمده و به خواهش رسیده» نیز آمده است، ص ۱۹۵ گاتهای پور داوود.

اوشم = $\check{U} : Š\Theta M$ = وشم = بلدرچین، مرغ بدبد

اول = UL = روزگار کهن.

در زبان پهلوی « U = اول» با معنی «به بالا، سوی بالا، بلند، بر» بکار می رود، ص ۴۳۹ واژه نامه فرهوشی. در الواح سومری این واژه به صورت « U^U = اوئول» با معنی روزگاران کهن ثبت شده است که به همان مفهوم در گیلکی بکار می رود، ص ۲۴۷ «الواح سومری» کرایمر.

اویر = $AVIR$ = ناپدید، گم

واژه « vir = ویر» با معنیهای «مرد، یل، پهلوان، هوش» در یادداشتهای گاتها ص ۱۲۴ دیده شده. در پهلوی به معنی «عقل، هوش، حافظه» آمده ص ۷۲. با معنی «فهم، نمایان» هم ثبت گردیده. حرف « a » حرف نفی است که بر اول واژه ها می آید مانند: «اویر = $a\ vir$ » که افاده معنی «بی هوش، نمانیایان، ناپدید» می کند. در گیلکی مفهوم آخری را القاء می کند.

ای = I = یک، در محاوره « ye = یه»: «یه دونه = یکدانه»

در فارسی باستان و فارسی میانه به صورت « $ev, evak, ae$ » با همین مفهوم

ادامی شده، ص ۱۲ میراث ایران، ص ۱۴۵ فرهوشی، ص ۱۰ آبراهامیان.

ایژگره = $\check{I}ZG\Theta R\Theta$ = جیغ

واژه «ایژ = $\check{I}Z$ ، ایژ = $\check{I}Za$ » در بند ۴ از هات ۴۹ و بند ۱۰ از هات ۴۹ بند ۸

ریشه یابی واژه‌ها / ۳۱

از هات ۵۰، بند ۱ از هات ۵۱ و بند ۷ از هات ۵۳ با معنی «کوشش، دلگرمی، آرزو، کامیابی، بختیاری و غیرت» بکار رفته. در گیلکی gorə «گره» افاده معنی جیغ می‌کند ولی معنی تحت‌اللفظی آن «نعره کوشش، نعره غیرت» است چه «gərə = گره» تحریفی از واژه «gowrə = گوره» است که به معنی «نعره و غرش» است. و اگر «gərə = گره» را مخفف «garez = گرز» بدانیم که به گزارش پورداوود در ص ۱۶۴ یادداشت‌های گاتبا، افاده معنی «گله‌وشکایت» می‌کند به معنی «گله غیرت، شکایت کوشش» خواهد بود که درست نمی‌نماید و «نعره غیرت، غرش کوشش» درست‌تر می‌نماید.

اسان *essān*

ایسان = *ISA:N* = ایسن = *isa'n* = ماندن، هستن، «باشیدن»، توقف داشتن، ایستن.
 واژه «ایسن» از مصدر اوستایی «ah = اه» ریشه دارد. حرف «e» به «s» مبدل و «اه»، «اس = as» شده و با آمدن علامت مصدری در آخر واژه در فارسی «استن = هستن» و در گیلکی «استن = *esan*»، «ایسن = *isan*» گردید.

ایسم = *ISəM* = هستم، ایسی = *isi* = هستی، ایسه = *isə* = هست،

ایسیم = *Isim* = هستیم، ایسید = *isid* = هستید، ایسید = *isid* هستند

در واژه ایسان *isān* نیز «اه» ریشه مصدر است که به هیئت «اس = *es*، ایس = *is*»

ظاهر شده و معنی ایستن، ماندن، باشیدن، توقف داشتن، قرارداد داشتن، حاضر بودن را افاده می‌کند.

ایسام = *isām*، ایسانی = *isā'i*، ایسا = *isā*، ایسایم = *isā'im*، ایسائید =

isā'id

وجه امر هر دو مصدر «ایس = *is*» با «ب» تأکید است که «بَس = *be's*, *be:s*»

می‌شود با معنی «باش»، «به ایست، بمان». (نک: ویژگی‌های دستوری گیلکی، نگارش

نگارنده).

ایشکیل = *ISKIL* = نک: اشکیل

ایشماردن = *ISMARDƏN* = شمردن

اسما رس
سما رس

۳۲/ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

از ریشهٔ «mar = مر» اوستایی با مفهوم «نیایشی را بر زبان راندن و برشمردن» ص ۳۷ یادداشت‌های گاتها. و «mar = مر، marak = مرک» پهلوی به معنی «شماره»، ص ۱۹۰-۱۹۱ واژه‌نامه آبراهامیان که صورت مصدری آن در زبان پهلوی «ošmārtan = اشمارتن» است، ص ۳۸ آبراهامیان. در گیلکی «ایشماردن».

ایوابد = $\hat{I}V\hat{A}B\hat{\Theta}DE$ = عجیب

واژه «evâbâde = ایوابد» در زبان پهلوی به صورت‌های زیر ثبت شده است «abd = ابد، afd = اfd، afdih = اfdیه» که افاده معنی عجیب می‌کند. ص ۶۲ آبراهامیان. در گویش گیلکی کلمه «iv = ایو، ev = او» که به معنی «یک» است و در واژه «ای = آ» توضیح شده، بر واژه «ابد = abd» افزوده شده که معنی «یک چیز عجیب» بدست می‌دهد، «اوابد = evâfdih = ivâfde = evâbde».

B = ب

بخت baxt

باختابار = BĀXTĀBĀR = حوشتخت، صاحب سرنوشت خوب

«بخت ور» در زبان پهلوی «baxt = بخت» در فارسی رایج «بخت» با معنی «بخت» اقبال، سرنوشت، قسمت ازلی» شناخته می‌شود و «ور = var» در اوستا و همچنین در پهلوی با معنیهای گوناگون دیده شده، در فارسی پسوند مالکیت، صاحب بودن، دارا بودن است مانند: «گنجور، رنجور، هنرور، دانشور»، بختابار = بختاوار = بخت‌وار، ص ۷۳ فره‌وشی.

باد vâd

باد = BĀD = باد، جریان تند هوا، غرور = نفخ

در اوستا به صورت «vât = وات» و «vâto» آمده، ص ۲۳۳ یادداشت‌های گاتها پورداوود. در پهلوی نیز به صورت «vât = وات» به معنی «باد، دم، نخوت و غرور» بکار می‌رفته، ص ۴۵۷ فره‌وشی. گرم باد = باد گرم، «اونی کله‌باددار uni kalla bâd dâre = سرش باد دارد یعنی مغرور و متکبر است، «تورب باد داره» یعنی توب نفاخ است.

بادرنگ = BĀD ƐRƐNG = بادرنگ، نوعی از مرکبات، ترنج

در پهلوی به صورت «vâtrang = واترنگ» بکار می‌رفته، ص ۱۲۸ آبراهامیان. به گزارش پور داوود در هر مزد نامه ص ۵، ۶۶، ۷۱، ۸۰ «باد درنگ = ترنج = اترج». در فصل ۲۷ بندهش و فرهنگ پهلویک «باب چهارم» نام واترنگ آمده است. در نزد یونانیان «مدیکن ملن medikonmelon» و نزد رومیان «چیتروس مدیکه citurs medica» خوانده می‌شد به

۳۴ / ریشه یابی واژه‌های گیلکی

مفهوم میوه مادی = بادرنگ مادی = خربزه مادی = سیب مادی، نک: ۷۵ هرزدنامه پور داوود.
پیداست که این نهال و میوه آن از ایران به یونان و روم رفته است.

α **بار = BĀR = میوه، محصول، دفعه، محموله**
bār
 در پهلوی «**BĀR** = بار» نا معنی «دفعه، نوبه، محموله» آمده‌ص ۶۹ دکتر فره‌وشی.

α **باران = BĀRĀN = باران**
vāres وارش
 در پهلوی واژه «**vārān** = واران» به همین معنی است، ص ۲۵ پروفیسور آبراهامیان. در
 گویش گیلکی حاشیه شهر و روستا «**vārān** = واران» یا «**vārāš** = وارش» با معنی «باران و
 بارش» رایج است.

α **بارستن = BĀRĒSTĒN = باریدن**
 وارس / بارستن
 در پهلوی به دو صورت ادا می‌شود «**vāristan** = واریستن» و «**vāritan** = واریتن»
 ف. ف.

α **بارنگبو = BĀRƏNGBU = گونه‌ای گیاه معطر**
 بالنگ / وارنگ
 در نوشته‌های پهلوی، در بند هش فصل ۲۷ که از گیاهان سخن رفته و در پاره ۲۴ آن به
 صورت «**vātrəng buy** = واثرنگبوی» آمده، ص ۸۰ هرزدنامه، پور داوود. چون این
 گیاه دارای بوی بادرنگ است این میره در گیلان و مازندران به صورت «**baləng** = بالنگ» و
 «**vārəng** = وارنگ» هم خوانده می‌شود.

α **بالو = BALU = اسلحه «م»**
balu بلو
 این واژه در قرنهای هشتم و نهم در گیلان بکار می‌رفت. در تاریخ طبرستان و رویان مرعشی
 ص ۲۳۸ آمده است «سید عزالدین رکابی که گریخته و با پنج نفر پسر به گیلان آمده بود و
 در لنگرود اقامت داشت ... وقتی از قلعه «ماهانه سر» بیرون می‌آمدند. نوکرانش بهم می‌گفتند
 بالو بینگن کی میر بینگو» **balu biyangan ki mir biyango** اسلحه را بینداز (از
 خود دور کن) که میر انداخته (از خود دور کرده است) فعلا منسوخ است.

ریشه یایی واژه‌ها/۳۵

برار/برا (تلفظ)

برار = BƏRĀ'R = r = bəra : برادر، نک: پتر pe'r

در اوستا و نیز در فارس هخامنشی براتر brātar به معنی برادر است. «برات = brāt» هم دیده شد. در فارسی بردار گفته می‌شود که «دال» آن درگیلکی به همزه مبدل گردیده و «براء» شده و به هیئت «برار : r : bra» هم تلفظ می‌شود.

برزه بل = BARZƏ BƏL = شعله سر بر کشیده، شعله درخشان و شکوهمند.

این واژه مرکب است از «برزه» و «بل». در گویش گیلکی «بل = bəl» و «ول = vəl» به معنی شعله است و برزه همان واژه «varj = ورج» و «varz = وروز» پهلوی است که به معنی «ارج، بزرگی، شکوه، جلال» بکار می‌رفته، ص ۴۵۲ فره‌وشی و در واژه مرکب «ورج اومند یا ورجاوند» دیده می‌شود و همچنین واژه «بورز = burz» که در واژه مصدری «بورزنتین = burzenitan یا بورزیتن = burzitan با معنی بلند کردن آمده و در نام «برزو = borzu» و البرز دیده می‌شود که در ص ۳۲۴ پشتها، پور داوود در واژه «برزیتنی = hara brezeiti با مفهوم «هرای سر بر کشیده = هربرز = البرز» آمده که بنیاد اوستایی واژه «برز - برزه» دانسته می‌شود.

بن

بن = BON = بن، بیخ، ریشه، اساس اولیه

این واژه در گیلکی به صورت «بن = bon»، «بنک = bonak»، «بنه = bənə» هم در محاوره و اعلام شنیده می‌شود. در زبان پهلوی به صورت «bun = بون» رایج بوده، ص ۸۰ پروفور آبراهامیان.

بنجاق = BONJĀL = قباله مالکیت

در باره واژه «بن = bon» توضیح شد اما «جاق = jāl» تعریفی از واژه «چاک = čāk» است که به گزارش برهان، ص ۴۳۵ به معنی «قباله مالکیت» آمده است، «بن جاق = اساس قباله مالکیت».

بنه بر = BƏNƏBAR = جان پناه، سنگر قلعه اصلی

این واژه تا قرن یازدهم هجری در گیلان بکار می‌رفته و در تاریخهای زمان مربوط به گیلان

ثبت شده و عبارت بود از سنگری که در محل مناسب با ایجاد دیواره و حصار از چوب و تنه درختان، به صورت قلعه و جان پناه موقت، احداث می‌شد که جنگاوران قوای حریف را به تدابیری به سوی آن «بنه‌بر» می‌کشیدند و ناگهان بر آنان می‌تاختند، درص ۹۹ تاریخ عبدالفتاح فومنی آمده است: «مشارالیه به رودخانه «چوبر = čubar» جای تنگی یافته «بنه‌بر» کرد و لشکر را در زمین و یسار قرار داد»، ص ۱۰۰ به دنبال ماجرا می‌نویسد: «جمعی از لشکریان مدافع به قتل رسیدند... جوانان طالش و شفت... «بنه‌بر» را به ضرب داس و تبر خراب کردند». در باره «بن = بنه = بنک» توضیح شد، اما «بر = bar» در این واژه تحریفی است از واژه اوستایی «var» به معنی «قلعه = محل محصور»، به گزارش پور داوود ص ۵۴ فرهنگ ایران باستان به معنی «پوشش = پناه بخشیدن» است که در واژه «فروردین» هم دیده می‌شود. در زبان پهلوی دارای معانی مختلف است از جمله «محوطه محصور»، ص ۵۰، فره‌وشی.

بو bu

بو = BU: بوی

این واژه در اوستا و فرس هخامنشی «بئود = ba'od» و «بوز = buz = budh» تلفظ می‌شد. در پهلوی «بویتن = buyitan» و در فارسی «بوییدن» گردید. در گیلکی «بوکودن»، بو تاودن، بودن، بوبردن» با واژه «بو - بوی» ترکیب شده است.

بوی bu'en

بوئن = BU'EN = بودن

این واژه نیز مانند واژه «بوستن = bu'star» ریشه اوستایی «بو = bu» که در فرس هخامنشی هم «بو = bu» بوده است، ترکیب شده که در پهلوی «بوتن = bu: tan» و در فارسی «بودن» گردیده و در گیلکی با مبدل شدن «دال» به «همزه»، «بوئن» شده است. بوم = bum = بودم، بی = bi = بودی، ب = be بود، بیم = بودیم، بید = بودید، بید = بودند. در تلفظ همزه ساقط شده است.

بوستن = BO'STĀN = شدن «بامفهوم متداول کنونی» (در تلفظ همزه ساقط شده است)

ریشه این مصدر واژه اوستایی «بو = bu» است که در فرس هخامنشی هم «بو = bu» بوده و در فارسی به صورت زیر صرف می‌شده: بوم = bova m، بوی = bovi، بود = bovad: بود آیا که در میکده‌ها بگشایند.

ریشه یابی واژه‌ها/۳۷

در گیلکی به صورت زیر صرف می‌شد:

بنم = b ə 'm ، بنی = b 'i ، ب = b e ، بنیم = b ə ' i m ، بنید = b ə ' i d ، بنید = b ə ' i d .

در تاریخ آمده است هنگامی که به مدافعان قزوین تکلیف شد یا مسلمان شوند و یا ادای جزیه را تعهد کنند، بر فراز قلعه آمدند و گفتند «نه مسلمان بنیم b ə ' i m و نه گزیت دئیم na gazyat da'im».

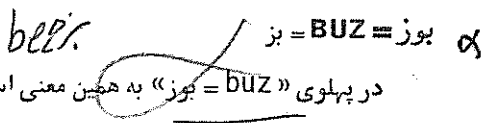
در گیلکی کنونی «بنیم، بنی، ب» به صورت بم = bam ، بی = bi = ب = be' ادا می‌شود. نک: مینو در = باب الجنه، سید محمد علی گلریز، ص ۴۴، چاپ دانشگاه.

بود = BUD = پرباری کشتزار، فراوانی محصول، برکت

در پهلوی واژه «patišn = پاتیشن» «کثرت محصول = فراوانی» را افاده می‌کند، ص ۲۲۹ آبراهامیان و «patišnih = پاتیشینه» به معنی آذوقه آمده است.

بور = BUR = گروه

این واژه در پاره ۵ گشتاسب یشت با مفهوم «فزون، فراوان» آمده، پور داوود.

بوز = BUZ = بز 

در پهلوی «buz = بوز» به همین معنی است، ص ۳۹ آبراهامیان.

بوش = BOŠ = سپیده دم، به هنگام برآمدن آفتاب «م»

این واژه در پهلوی به صورت «hoš = هوش» با معنی سپیده دم آمده، ص ۳۶ آبراهامیان، ص ۴۱ فره‌وشی با مفهوم «از نیمه شب تا بامداد» نیز دیده شده.

بومدان = BUMDÂN = بلد، راهنما، منطقه شناس «م»

جزء اول این واژه «bum = بوم» در سانسکریت «bumi = بومی»، در فارسی باستان «bumi = بومی»، در پهلوی «bum = بوم»، در پاره ۳ از یسنا ۲۴ و پاره ۱ از یسنا ۳۷ با معنی سرزمین و منطقه آمده است، ص ۱۴۷، یادداشت‌های گاتها، پور داوود. و جزء دوم «دان» به معنی «دانا و داننده و شناسنده» است.

۳۸/ ریشه یابی واژه‌های گیلکی

بومدانی = **BUMDĀNI** = عمل بومدان را گویند، راهنمایی، منطقه شناسی «م».
نک: توضیحات مربوط به «بومدان».

بی = **BI** = حرف اضافه، رود

این واژه با مفهوم «رود» تا قرن یازدهم هجری شناخته می‌شد، بعدها منسوخ شد ولی در اعلام باقی مانده از جمله «**bi yə pas** = بی‌پس = بیه‌پس» یا «**bi yə piš** = بی‌پیش = بیه‌پیش»، با معنی «پس رود» یا «پیش رود» یا «بی‌بالان» **bi yə bālān** با معنی «رود بالان = رود بالنده و فزاینده».

این واژه به صورت «**pi** = پی» پسوند نام «کاس» آمده است: «کاس پی = **kaspi=caspi**» قومی که در کناره دریای خزر و رودهایی که به دریای خزر می‌ریختند، می‌زیستند و نام خود را به دریای خزر داده‌اند: «کاس پی‌ین = **caspi'yan** = دریای منسوب به کاس پی» - شاخه دیگری از این قوم به نام «کاس سی = **kās si=cās si=cāsi=kāsi**» شناخته می‌شوند که می‌توان آنها را «کاس کوهی» دانست که کوهستانهای غرب ایران را برای سکونت اختیار کردند و چندی هم بر بین‌النهرین و خاکهای مجاور آن مستولی بوده‌اند، نک: نشانیهای از گذشته دور، تألیف نگارنده: واژه «**si** = سی» با معنی «کوه» در اعلام گیلان باقی مانده است، نک: **si** = کاس پی یا کاس دریایی = کاس رودی، کاس سی یا کاس کوهی.

bavrišten بوریستن

BIŠTĀN = سرخ کردن در روغن، بریان کردن.

در زبان پهلوی «**birštan** = بیرشتن» و «**barštan** = بارشتن» و «**bišitan**»

بیشیتن» با معنی اشفتن و محزون کردن» آمده، ص ۷۹ ابراهامیان.

بیه = **BIYƏ** = نک: بی

این واژه همان واژه «بی» است که در واژه مرکب با دوم مفتوح ظاهر می‌شود به سبب آنکه «فتحه اضافه بر آخر کلمه می‌نشیند» به ضرورت کتابت با «های غیر ملفوظ» نوشته می‌شود که نشانه‌ای از صدا دار بودن حرف آخر کلمه است.

P = پ

پیر

پیر = PE'R = پدر

این واژه در اوستا به صورت «پتر = patar، پیتتر = pitar» آمده است. در فرس
 هخامنشی «pitar = پیتتر» گفته می‌شد. به صورت‌های «پتر = ptar، پیتتر = pithr، فذر =
 fā'dh'r» هم در اوستا دیده شده. در پهلوی «پیت = pit، پیتتر = pitar» خوانده
 می‌شود، گاتها، پورداوود ص ۱۱۱. در فارسی زمان ما «پدر = pedar» گفته می‌شود. در
 گیلکی «دال» جای خود را به «همزه» داده و «پ تر» گردیده، آنچنانکه در واژه‌های دیگری
 «دال» مبدل به «همزه» شده: «مادر = mā'r = مائر = مائر = ma:r» یا «برادر = bārâdar = برائر =
 bra'r» تلفظ می‌شود.

پیرسن *Peissen*
 پی *pj*
 پی *pj*

پا = PĀ = پای بازی، نگهبان، فرصت پیشامد مساعد
 در پهلوی «pa'itan = پائتن» و در اوستایی در بند ۱۰ از هات ۹؛ با جزء «ni =
 نی»، «nipā = نیپا» به معنی پاییدن، مراقبت آمده. در گیلکی در واژه‌های خانه پای، ردپا،
 پاسپائی، خوکیائی و غیره دیده می‌شود. این واژه در پهلوی به صورت «pā'y = pa'i = pā'e = پای»
 پائی، پانه» با معنی «پا» در مقابل «دست» آمده است. نک: ص ۲۵ با دداشتهای پورداوود، ص ۲۰۶
 واژه‌نامه آبراهامیان، ص ۳۶۷ واژه‌نامه فره‌وشی.

پاشکیل = PĀ EŠ KIL = نک: اشکیل

۴۰/ ریشه یابی واژه‌های گیلکی

پاتیل = PĀTIL = دیگ بزرگ = سیاه مست

این واژه در سانسکریت «پاتیله = pātīla» به معنی دیگ بزرگ می‌است، ف. م.

پاسپائی = PĀSPĀ'I = پاسداری، نگهبانی

ریشه این واژه را در واژه اوستایی «spas = سپاس» که در بند ۶ از هات ۵۲ آمده می‌توان یافت. در پهلوی نیز به همین معنی آمده، ص ۲۰۶ آبراهامیان. در فرهنگ پهلوی فره‌وشی به صورت «پاسپانینتن = pāspānenitan» به معنی نگهبانی کردن، مراقبت کردن، نگهداری کردن، پاسبانی کردن، ثبت شده‌است، ص ۳۵۵. در گیلکی «pāspā'i = پاسپائی» با معنی پاسداری، نگهبانی و «pāspa'i kudən = پاسپائی کودن» به معنی پاسداری کردن «به نگهبانی پرداختن» است.

پاستن

پاستن = PĀSTƏN = پائیدن

در پهلوی «pātan = پاتن»، ص ۳۵۷ فره‌وشی و «pāyitan = پایتن» ص ۳۶۷ فره‌وشی، به همین معنی آمده‌است. در گیلکی از «پاسپانینتن» ریشه گرفته‌است و می‌توان گفت از واژه «پا» با علامت مصدری «ستن» ترکیب شده‌است.

پالکی = PĀLƏKI = کجاوه

در پهلوی «pālyanka = پالینکه» گفته می‌شود.

پیتیاره

پیتیاره = PƏTYARƏ = سلیطه، ستیزه‌جو، بی‌اعتنا به قوانین اخلاقی

درص ۲۹۹ یادداشت‌های گاتبا، یوزداوود، این واژه به صورت «pa'iti ar = پیتی‌ار» با معنی «پرخاش کردن، ستیزه کردن» آمده که در هات ۴۴ بند ۱۳ به همین معنی بکار رفته‌است، در صفحه‌های ۲۸۶ و ۲۸۹ یادداشت‌های گاتبا، این واژه با مفهوم «به‌ضد رونده، برخلاف رفتار کننده» به عبارت دیگر «قانون‌شکن»، کسی که ضدقانون یا خلاف‌قانون عمل کند، ثبت شده‌است. در صفحه ۲۱۱ واژه‌نامه ابراهامیان این واژه در زبان پهلوی به صورت «pityarak = پیتیارک» و با معنی «تفرآمیز» آمده‌است.

PAR = پر (پرنده)، کنار، کناره، پیش، نزد، حبه (سیر) و جز آن
 این واژه به صورت‌های زیر در گیلکی بکار می‌رود: مرغ پر = پر مرغ، جنگل پر = کنار جنگل، حاشیه جنگل، ای بر سیر = یک حبه سیر، به صورت «var = ور» و «bar = بر» نیز تلفظ می‌شود «چشم‌دور = کنار چشمه»، «آسیاب، جانک‌بر» و غیره.

صورت اوستایی این واژه «pa^hiri = پی‌ری» است که در بند ۸ از هات ۳۴ با معنی «پیش، نزد» بکار رفته است. در پهلوی «parrak = پرک» نک: پره

پارچین

PARCIN = پارچین = دیواری که بر مرز حیاط و بوستان از شاخه‌های بزرگ و کوچک درخت ساخته می‌شود. در پهلوی «پرک = parrak» به معنی «حاشیه، لبه، مرز و سرحد» آمده است. در گیلان به صورت «پره = para» در واژه‌های «پره نشین» یعنی مرز نشین، «کلاه پره = لبه کلاه»، «پره بازار = بازار سرحدی، بازار مرزی» بکار می‌رفته. در واژه «پارچین = پره چین» افاده معنی «پرپره چیده شده»، حصار و دیوار محدوده را افاده می‌کند.

پره = **PARƏ** = مرز، سرحد، لبه

در پهلوی «parrak = پرک» به معنی «حاشیه، لبه» ص ۳۵۲ فره‌وشی و به معنی «مرز» سرحد» ص ۲۲۲ آبراهامیان آمده است.

پرهز / پارهز

پرهز = **PARHEZ** = پرهیز

در پهلوی «pahrez = پهرز» ص ۲۰۶ آبراهامیان و «pahrec = پهرج» ص ۲۴۵ فره‌وشی، به همین معنی است.

پره نشین = **PARAH NƏŠ IN** = مرز نشین، سرحد نشین

نک: پره. معنی «نشین» از «نشستن» معلوم است که در پهلوی «niš'in = نشین» تلفظ می‌شود.

پستک = **PƏSTƏK** = جلیقه مانندی از نم‌یا «کز»

به گزارش «فرهنگ هوک - پهلوی زند»، «pastahe = postek = پستک = پسته»

۴۲ / ریشه یابی واژه‌های گیلکی

پوستین چرمی را گویند ص ۲۱۹.

pesel

پسر = PƏSƏR = پسر

α

در اوستا «puthra» در فرس هخامنشی «putra»، در سانسکریت نیز «putra» و در پهلوی «pus» یا «پوسر = pusr» به معنی پسر یا فرزند بکار می‌رفته. گاهی نیز از آن فرزند «به طور اعم» افاده می‌شده است، گاتها، پور داودد، ص ۲۴۱ و ۲۴۰.

تبرستان
www.tabarstan.info

پسنی = PƏSƏNI = پسین، بعد از «پس فردا»

این واژه به صورت «pasēn = پسن» در پهلوی بکار می‌رود ص ۲۲۲ آبراهامیان.

پور = PUR = پر

در پهلوی «pur = پور» همین معنی آمده است ص ۲۱۳ آبراهامیان و ص ۳۷۳ فره‌وشی.

Pei j.

پورد = PURD = پل

α

در اوستا «parətu = پرتو» مکرر همراه با واژه «Cinvat = چینوت» با معنی «پل» صراط آمده است، ص ۳۵۳ گاتها، بند ۱۰ و ۱۱ ازها ۴۶.

اما واژه «پل» متداول در فارسی از واژه «puhl = پوهل» پهلوی گرفته شده ص ۳۷۳ فره‌وشی.

پورکنی = PURKƏNI = شخم دوباره

به گزارش «ایران نامه» عباس بن محمد علی شوشتری در اوستا واژه «parakenti = پراکنتی» با مفهوم «برگردان زمین، خاک برگردانی» آمده است.

Pešt

پوشت = PUST = پشت

α

در پهلوی «pušt = پوشت»، به همین معنی است، ص ۳۷۶ فره‌وشی.

پوشتگیر = PUSTGIR = قوای حریف را از پشت در حصار گرفتن و تاختن «م».

این واژه از اصطلاحات جنگی قرنهای هفتم الی دهم هجری است. در یادداشتهای تاریخی مربوط به گیلان، از جمله تاریخ گیلان و دیلمستان سید ظهیرالدین مرعشی ص ۳۷۳ آمده است:

ریشه یابی واژه‌ها/ ۴۳

«روز شبه شانزدهم محرم را شمس‌الدین محمد اسپهسالار با سرداران و سپهسالاران عظام به «پشت گیری» اعادی مخدوله قیام نمودند ... کیای معظم، کیا تاج‌الدین دیلمی را که سپهسالار ناحیه «اشکور» دیلمستان بود اختیار تمامی لشکر که به «پشتگیر» می‌رفتند، دادند ... از طرفین روی سوی اعادی مخدوله نهادند.»

پوشت و دیم = PUŠT O DIM = آرایش جنگی «م»

در صفحه ۱۲۹ از تاریخ گیلان و دیلمستان و بعضی صفحه‌های دیگر این واژه دیده می‌شود «امر شد که تمام گیل و دیم به صف باز ایستند» تا «پشت و دیم» کرده متوجه کوجسغان گردیم.

پوشته = PUŠTĀ = پشته، گوله بار *Pešte* پِشْتَه

در پهلوی به صورت « puštak = پوشتک» با همین معنی رایج بوده ص ۳۷۶ فره‌وشی.

پوشتی = PUŠTI = حامی، پشتیان، پستی *Pešti* پِشْتِی

در پهلوی « puštih = پوشتیه» به معنی حامی و پشتیان است، ص ۳۷۶ فره‌وشی.

پی = PI = پیه، چربی *Pi*

در پهلوی به صورت « pih = پیه» و « pihan = پیهن» به همین معنی است، ص ۳۷۰ فره‌وشی، ص ۲۰۹ آبراهامیان.

پیچا = PIČA = گربه

در اوستا به هیئت «پساک = pasak » به معنی گربه آمده است ف - م. در سانسکریت pratyāna .

پیدا = PEYDĀ = پیدا *Pidā* پِیْدَا

در سانسکریت «پیتیانو = pityānu »، در فارسی باستان «پتیاک = patyāk »، در پهلوی «پتاک = pe:tāk » گفته می‌شود.

پیغام = PĪYĀM

پیغام = PĪYĀM = پیام

در اوستا به هیئت «پائیتی گام» = pāitigām و در بهلوی «پتام» = pe:tām گفته می‌شود، ف.م، ف.ف.

پیلار = PĪLĀR

پیلار = PĪLĀR = گذشته‌تر، بیشتر از پیش

این واژه در «پیلارسال = پیرارسال» و «پس ییلارسال» و «پسنی ییلارسال» ادا می‌شود که در اصل «پیرار» و «پس پیرار» است. از واژه «Parer» = پزر، بهلوی گرفته شده، ۳۵۱ فره‌وشی. به گزارش پورداوود ص ۲۰۹ یادداشتهای گاتها، این واژه از «pau urva» = پثاووروا، ی باستانی و «paruva» = پارووا، فرس هخامنشی ریشه دارد. «پار» = به معنی «پیش» و «پرز» پریز، پیرار» به معنی پیش از پیش که پیشوند روز و شب وسال می‌شود، مشخص گاه و زمان است.

پینتی = PINTI = «نقیض لوتی»، لوتی مآبی که به غلامبارهای تن در داده، یا نشانه‌ای از غلامبارگی او به دست غیر باشد.

این واژه در اصل «اپینتی» تلفظ می‌شده که حرف الف به مرور ایام از مقابل واژه برداشته شده. در اوستا «panti = پنتی» به معنی راه و «apanti = اپنتی» که با حرف نفی «a = ا» در اول واژه ثبت شده است به معنی «بیراه» در ص ۵۹ فرهنگ ایران باستان آمده است. در گیلکی کنونی پینتی افاده معنی «اپینتی» می‌کند آنچنانکه واژه «مرداد» به جای «امرداد» بکار می‌رود.

چنانکه می‌دانیم «لوتی» به آن کس گفته می‌شود که در راه جوانمردی باشد و به آئین، پهلوانی کند. اگر جز آن کند «بیراه» و «بیراهرو» شناخته می‌شود و واژه «بیراه» استعاره‌ای است که اطلاق به «سوراخ سرین» هم می‌گردد که با «خشتک» پوشیده می‌شود. گویند در گذشته اگر مدعی لوتی‌گری به آئین جوانمردی عمل نمی‌کرد، لوتیان در فرصت مناسب بر او می‌تاختند و رقعه‌ای از خشتک شلوارش را می‌بریدند که نشانه‌ای باشد «از تن در دادن وی به غلامبارهای» که البته چنین کس مادام که آن رقعہ در دست غیر بود، صلاحیت حضور در مجلس جوانمردان نداشت.

ریشه یابی واژه‌ها/۴۵

در اوستا واژه خاص برای «تن در دادگان به غلامبارگی» «*vipta* = وپته» است که در فرگرد ۸ و نندیداد پاره ۳۲ آمده است، ص ۳۵۳ یادداشت‌های گاتبا پورداوود. شاید «پینتی» تقلیب و تحریفی از واژه «*vipti*» بوده باشد.

ت = ط = آ

+ ج ۵

۴ = تآ = $\hat{T}\hat{A}$ = دارای چند مفهوم از جمله به معنی «عدد، دانه»
 در پهلوی « $\hat{t}\hat{a}k$ » دارای چند مفهوم از جمله «تآ، دانه، عدد» است، ص ۲۴۹ آبراهامیان،
 ص ۴۲۵ فره‌وشی.

تاب = $\hat{T}\hat{A}B$ = دارای چند معنی از جمله «خشم، تغیر» است.
 در پهلوی « $\hat{t}\hat{a}p\hat{a}k$ = تاپاک» با معنی «تابان، درخشان، گرم، سوزان» آمده و واژه
 $\hat{t}\hat{a}p\hat{i}š\hat{n}i\hat{h}$ = تاپیشیه» به معنی «گرم شدگی، جوش زدن، اضطراب» است، ص ۴۲۸
 فره‌وشی.

تاسیان = $\hat{T}\hat{A}S\hat{I}Y\hat{A}N$ = غربت زده، حزن آور، ملال انگیز
 «تاسه» به گزارش برهان به معنی «غم و اندوه» و به گزارش فرهنگ معین به معنی
 «اندوه، ملالت، تیرگی روی از غم، اشتیاق به شهر یا شخص به هنگام دوری و غربت». تاسه در
 گیلکی افاده معنی «حزن و ملال حاصله از غربت» می‌کند و «ان» که علامت جمع و نسبت و
 همچنین پسوند مکان است که با همین مفهوم جزء دوم واژه می‌باشد، «تاسه - ان = تاسیان»،
 «جای حزن و ملال» حاصله از دوری و غربت «غربت زده»، «محیط غم آلود حاصله از خلاء
 عاطفی».

تاسیان / تاسین

تاشتن = $\hat{T}\hat{A}Š\hat{T}\hat{A}N$ = تراشیدن ۴

ریشه یابی واژه‌ها/۴۷

واژه اوستایی « tašān = تشن» در بند ۹ از هات ۳۱ با معنی «سازنده، آفریننده» آمده، به شرح یادداشت‌های گات‌ها ص ۱۱۲ از مصدر « taš = تش» است که افاده معنی «تراشیدن، بریدن، ساختن، آفریدن و پدید آوردن» کند.

در پهلوی « tāstan = تاشتن» و « tāšitan = تاشیتن» به معنی «تراشیدن، شکل دادن، آفریدن، بریدن» بکار می‌رفته، ص ۲۴۵ واژه‌نامه آبراهامیان، ص ۳۱؛ واژه‌نامه فره‌وشی.

تاوان = TĀVĀN = غرامت

در پهلوی « tāvān = تاوان» به معنی «جریمه، جبران، تلافی» است، ص ۳۲ فره‌وشی.

تاوه = TĀVƏH = تابه، «ظرفی که در آن ماهی و دیگر سرخ کردنیه را سرخ کنند».
در پهلوی « tāpak = تاپک» و « tāwak = تاوک» به معنی «تابه، ماهیتابه» و «تاوه» آمده، ص ۲۴۵ آبراهامیان، ص ۲۸ فره‌وشی.

تجیل = TƏJIL = تجیر، دیواره قابل انتقال، (پاراوان)

این واژه در فرس هخامنشی « tačara = تجر» با معنی «کوشک» و در زبان ارمنی با معنی «پرستشگاه» ضبط شده است، ص ۲۹۴ فرهنگ ایران باستان پوردادوود. برهان آن را «خانه زمستانی» معنی کرده که دارای تور و بخاری باشد. در فارسی کنونی همان «تجیر» است که دیوار یا دیواره‌ای است قابل انتقال.

ترائنن = TƏRĀNE:N = با فشار به جلو راندن، به هزیمت واداشتن

واژه « tar » در پاره ۱۷ از یسنا ۹ با معنی «به ستیز چیره شونده» آمده است، در پاره ۷ از رام یشت نیز به معنی «چیره شونده» ضبط گردیده. در گیلکی با پیشوند « d = دترائنن = datərāne:n » به معنی «هزیمت دادن» را افاده می‌کند و چنین است « fatərāne:n = فترائنن».

tarə
تره = TARƏ = سبزی خوردنی

در پهلوی « tarak = ترک» به معنی «تره = سبزی خوردنی» آمده، ص ۲۹؛ واژه‌نامه

۴۸ / ریشه یابی واژه‌های گیلکی

فروهوشی و «tarr=تر» به معنی «مرطوب = تر»، ص ۲۴۹ واژه نامه آبراهامیان.

تشت *tāst*

تشت = TĀST

۴

در پهلوی «tāst = تشت» و «tišt = تیششت» با معنی «فنجان، بشقاب» دیده شده، ص

۴۳۴ - ۴۳۱ فروهوشی و ص ۲۵۴ آبراهامیان.

تیغ *teq*

تیغ = TE: ۱۱

۴

فارسی باستان «taiya = تیغ»، در پهلوی «te: ۱۱ = تیغ» به همین معنی است، ص ۲۴۵

آبراهامیان، «ایراننامه عباس بن محمد علی شوشتری».

تفت *fāf*

تفت = TAFT = بازتاب حرارت

۴

در پهلوی «taft = تفت» به معنی گرم و سوزان و «tāftak = تافته»، ص ۴۲۵

فروهوشی، «تفت»، گذاخته، گرم شده و سوزان شده» دیده شده. در برهان: «گرم، گرمی و حرارت» باشد.

تنگ = TANG = تنگ، همچنین «تسمه پهنی که از روی زین یا پالان به زیر شکم اسب کشیده

یا بسته می‌شود برای استوار داشتن رین یا پالان بر پست اسب.

این واژه در اوستا مکرر بکار رفته منتها به صورت «thang = تنگ» اول مفتوح، بقیه

ساکن و به معنی «کشیدن» ص ۸۶ فرهنگ ایران باستان یورداوود.

تور = TUR = گیج، خل، مات، هار

در پهلوی «tōra = تور» به گاو اطلاق می‌شود، این حیوان در گیلان و بعضی نقاط دیگر به

کودنی و دیر انتقالی شناخته می‌شود که مردم بلید را به گاو تشبیه کنند.

«تور» نام یکی از سه پسر فریدون بود که در شاهنامه به «بی مغزی» معرفی شده است:

بخوبی شنیده همه یاد کرد سر «تور بی مغز» پرباد کرد

شاید نام «تور» به سبب کردار ناهنجارش نسبت به برادر و پدرش (ایرج و فریدون)،

جانشین صفت «بی مغزی» شد.

تروش *tērs*

تروش = TURŠ = تورش

در پهلوی «*turus* = تورش» ص ۲۵۱ آبراهامیان، و «*trus* = تروش» ص ۴۳۶ فره‌وشی

به همین معنی است.

توم *tim*

توم = TUM = بذر برنج

در پهلوی «*tohm = to: m*» به معنی تخم، بذر، تخمه، نژاد بکار می‌رود ص ۵ - ۴۳۴

فره‌وشی.

تومان *tamban*

تومان = TUMMAN = تبنان، تمان، شلوار

این واژه ترکیبی است از واژه «*tonb = تنب*» به معنی «برآمدگی پشته‌مانند = برجستگی

سرین» که در واژه‌های «تنبک، دمبک، تنبکه = تنکه = تونکه» دیده می‌شود، ف. اسدی

طوسی. و «ان» پسوند محل و مکان هم هست.

تون = TUN = گلخن، تنور حمام

در پهلوی «*tu:n* = تون» به معنی «کوره تنور، گلخن» است، ص ۳۶ فره‌وشی.

توندی *tendi*

توندی = TUNDI = شتاب، اوقات تلخی، خشونت، غضب، عتاب

در پهلوی «*tundih* = توندیه» به همین معنی است، ص ۳۶ فره‌وشی.

تی تراتی = TITĀRĀTI = روش کبک‌وار، با کرشمه راه رفتن.

در پهلوی «*titar* = تیتار = *titar* = تیتار»، تذرو را گویند ص ۴۴ فره‌وشی، ص

تی تی *teti/ēti*

۲۵۲ آبراهامیان.

تی تی = TITI = سر برزدن گیاه یا شکوفه یا برگ، واژه‌ای که برای فراخواندن مرغان خانگی

بکار می‌رود، همچنین «عنوانی که پیش از نام دختران و بانوان بکار می‌بردند مانند تی تی پریزاد،

تی تی طاووس» و غیره.

واژه «*tī* = تی» در زبان سومری به معنی «آفریننده» است و آفریدگار را نیز در وجود «زن»

۵۰/ ریشه یابی واژه‌های گیلکی

مجسم می‌کردند که زاینده بود و روزی دهنده. در گیلان علاوه بر آنکه این واژه برای دختران و بانوان بکار می‌رفت که زاینده و شیردهنده هستند، در مقامی هم خطاب به «ماه»، واژه «الله تی‌تی» را بکار می‌بردند که معنی «خدای آفریننده» را افاده می‌کند. «ماه در کیش سومریان از ایزدان بزرگ بود» نک: کتاب نشانیهای از گذشته دور، تألیف نگارنده.

تج *tej*

تیج = TIJ = تیز

در پهلوی «tez=te: j» به همین معنی است، ص ۳۳ فره‌وشی، ص ۲۴۶ آبراهامیان.

تیلیس = TILIS = کیسه

به گزارش «الفاظ الفارسیه المعربه» ص ۳۶ این واژه فارسی است که به عربی با همین

معنی راه یافته در برهان قاطع و فرهنگ معین دیده نشد.

ج = J

جَا

جا = **JĀ** = محل، مکان، ظرفیت

در پهلوی «**gyâk** = گیاک» به همین معنی است ص ۹۶ آبراهامیان، ص ۲۴۳ فره‌وشی.
واژه «**jinâk** = جیناک» نیز به گزارش آبراهامیان با همین معنی آمده است.

جَادُو

جادو = **JĀDU**

در زبان پهلوی «**yâtuk**» به همین معنی ادا می‌شود: «یاتوک».

جَام

جام = **JĀM** = شیشه با درازا و پهنای زیاد، همچنین پیاله

در پهلوی «**jam** = جام»، پیاله شیشه‌ای، لیوان ص ۲۴۰ فره‌وشی.

جَان

جان = **JĀN** = جان، روح، تن

در پهلوی «**jân** = جان» و «**gyân** = گیان» به معنی «روح، زندگی» است ص ۲۴۲

فره‌وشی.

جَانَوَار

جانور = **JĀNƏVAR** = حیوان، جاندار

در پهلوی «**jānavar** = جانور» به همین معنی و همچنین به معنی «رنده» است، ص ۲۴۲

فره‌وشی.

جگنه = JƏGƏNƏ = فرمانده گروه جنگی، حاکم منطقه

از اصطلاحات جنگی قرنهای پنجم و ششم هجری است. در گیلان به نقل از خواجه اصیل الدین زوزنی بدان اشاره شده، بدین عبارت «هررئییی که دارای افراد مسلح به تیر و تبر باشد». به نقل از «قطعات منتخبه» «شفر schefer» مستشرق فرانسوی و کتاب شیخ زاهد گیلانی تألیف محمد علی گیلک ص ۲۸ آمده است: «در زبان ارمنی جنگاور = بر عارف و صاحب تبرزین اطلاق می شود و نامی است برای شخص. در اشعار عارف معروف گیلان سید شرفشاه واژه «جگنه» به عنوان سرکرده ناحیه یا گروه قد شده:

ان کافر که بایه مرا جنگه گوا بره = ان کافر بیاید مرا به «جایگاه» یا مقر «جگنه»

می برد

۱۰ دیوان شرفشاه دولانی

آمن *Amexten*

جمختن = JƏMƏXTƏN = آمیزش کردن، به هم پیوستن

در پهلوی به صورت «vimixtan = ویمیختن» و «gumextan = گومختن» به معنی آمیختن آمده ص ۱۰۸ گاتها، پورداوود، که از واژه اوستایی «myas = میس» ریشه گرفته با معنی در هم آمیختن، گرد هم آمدن، ص ۲۹۵ گاتها پورداوود. با جزء «ham» به صورت ham myas در بند ۱ هات ۳۳ و دیگر بندها نیز آمده است. *gomečak* = گومچک = بهم پیوسته، ص ۱۰۶ آبراهامیان.

جنده = JƏNDƏ = روسپی

در اوستا «jah i = جهی» ص ۲۱۷ گاتها و در پهلوی «je:h = جه» با معنی «روسپی وزن زنا کار» بکار رفته، ص ۲۴۳ فره وشی.

جنگل = JANGAL = جنگل

در سانسکریت هم «jangal = جنگل» گفته می شود.

جوال = JƏVÁL = کیسه

در پهلوی «juwál = جوال» همچنین «gawál = گوال»، کیسه و به زعم برهان «ظرفی

ریشه یابی واژه‌ها/ ۵۳

باشد از بشم بافته که چیزها در آن کنند»، ص ۲۴۴ فره‌وشی.

جوت = JUT = الکن

در پهلوی «yut = یوت» به معنی «جدا» و «yut. yut» به معنی «جدا جدا» آمده ص ۵۰۵-۵۰۴ فره‌وشی، وهم «Zutan = ژوتن» به معنی «بالکنت حرف زدن» ثبت شده است صفحه ۵۱۹ واژه‌نامه فره‌وشی.

تبرستان
www.tabarestan.info

جودیکی = JUDI KI = به لکنت

نک: به توضیح «جوت» و «ژوتن».

جو کودن = JUKUDƏN = زیر خاک کردن

این واژه در پاره‌های ۵۵-۵۶ ارت بشت با جزء «a - ا» و جزء «fra = فرا» و در فرس هخامنشی با جزء «apa = اپ» و به صورت «apa gud» «نہفتن، پنهان کردن» بکار رفته، در سنگ نبشته «بیستون» نیز به همین معنی آمده است. اصل واژه از مصدر «guz = گوز» و «gud = گود» است که غالباً حرف «ذال» در فارسی کنونی به «دال» مبدل شده، مانند «بوذ - بود» ص ۳۰۹ گاتها، پور داوود. شاید واژه در اصل «جو گودن» و مرکب از پیشوند «جه - جو» و «گودن»، نہفتن زیر چیزی بوده باشد.

جول JUL

جولف = JULF = ژرف، عمیق، بانلاقی، گود

در پهلوی «zofar = زفر» به همین معنی است ص ۱۵۴ آبراهامیان، «zofak = زوفاک» به معنی گودی و ژرفا و «zufr = زوفر» به معنی «گود، عمیق، ژرف» آمده است، ص ۵۱۸ فره‌وشی.

جیگر = JIGAR = جگر

در پهلوی «jigar = جیگر» به معنی «جگر» و همچنین «کبد» است، ص ۲۴۳ فره‌وشی.

جیویشتن = JIVIŠTƏN = در رفتن

در اوستا در بند ۹ هات ۴۶ و بند ۷ از هات ۵۰ واژه «zevištya = زویشتیه» با معنی

باستان‌شناسی
موزه تبرستان
تبرستان
کتابخانه
تبرستان
۱۹

۵۴/ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

«زودتر، چست‌تر، چلاکتر، تندتر» آمده است، از مصدر «ZU» به معنی «شتابیدن، زود بجای آوردن» ص ۲۲ گاتها پور داوود. به گزارش پورداوود و در همین صفحه از گاتها: برخی از دانشمندان واژه «zavištya = زویشتیه» از ریشه «Zavar = زاور» به معنی «زور، نیرو» دانسته و «زورمندتر، تواناتر، با نیروتر» معنی کرده‌اند که با مفهوم گیلکی آن منطبق نیست و «شتابیدن و زود بجای آوردن» به مفهوم گیلکی واژه نزدیکتر است.

چ = Ć

چ = ĆE' = ĆE: = شیرازه طولی دو طرف حصیر و بافته‌های دگر
این واژه در اصل «زه = زه» بوده، «های آخر واژه نشانه مصوت بودن حرف آخر کلمه
است». واژه «زه یا زه» در بعضی شعرهای نظامی با معنی فوق بکار رفته:

هر هنری کان زدل آموختند بر «زه» منسوج وفا دوختند
جای دگر گوید:

از یاری تو بریدم ای یار بردی «زه» کار من زهی کار

چاپوک = ĆĀBUK = چست و چالاک

در پهلوی «Ćāpuk = چاپوک» به معنی «چابک، چست و چالاک، زنده دل، ظریف،

آراسته»، ص ۹۰ فره‌وشی، ص ۲۳۱ آبراهامیان.

ĉār bedār / ĉār vedār

چار بدار / چار ویدار

چاروادار = ĆĀRVĀDĀR = مکاری

در پهلوی «Ćahâr pâe:dâr» به همین معنی است، ص ۲۳۰ فرهنگ آبراهامیان.

ĉāre

چاره = ĆĀRĒ = چاره، درمان

در پهلوی «ĉār = چار» به معنی «چاره، درمان، وسیله، تدبیر» ص ۹۰ فره‌وشی، ص ۲۳۱

آبراهامیان. به صورت «ĉārak = چارک» هم ثبت شده است، ص ۹۰ فره‌وشی.

۵۶/ ریشه یابی واژه‌های گیلکی

چاشت = čast

چاشت = ČAST = چاشت، صبحانه، ناشتایی

در پهلوی نیز به همین معنی است، ص ۲۳۱ آبراهامیان، ص ۹۳ فره‌وشی، اما «čâstan = چاشتن» در پهلوی به معنی «آموختن، تعلیم دادن، راهنمایی کردن، رای دادن، اظهار نظر کردن»، هم آمده، ص ۹۳ فره‌وشی.

چر = čerā

چر = ČAR = مسیر چریده شده گوسفندان یا مواشی دیگر

در اوستا با پیشوندهای «آ، پر، فرا، وی» با معنی «گراییدن، رفتن، گذشتن، گشتن، گردیدن، پیمودن، رهسپردن و خرامیدن» آمده، چنانکه در تیر یشت، پاره ۸ در یسنا ۶۳ پاره ۸، در فروردین یشت پاره ۳۴ و آبان یشت پاره ۸۹ و غیره آمده. واژه «چریدن» در فارسی از همین بنیاد است، ص ۳۵۵ گاتها پور داوود. در گیلکی «چرستن» به معنی چریدن، «چر» به معنی «مسیر چریده شده» که از عبور گوسفندان به جا مانده باشد و همچنین با تبدیل «چ» به «شین» به صورت «تر = šar» به معنی «گذر، سمت» و با مبدل شدن «ر» به «ل» به صورت «شل = šel» و «شیل = šil» به معنی گذرگاه ماهی و همچنین به صورت «چل = čal» به معنی «گذرگاه کوهستانی» از همین بنیاد است.

چربی = čarbi / چربی

چربی = ČARBI = چربی

در پهلوی «čarp = چرب» به معنی «چرب، ملایم» و «čarpih = چرپیه» به همین معنی است، ص ۲۳۵ آبراهامیان.

چل = ČAL = «نک: چر»، گذرگاه و معنیهای دیگر را هم افاده می‌کند.

درسانسکریت هم به همین معنی و معنیهای دیگر بکار رفته است.

چلنگر = čaləngar

چلنگر = ČƏLƏNGAR = آهنگر، خرده ریز ساز

در پهلوی «čilāngar = چیلانگر» کسی است که اشیاء کوچک فلزی می‌سازد ص ۹۵

فره‌وشی. به گزارش برهان «چیلان» آلات و ادواتی است از آهن مانند: زرفین، زنجیر، حلقه‌های کوچک، یراق، لجام، رکاب و امثال آن.

ریشه یابی واژه‌ها/ ۵۷

چم

چم = ČAM = شیوه، خصلت، خلق

در پهلوی به صورت «چیم = Čim» با معنی «علت، دلیل، نیت، نتیجه، غایت» آمده،
فرهوشی ص ۹۴.

چموش = ČOMUŠ = با افزار روستایی

این واژه به صورت «šom = شم» در اشعار شاعران قرنهای پیش مانند نظامی گنجوی و
«منجیک» بکار رفته است با معنی «پای افزار، چارق» که در ۳۴ واژه نامه اسدی چنین
توضیح شده «پالیک» بود به زبان ماوراء النهر = «پای افزاری بود مسافران و روستائیان
آذربایجان دارند». منجیک شاعر گوید «چندی مدیح گفتم و چندی عذاب دید ... گرز آنکه
نیست سیمت، جفتی شم فرست».
نظامی گوید:

گری بنده کو بار مردم کشد گهی شم کنند گه بریشم کشد

ص ۹۹ گنجینه گنجوی. در پهلوی نیز «mocāk = مچاک» به پای افزار اطلاق می‌شود که واژه
«چموش» از آن بنیاد است.

چنگر = ČƏNGAR = نام مرغی است دریایی سیاه‌رنگ که در مردابها می‌زید و حلال گوشت
است.

این واژه با معنی «چرنده» دیده شده است، مشخصات در واژه نامه آمده است.

چو

چو = ČO: = شایه

در پهلوی «چو = ČO» به همین معنی است و «čōstan = چوشتن» یا «čōšitan =
چوشتین» با مفهوم «رواج دادن، شایع کردن» آمده است.

چوخا

چوخا = ČUXĀ = جامه پشمین

در فرهنگ «استی = oset» به هیئت «چوغا = cuḡa» به همین معنی است، ف.م.

چیری = ČIRI = بر مرغان دریایی اطلاق می‌شود.

۵۸ / ریشه یابی واژه‌های گیلکی

در پهلوی واژه «چرز = čarz» بر مرغ دریایی اطلاق می‌شود ص ۲۳۴ آبراهامیان.
فرهنگ پهلوی فره‌وشی گوید: «نوعی پرنده آبی است»، نظریه بعضی فرهنگ نویسان را نیز ذیل
واژه آورده، ص ۹۲ فره‌وشی.

چشیدن / چشیدن
češiyen / bačešiyen

چیشتن = ČIŠTƏN = چشیدن

در پهلوی «čāšitan = چشیتن» به معنی «چشیدن، مزه چیزی را دریافتن» آمده، ص

۹۲ فره‌وشی.

تبرستان
www.tabarestan.info

«ح - ه» پس از حرف واو خواهد آمد

X = خ

خاتر خواه = خواطر خواه = $\hat{X}\hat{A}T\hat{E}R \ \hat{X}\hat{A}H$ = علاقمند، عاشق

جزء اول این واژه‌اوستایی است و مرکب از دو واژه « $hu =$ هو» به معنی «خوب» و « $\hat{a}thra$ = آثر» به معنی «دم = نفس» و به صورت « $xvathra =$ خواتر» نوشته می‌شود که معنی «آسانی، گشایش، فراخی، آسایش، رامش، خوشی» را افاده می‌کند، ص ۹ - ۱۰۸ از یادداشتهای گاتها، پور داوود.

خاتر خواه = خواطر خواه در گیلکی به معنی «رامش خواه - خوشی خواه» به عبارت دیگر علاقمند به رامش و خوشی و گشایش و آسایش خواهد بود که همین مفهوم را افاده می‌کند: «تی خاترواسی = $\hat{t}i \ \hat{x}\hat{a}t\hat{e}r \ \hat{e} \ vasi$ به خواطر تو، برای خوش آیند تو، به رامش و خوشی تو».

خان = $\hat{X}\hat{A}N$ = دهستانی است که دارای هزار خانوار باشد، «م»

این واژه در قرنهای پنجم و ششم و هفتم در گیلان با همین معنی متداول بوده که در یادداشتهای زمان ثبت شده است، در ص ۲۸ کتاب شیخ زاهد گیلانی (محمد علی گیلک) به نقل از کتاب «قطعات منتخبه» شفر «مستشرق فرانسوی» که او نیز از یادداشت خواجه اصیل‌الدین روزنی، گزارشگر نزدیک به زمان استفاده کرده است، آمده:

در گیلان، بازاریان را «شهری» و برزیگران را «گیل» نامند و هر «ده» خانوار را «دیپی» و هر ده «دیبه» را «سده» = صده، و هر ده سده را «خانی» می‌نامند. این واژه در اعلام منجمله نام «پس خان» نزدیک رشت و «پیش خان» هنوز باقی است ولی در مناطق کوهستانی، گیلان

۶۰ / ریشه یابی واژه‌های گیلکی

واژه «خانی» یا «خنی» با معنی «چشمه» متداول است که در زبان پهلوی نیز به همین مفهوم است، ص ۳۸ فره‌وشی.

خاویار = $\hat{X}\hat{A}VY\hat{A}R$ = تخم ماهی

این واژه به زبان عرب راه یافته است و «خبیاری» تلفظ می‌شود که در ص ۵۱ «الفاظ الفارسیه العربیه» بدان اشاره شده است. شاید تحریفی از «خایه‌بار» باشد.

خر = XAR = خر = الاغ و همچنین افاده معنی «بزرگ» می‌کند. $X\hat{A}R$

واژه اوستایی « $XARA$ = خر» در ص ۱۳۱ - ۱۳۵ یشت‌ها جلد - اول «جانور بزرگ شگفت انگیز» معنی شده است. در فارسی واژه «خر» به صورت پیشوند بر سر بعضی واژه‌ها آمده و افاده معنی «بزرگ» یا «بزرگ نامتناسب شگفت‌انگیز» می‌کند مانند «خریش» که به «مار بزرگ» اطلاق می‌شود و «خرچنگ» جانوری که دارای چنگ و نامتناسب با جثه‌اش هست. در گیلکی این پیشوند بر سر بعضی واژه‌ها دیده می‌شود و افاده معنی «بزرگ» می‌کند مانند «خرچو»، «خردار»، «خرگردن»، «خراسکت»، «خرپا» و غیره. در محاوره فارسی نیز واژه‌هایی از قبیل «خرشانس، خرپول» متداول می‌باشد که معنی دارنده شانس و اقبال زیاد و چشمگیری یا «پول زیاد و بیش از استعداد صاحبش» است.

خرخشه = $X\hat{A}R\hat{X}\hat{A}\hat{S}\hat{H}$ = نک: غرغشه

خشار = $\hat{X}\hat{A}\hat{S}\hat{A}R$ = فشار و همچنین به معنی دستیار و همکار است.

این واژه را در مصدر «دخشاردن» می‌بینیم، همچنین در واژه «دزده خشار»، مثل «ایتا دزده، ایتا دزده خشار» = یکی دزد است و یکی دستیار دزد است که در فارسی به صورت «دزد افشار» بکار می‌رفته، نظامی گنجوی فرماید:

او دزد و من گدازم از شرم

دزد افشاری است این نه آزرَم

ص ۶۲ گنجینه گنجوی

خلابر = $\hat{X}\hat{A}L\hat{A}B\hat{A}R$ = جنگاور پیاده «م»

ریشه یابی واژه‌ها/ ۶۱

این واژه تا قرن دهم هجری در تاریخهای مربوط به گیلان اعم از مرعشی و عبدالفتاح فومنی و غیره آمده که رسته‌ای از رسته‌های جنگی را متبادر به ذهن می‌کند. در باره آن برهان قاطع گوید: «مرسوم خواران عرب در دستگاه امیران»، با وصفی که در تاریخ می‌بینیم، این معنی راست نمی‌آید. شاید این واژه از واژه کالی بناری = «cālībanârii = کالی بناری» پهلوی ریشه گرفته باشد. از یادداشتهای رومیان که به ص ۴۴۸ کتاب میراث ایران «ریچارد فرای» نقل و ثبت شده است، چنین برمی‌آید که: در عهد مهرداد دوم دو صنف سپاهی شناخته شده‌اند: اول - سپاهیان سبک اسلحه که بیشتر کمانداران هراس‌انگیز بوده‌اند به نام «کاتافراکتی = cātâphrâctii»، دوم سپاهیان سنگین اسلحه که نیزه‌های سنگین داشتند و دیگر سلاحهای خننده که ضربه روانی و نهایی را وارد می‌کردند. پارتی‌ها معمولاً وسیله رسته سبک اسلحه به تعرض می‌پرداختند و دشمن را به بیش خود می‌راندند، ناگهان پشت کرده حالت فرار می‌گرفتند و دشمن را به دنبال خود می‌کشاندند تا جایی که رسته سنگین اسلحه در کمین بود. سپس هر دو رسته هم‌آهنگ به دشمن تاخته و کارشان را می‌ساختند، نام یا عنوان «خلابر» به نظر نگارنده تخفیف و تحریفی است از واژه «کالی بناری» به حذف دو حرف «نا = na» از وسط واژه «cālība (na)r = کالیب (نا)ر». باید توجه داشت در گیلان نیز به دو صنف اشاره می‌شد:

- ۱- خلابر، ۲- رستر که «رستران» سربازان متعرض بودند و خلبران، سپاهیان «بنه‌بر» نشین و پاسداران حول و حوش کمینگاه، نک: بنه بر - ممکن است از واژه خلابر نکته دیگری را دریافت: در فارسی «خل = xala» اطلاق می‌شود به هر چیز خننده (نک: برهان قاطع) و فرورونده که در پایه مصدری خلیدن، خستن دیده می‌شود و «بر = bar» مخفف برنده، حامل. پس می‌توان خلابر را حامل سلاح خننده مانند نیزه، زوبین و نظایر دانست با معنی نیزه گذار، زوبین‌انداز.

خو = XU = خود، خویش

در اوستا به هیئت «خو = XV» همچنین «هو = hva» آمده، در هاتهای ۳۱، ۴۶، ۴۹

و بندهای ۱۳، ۱۴، ۲۲ هات ۵۱ دیده می‌شود، ص ۶۹ گاتها پورداوود.

خا خور = XAXUR = خواهر

خا خور = XAXUR = خواهر

در اوستا «خونگهار = zvanghar»، در پهلوی «خواهر = xvahar» گفته می شود و در گیلکی «ه» بدل به «خ» شده و خواهر، خواهر گردیده است. در گیلان غربی غالباً حرف «ه» به «خ» بدل می شود مانند واژه «بنه» از مصدر نهادن که «bənəx = بنخ» تلفظ می شود یا «والهان جلهان» که «والخان جلخان» گفته می شود. در سانسکریت سوسر. sosar به معنی خواهر آمده است.

۴ خدا = XUDĀ = خدا

در اوستا «هودا = hudā» اشاره است به صفت خدا و در پهلوی «خواتای = xvatāy» همان خداست.

۵ خوروم = XURUM = خوروم = مطبوع، پسندیده

در پهلوی «خو: ru:m = خوروم» و «xurram = خورم» به معنی «شاد - خرم» آمده است، ص ۱۹ آبراهامیان، ص ۸۹ فرهوشی. در گیلان چنانکه تعریف شد به جای «مطبوع، پسندیده» بکار می رود.

۶ خوره = XURΘ = جذام، زخم جذامی

در پهلوی «XUR = خور» به معنی «زخم» است به معنی اعم ص ۳۰ آبراهامیان و «XUR druš» به کسی اطلاق می شود که دارای «نیزه خونین» و «زخم زنده» باشد، ص ۸۸ فرهوشی. ظاهراً «خور = زخم» و «خوره» با «ه» تشبیه و نسبت همراه است: تاب، تابه - لب، لبه - خور، خوره. در گیلکی مرض جذام را «خوره» گویند که «زخمی است فرساینده پوست و گوشت».

D = د

دئب = DA'B = رسم، سنت

نک: داب.

دئب = DO'B = دور، خصل قمار، توپ زدن در قمار، مبلغی که بر سر آن قمار یا شرط بندی می شود. در پهلوی dow.

دئر = DE'R = DE:R = دیر *دئر*

در اوستایی «der» با همین معنی بکار می رفته.

دائن / هائین / هارائین

دئن = DA:N = دادن

در اوستایی «dāvōi = داوئی» از مصدر «dâ = دا» در فرس هخامنشی نیز «dâ = دا» که در پهلوی «دائن»، در فارسی «دادن»، در گیلکی با مبدل شدن «دال و نون» مصدری به «همزه و نون» «دائن = دئن» شده است، ص ۵ گاتها و ص ۵۷ فرهنگ ایران باستان، به معنی «دادن، آفریدن، بخشیدن، ارزانی داشتن» ثبت گردیده است.

دین / دین / دین

دین = DE:N = DI:Ń = دیدن

از مصدر اوستایی «di = دی» به معنی دیدن که در پهلوی «ditan = دیتن» شده و فارسی

«دیدن» در گیلکی دال و نون مصدری به همزه و نون مبدل گردیده: «دیئن = دئن = دن =

۶۴ / ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

de:n «تلفظ می‌شود».

نک: ویژگی‌های دستوری گیلکی، بخش اول.

دَاب = DĀB = رسم و سنت

این واژه را بعضی واژه‌شناسان «عربی» دانسته‌اند اما «ادی شیر» در کتاب خود به نام «الفاظ - الفارسیه‌المعربه» ص ۵۹ آن را «فارسی عربی شده» خوانده با معنی «عادت، شأن، فر».

دَاد

داد = DĀD = فریاد، تظلم، انتقام

دراوستا «dāta = دات» در فرس هخامنشی dāta = دات»، در پهلوی «دات = dat»

به معنی «آئین، عدل و داد، نظم، حکم» ص ۱۷۱ گاتبا و ص ۱۱۰ فره‌وشی و به گزارش برهان به معنی «فریاد، فغان، راستی، عدالت، تظلم، وارسیدن» آمده‌است.

دَار

دار = DĀR = درخت

در زبان پهلوی نیز به همین معنی آمده‌است، فره‌وشی، ص ۱۰۴.

دارو درمان = DĀRU DĀRMĀN = مداوا با دارو

در پهلوی «dāru = دارو» به معنی «دوا، دارو» و «dāruk = داروک» به معنی «شراب و

می» آمده، واژه «درمان» نیز در پهلوی به معنی «علاج، چاره» و همچنین «دارو» است، ص ۷ - ۱۰۶ فره‌وشی.

نکته: در گیلکی گاهی به جای واژه «عرق یا شراب» کلمه «دوا» بکار می‌بردند که

مستعار است.

دختر = DUXTĀR = دختر

در اوستا، «dugedar = دوگدر» و همچنین «duḡdh"r = دوغذر» خوانده شده، در

پهلوی «duxta = دوخت» و در فارسی کنونی «doxt = دخت» و دختر گفته می‌شود، گاتبا،

ص ۲۶۳، پور داوود، در سانسکریت، دوهرتر.

ریشه یایی واژه‌ها / ۶۵

در پشت = DƏRƏPŌŠT = سنگر

در پهلوی «darpušt = در پوشت» به معنی «قلعه، استحکامات» و «dar pušt gās = در پوشت گاس» با معنی «تکیه گاه، پناهگاه» آمده است، ص ۱۰۶ فرهوشی. این واژه در اعلام گیلان دیده می‌شود: دره پوشت، از توابع سنگر کهدم.

در جئن = DERJE: N = قطعه قطعه کردن، شرحه کردن

در اوستایی «jan = جن»، در فرس هخامنشی نیز «jan = جن» به معنی «زدن» برانداختن و کشتن است ص ۱۶۶ گاتها، پور داوود. در پهلوی «zan = زن» ریشه مصدر «zan en it an = زنیتن = صدمه زدن، آسیب رساندن، ویران کردن» را افاده می‌کند، ص ۵۰۹ فرهوشی.

درزن darzen

درزن = DƏRZƏN = سوزن

از مصدر اوستایی «darəz = درز» به معنی «استوار کردن، بستن و پایدار کردن» است. در گزارش پهلوی «بستن» و در فارسی ریشه واژه‌های «درز جامه، درزی، درزن» به معنی «سوزن» است ص ۳۵۳ گاتها.

درس = DƏRƏS = ایست آب در گودال یا پشت موانع مسیر خود

در اوستا «dərəzā = درزا» در یسنا ۱۰ پاره ۱۷ و همچنین در پاره ۲ سروش یشت‌ها -

دخت، با معنی «بسته، بنده شده، زنجیر شده» آمده.

دس dās

دس = DAS = دست = dast

در اوستا «zasta = زست»، در فرس هخامنشی «دست»، در پهلوی و فارسی «دست» گوئیم. به شرح توضیح پور داوود در گاتها ص ۲: بسا «زا» اوستا در فارسی «دال» شده، چنانکه «زرینگه zarayang h» در فارسی «دریا» یا «زره» شده است. در گیلکی در اعلام به هیئت «زیا» مانده: «زیاور، زریاور، دریاور».

دشخار = DOSXĀR = دشوار، سخت، مشکل

در پاره ۸ از یسنا ۸ این واژه به صورت « $\hat{a}thara = du\check{z}$ = دوژآتر» با معنی «به رنج بودن، به سختی دم زدن» آمده است، مرکب از دو واژه « $\hat{a}thara = du\check{z}$ » به معنی «بد» و « $\hat{a}thara = \hat{a}thara$ » به معنی «دم، نفس» ص ۵ - ۷۴ یادداشت گاتها، در پهلوی « $du\check{s}xv\hat{a}r =$ دوشخوار» به معنی «دشوار، مشکل، نا آرام» بکار می رود، ص ۱۳۷ فرهوشی.

دشخاردن = $D\check{E}S\check{X}\hat{A}RD\hat{E}N =$ بین دو قوه فشردن

نک: «دشخار = دشخوار» در این مصدر افاده معنی «به دشواری دچار کردن = دم کشیدن را به کسی مشکل کردن = ناراحت کردن» کند.

dakelessen
دکلسن

www.tabarestan.info

دکالستن = $D\check{E}K\hat{A}L\check{E}S\hat{T}\hat{E}N =$ کنده شدن جزئی از بدنه کوه یا پشته یا دیوار
نک: کالستن. این واژه به صورت «دکلهاستن = $d\check{e}k\hat{e}l\hat{e}h\hat{a}st\hat{e}n$ » نیز تلفظ می شود

bakelessen

که هر دو افاده یک معنی می کند.

دوار = $D\check{E}V\hat{A}R =$ صورت امر از مصدر دوارستن به معنی گذاشتن، رفتن (بدون توجه به غیر).

این واژه در اوستا « $dvar =$ دور» برای رفتن یا شتافتن اهریمنی بکار رفته، در پهلوی « $dw\hat{a}r\hat{i}stan =$ دواریستن» به معنی «رفتن، دیدن، گریختن» است ص ۸۴ گاتها و واژه های است اهریمنی ص ۱۳۹ فرهوشی.

دوب = $DO : B =$ مبلغی که بر سر آن شرط بندی می شود در اصطلاح قماربازان، بلیت، بسته، بلند، کاو، توپ زدن در قمار فی المثل «آس یا پوکر»

این واژه در فرهنگ فارسی معین « $d\hat{a}v =$ داو» با معنی «نوبت قمار، نوبت تیراندازی، زیاده کردن خصل قمار، دعوی کاری داشتن» آمده است. در گیلان توپ زدن در قمار را بدون داشتن سرمایه کافی یا بدون در اختیار داشتن برگ برنده، «دوب علی گلابی» گویند، اصطلاحی که پوکر بازان «بلوف» خوانند.

دوجین = $DO : JIN =$ گزینشی، انتخاب، (دوجین کردن = برگزیدن)

این واژه مرکب است از دو واژه اوستایی « $du =$ دو» که به صورت « $dav =$ دو» بکار

ریشه یابی واژه‌ها / ۶۷

می‌رفته به معنی «اصرار کردن، خود رنج ساختن» و همچنین «وسواس» آمده ص ۴۱ گاتپا پور داوود، و واژه «چی = Či» که به معنی «بازشناختن، امتیاز دادن، برگزیدن، انتخاب کردن» است (دوجین = do:jin = دوچین = do:čín) = وسواس در انتخاب یا تحمل رنج برای گزینش. این واژه در پهلوی به صورت «vičēnitān = ویچیتن» در آمده است که معنی «تشخیص دادن، تمیز دادن، فرق گذاشتن، معلوم داشتن» را افاده می‌کند، ص ۶۶ فرهوشی.

دوده = DOVDE = DUDΘ = عنوان سرکردگان پائینتر از جگنه ولی منسوب به امیر بزرگ از دودمان امیر

این واژه در ص ۲۸ کتاب شیخ زاهد گیلانی تألیف محمد علی گیلک به نقل از گزارش خواجه اصیل‌الدین محمد زوزنی نویسنده قرن هفتم هجری آمده است که به معنی بالا اشاره دارد و بعدها منسوخ گردیده است.

دوزن = DO:ZE:N = DO'ZE'N = در خود کشیدن، در خود نهان کردن (مانند: در خود کشیدن ساخ حلزون در «حلزون» یا در خود نهان کردن سر یا دست و پا در لاک پشت. در پهلوی «du:ze:n = دوژن» به معنی دزدگونه، دزدواری ص ۱۳۸ فرهوشی «کش رفتن» این واژه در «آبدوزک» هم دیده می‌شود.

دوشاب = DUSĀB = شیره انگور

این واژه مرکب است از «دوش» و «آب»: در گاتپا هات ۳۳ هات ۴۷ و هات ۴۸ و همچنین در فرگرد ۲ و ندیداد پاره ۱۱ و زامیاد یشت پاره ۸۲ واژه «Za'oš = زئوش» با معنی «دوست داشتن، پسندیدن، خوش داشتن» آمده است و این واژه در فرس هخامنشی به صورت «da'oš = دئوش» بکار می‌رفته با معنی «نغز، خوش، دلربا»، در واژه پهلوی duš a ram «با معنی «خوشی دهنده و موافق طبع، مطلوب» دیده می‌شود ص ۱۹ گاتپا، همچنین در واژه پهلوی «do:šitan = دوشیتن» به معنی «دوست داشتن، عشق ورزیدن» ص ۱۲۴ فرهوشی. این واژه در فارسی «duš ize = دوشیزه = نغز شده، دلربا شده، پسند شده، دوست داشتنی شده» باقی مانده و در گیلکی درواژه «دوش آب = duš, za'oš = zuš» به جای

صفت به جا مانده است (آب خوشی دهنده و مطلوب). پسوند «ize» در دوشیزه و در واژه «پاک ایزه - پاکیزه» باقی مانده است و به مرور زمان پسوند «ize = ایزه» در فارسی به صورت «ایده» در آمده و حرف «ذال» مبدل به «دال» شده است: «گند، گندیده» یا «پسند، پسندیده» که این جابجایی «ذال» و «دال» در بسیاری واژه‌های کنونی فارسی دیده می‌شود. واژه دوشاب در بیتی از منظومه «درخت اسوریک» دیده می‌شود:

تاپستان اسایک ام پت سری شترو یاران شکر ام ورچیگران دوشاب آزات مردان
به تاپستان سایه ام بر سر شهریاران است شکر هستم برای بزرگان - دوشاب برای آزادمردان

دول = DU: L = دلو، دره

در پهلوی نیز «دول = du: l» به معنی «دلو» و «دولک = du: lak» به معنی «دولچه، ظرف و سطل» بکار می‌رفته. در گیلکی «دول» به معنی دلو در این شعر حسین کسمائی دیده می‌شود:

«آب چه چاه اوسادن بی دوخاله دول نبوخه» همچنین به معنی دره در اعلام باقی مانده مانند «کمدول = koma du l» و غیره. در اعلام فارسی «دول آب = دولاب = آب دره» که در «تالش دولاب» هم دیده می‌شود چنین افاده معنی کند.

دوم = DUM = دم

این واژه در پهلوی به صورت «دوم = dum» و «دومب = dumb» با معنی «دم، انتها، پایان» بکار می‌رود، ص ۱۳۰ فره‌وشی. در واژه‌های دمب، دمبال، دنب، دنبال، دمبه، دنبه و دمه دیده می‌شود.

دیز = DIZ = دژ، (افاده معنی رنگ هم می‌کند)، قلعه، حصار، ص ۱۲۰ فره‌وشی.
در آریائی dez و dež گفته می‌شود. در گیلکی به زهدان گویند.

دل del

دیل = DIL = دل

پهلوی «dil = دیل» به همین معنی است.

ریشه یابی واژه‌ها/ ۶۹

دیم = DIM = روی، رخساره
دیم *دیم* *دیم*
در اوستا به هیئت «دئمن = daeman» آمده و در ادبیات قدیم با معنی «رخ و روی» بکار می‌رفته است. شکوری گوید:

کی شود کی، که باز بینم باز آن همایون لقا و فرخ دیم

دیمیشن = DIMIŠTĀN = شاشیدن
دیمیشن
اصل این واژه «میشن» است با پیشوند «دی». در باره ۶ از فرگرد سوم وندیداد، واژه maez = منز و miz = میز با معنی «شاش» آمده، ص ۳۵۹ یاد داشت گاتها. در پهلوی نیز «mizitan = میزیتن» به معنی «شاشیدن» آمده، ص ۳۰۹ فره‌وشی. در گیلکی نیز «میز» به «شاش» اطلاق می‌شود که در صرف فعل ظاهر می‌شود: «دیمیزی = dimizi، دیمیزه = di mize:».

دیهی = DEYHI = ده یا آبادی که دارای ده خانوار جمعیت باشد.

این واژه با چنین معنی در گزارش «اصیل‌الدین زوزنی» به نقل از آن در ص ۲۸ کتاب شیخ زاهد گیلانی آمده است که در قرن هفتم با همین معنی در گیلان رایج بوده.

R = ر

راتین = $\hat{R}\hat{A}\hat{T}\hat{I}\hat{N}$ = باریکراه که بر اثر عبور و مرور در مرتع ایجاد شود.

در اوستا « $raithya$ = رئیته» و در سانسکریت « $rathy\hat{a}$ = رتیا» به معنی «راه» است که در پهلوی « $r\hat{a}s$ = راس» و در فارسی با تبدیل «س» به «ه»، «راه» شده است. در گیلکی «رات - ین = $r\hat{a}t\ \hat{i}n$ » شاید معنی تحت اللفظی «راه مانند» داشته باشد آنچنانکه در «زمردین» دیده می شود، ص ۲۴۱ فرهنگ ایران باستان، ص ۳۳۸ گاتها.

راشیه = $\hat{R}\hat{A}\hat{S}\hat{Y}\hat{\Theta}$ = راه، جاده، شاهراه

بنیاد این واژه همان « $raithya$ = رئیته» اوستایی است که در سانسکریت « $rathy\hat{a}$ = رتیا» و در پهلوی « $r\hat{a}s$ = راس» و در فارسی «راه» شده است: «راشیه = راتیه». ممکن است «راشیه» تحریفی از واژه مرکب «را - خشیه» باشد « $rathy\hat{a}$ = راه» و « $x\check{s}aya$ = خشیه» به معنی شاه، ص ۱۷ گاتها، که در پهلوی « $p\hat{a}ta\ x\check{s}\hat{a}h$ = پات خشا» شده و در فارسی با حذف حرف «خ» از اول کلمه «خشیه» به «شیه» و «شاه» مبدل شده و «پاتخشا» نیز «پادشاه» شده است. واژه «خشیه» در نام پادشاه هخامنشی «خشیه - ارش» با معنی «پادشاه دلیر، نر، یل»، در پهلوی یا «دلیرترین شاه» دیده می شود: «ارش» همان « $ar\check{s}an$ = ارشن» است که در هات ۴۴ به همین معنی بکار رفته است.

راکه = $\hat{R}\hat{A}\ \hat{K}\hat{\Theta}$ = ترکه، شاخه نازک درخت

ریشه یابی واژه‌ها/ ۷۱

در پهلوی «rāk = راک» به معنی «نخ، رشته، تار، نسج» و همچنین به معنی «قوچ»

آمده است، ص ۳۷۹ فره‌وشی.

راج

۴ رج = RƏJ = صف، رده

در اوستایی واژه «raz = رز» مصدر و به معنی «مرتب ساختن و نظم دادن» است که در

آبان یشت پاره ۳۸ و دربرهم یشت پاره ۴۳ با معنی «رده» بکار رفته «صف جنگ»، ص ۲۸۰

گاتها پور داوود واژه «رزم، رسن، رژیمان لاتینی» را از مشتقات این واژه می‌داند، نک: ص

۲۸۱ گاتها هات ۴۶ بند ۵. «rəj = رج» در گیلکی تحریفی است از «raz» به معنی «صف و

رده» که «ز» جای خود را به «ج» داده و این جابجائی «ز» و «ج» در بسیاری واژه‌های

گیلکی دیده می‌شود.

رز = RƏZ = رز، درخت انگور، تاک، مو

در پهلوی «raz = رز» به معنی «درخت انگور = تاکستان» و همچنین «شراب» است،

ص ۱۸۱ آبراهامیان، ص ۳۸۵ فره‌وشی.

رستر = RƏSTƏR = جنگاور سوار «م»

واژه «رستر» اطلاق به صنفی از جنگاوران می‌شد که در قرنهای هفتم و هشتم و نهم در

خدمت امیران گیلان بودند. به گزارش پور داوود در «یسنای» بخش دوم ص ۲۷: «نزد آریائیان

مردم به سه گروه بخش می‌شدند ۱- پیشوایان با عنوان «آتوربانان = athaurvân»، ۲-

رزمیان به نام و عنوان «رتبشتران rath eštrân» ۳- کشاورزان یا «vastrya».

واژه «رستر = rəstər» تحریفی است از واژه «ratheštar = رتبهشتر، رتشر = رستر =

رستر» که ظاهراً صنف سوار بود آنچنانکه «خلاب» ظاهراً رسته پیاده بوده است، نک: خلابر.

عنوان «رتبهشتر» که به گزارش بالا بدواً عنوانی بوده است برای «رزمیان» به طور اعم در

زمانهای بعد عنوانی شد مخصوصاً برای جنگاورانی که می‌توانستند در گردونه جنگی ایستاده و

آن را جنگ کنان به پیش رانند که این دسته از جنگاوران گردونه سوار از ممتازان شناخته

می‌شدند.

۷۲/ ریشه یابی واژه‌های گیلکی

به تعبیری دیگر واژه «ratha = رته» به گفته «بار تولومه Bartholome» به معنی «گردونه» است نک: ۲۳۸ گاتها و جزء دوم واژه یعنی «اشتر» = eštar به معنی «ایستاده» یا «راننده» می‌باشد. پورداوود در ص ۲۴۰ فرهنگ ایران باستان «اشتر» را از مصدر «sta = ستا» می‌داند که در فارسی «ستادن و استادن» شده است. می‌توان گفت که «رته» - اشتر» همان «گردونه‌ران» است که معمولاً گردونه‌رانان جنگی، ایستاده گردونه را هدایت می‌کردند و در عین حال «تیر و زوبین و نیزه» نیز به سوی دشمن حواله می‌نمودند. اما در گیلان «رستر» افاده معنی «گردونه ران» نمی‌کرد، چون وضع اقلیمی مناسب جنگ با گردونه نبوده لاجرم بر صنف سوار اطلاق می‌شده.

رشا سالار = ROŠĀ SĀLĀR = امیرامیران، بزرگترین امیر «م»

عنوان فوق که در قرن هفتم متداول بوده در گزارش خواجه اصیل الدین محمد زوزنی و به نقل از آن در ص ۲۷ کتاب شیخ زاهد گیلانی نوشته محمد علی گیلک آمده است، بدین عبارت: «در عرف اهل گیلان، پادشاه نسیب و اصیل را که امراء و سپاه بسیار در فرمان دارد «رشا سالار» گویند...».

واژه «رشا» از واژه «rašn = رشن» است که از مصدر «raz = رز» بنیاد گرفته است که در مهریشت پاره ۱۴ و بهرام یشت پاره‌های ۴۳ و ۴۷ با معنی «مرتب ساختن و نظم دادن» بکار رفته است؛ ص ۲۸۰ گاتها پورداوود. (رشا سالار = سالار نظم دهنده، مرتب کننده، آرایش دهنده).

خواجه اصیل الدین گوید: «در گیلان رسم و عادت چنان افتاده که اگر میان دو پادشاه نسیب و اصیل گیلان بیه پیش و گیلان بیه پس که هر یک بر امراء و لشکریان حکم می‌راندند، مخاصمت افتد، اهالی گیلان را باید مساعدت یک جانب کرد و بعضی را معاونت طرف خصم و هیچیک را تقاعد و تکاسل و اهمال و امهال جایز نباشد».

رف = RØF = طاقچه زبرین

این واژه در بعضی شعرهای نظامی گنجوی با معنی طاقچه بلند و نیز، طاقچه زبرین آمده است. در معراج پیغمبر اکرم فرموده:

ریشه یایی واژه‌ها / ۷۳

ز «رفرف» بر «رف» طویی علم زد وز آنجا بر سر سدره قدم زد

رَمْش = RƏMƏŠ = دیوار از چوب و شاخه درخت

در گزارش پهلوی اوستا «زند» واژه «رامشن» با معنی «یاری و نگهداری» آمده است چنانکه در هات ۲۸ در بند ۳ و بند ۱۳ از هات ۳۳ و بند ۱۲ از هات ۴۶ همین معنی را افاده کرده است «پناه دهنده» رامش بخش». در اوستا به هیئت «رم = ram» به معنی آسایش هم آمده است. «نتیجه‌ای که از وجود دیوار و حفاظ برای اهل خانه بدست می‌آید».

www.tabarestan.info

ز = ذ = ض = ظ = ز

ز = ذ = ض = ظ = ز

ز = ذ = ض = ظ = ز

ز = ذ = ض = ظ = ز

فرهوشی.

ز = ذ = ض = ظ = ز

ز = ذ = ض = ظ = ز

ز = ذ = ض = ظ = ز

ز = ذ = ض = ظ = ز

ز = ذ = ض = ظ = ز

ز = ذ = ض = ظ = ز

ز = ذ = ض = ظ = ز

ز = ذ = ض = ظ = ز

ز = ذ = ض = ظ = ز

ز = ذ = ض = ظ = ز

ز = ذ = ض = ظ = ز

ز = ذ = ض = ظ = ز

ز = ذ = ض = ظ = ز

ز = ذ = ض = ظ = ز

ریشه یابی واژه‌ها/ ۷۵

فرزند» هم آمده و گوید به همین جهت «بچه دان و قرارگاه نطفه» را که به عربی رحم گفته می‌شود، در فارسی «زهدان = زهدان» گویند. در پهلوی «Zayâk = زیاک» و «Zâyak = زیاک» نیز با معنی «فرزند و نسل و خلف» بکار می‌رود ص ۵۱۴ فره‌وشی.

زأل = ZA:L = چوچوله

در سومری «سال = sa1» به «شرمگاه» اطلاق می‌شده الواح سومری ص ۳۰۰، به گزارش دکتر معین «su:lâ = سوله» به معنی «سوراخ» عموماً و «سوراخ پس و پیش» خصوصاً «دبر و فرج» می‌باشد.

زوما *Zumâ*

زاما = ZÂMÂ = داماد

واژه اوستایی «Zâmâtar = زاماتر» به همین معنی است ص ۷۲ فرهنگ ایران باستان پورداووده به جای حرف «Z = ذ = ز» در فارسی کنونی «دال» آمده است مانند «Zasta = زست» یعنی «دست» و «Zrayah = زریه = دریا» و واژه‌هایی دیگر.

زانو = ZÂNU = زانو

در پهلوی «ZNU = زنو»، آبراهامیان.

زرچ = ZƏRƏJ = دراج، کبک کوهی

در گنجینه گنجوی آمده است: «مرغی است معروف و لذیذ گوشت» و شاهدهی آورده از نظامی گنجوی:

زرشک آن خروس آتشین تاج گهی تیهو بر آتش گاه درآج

در فرهنگ معین آمده: «پرنده‌ای جزء راسته کبکها جثه‌اش کمی از کبک فربه‌تر

است»، «زرچ، زراج، زرچ، ژرز، زره کو» هم نامیده می‌شود.

زلزله = ZƏLZƏLƏ = حشره‌ای است پرنده که با جثه‌ای کوچک، صدایی بلند و تیز دارد.

در ادبیات فارسی دری در عهد رودکی این واژه به صورت «Zal1əh = زله» با معنی

«زنجره» دیده می‌شود و در وصف او گفته‌اند: «به گرمای صعب بانک بردارد، بانگی تیز، و او

۷۶ ریشه یابی واژه‌های گیلکی

چند ناخنی باشد و «چزد» هم خوانده می‌شود ص ۴۹۴ لغت فرس اسدی. از رود کی است:
بانگ زله کرد خواهد کز گوش و بیج ناساید به گرما، از خروش

زم = ZŌM = سرما و شعله‌های ضعیف و کوتاه و کم‌رنگ
در پهلوی «Zim = زم» به معنی «سرما» و «Zamistân = زمستان» به معنی زمستان
است. این واژه در روسی به صورت «Zimâ = زیما» با همین معنی بکار می‌رود ص ۵۰۸ - ۵۱۶
فره‌وشی. در فارسی و گیلکی در اول واژه «زمهریر = zamharir» هم دیده می‌شود.

زمان *Zaman*

زمان = ZŌMÂT

در پارسی باستان «Jamân = جمان» و در پهلوی «Zamân = زمان».

زمهریر = ZŌMHARIR = سرمای سخت

نگاه کنید به واژه «زم»

زن *Zan*

زناک = ZŌNÂK = زن به طور اعم

در پهلوی «Zâyinak = زاینک» «به معنی زن» و همچنین به معنی «عیال» آمده است.

در گیلکی «زن» به «عیال» اطلاق می‌شود.

زنای = ZŌNÂY = زن به طور اعم

نک: زناک

زین *Zin*

زین = ZIN

در پهلوی «ze:n»، دکتر فره‌وشی، پروفیسور آبراهامیان.

زوار *zevâr*

زوار = ZŌVÂR = شیرازه

این واژه به صورت «زهوار» هم بکار می‌رود مرکب از «zeh = زه» و پسوند تشبه «وار».

در مورد «زه» نگاه کنید به واژه «ĉe = چ».

زهار = ZŌHÂR = فریاد کشیده و بلند، سختی، محنت

ریشه یابی واژه‌ها/۷۷

در ادبیات قدیم به صورت «زغار = zaḡār» همچنین «زغاله = zaḡāla» به همین معنی دیده شده ف. م.

زیویستن = ZIVISTĀN = زیستن

در پهلوی «zivišn = زیویشن» به معنی زندگی و «zivastan = زیویستن» به معنی «زندگی کردن» است ص ۱۵۲ آبراهامیان. این واژه فعلا منسوخ است ولی در ضرب المثلهای باقی مانده است: «یتیم به یتیمی زیوه، خجالت عزرائیل برماند» = یتیم در یتیمی هم می‌زید، خجالت برای عزرائیل باقی می‌ماند.

S = ص = ث = س

سب = SE: B = SE' B = سب se سه

در پهلوی «SE: p = سب» به همین معنی است، ص ۳۹۸ فره‌وشی.

ستر = SE: R = SE' R = ستر ser سر (در برابر گرسنه)

در پهلوی «SE: ʔ = ستر» به معنی «سیر، اشباع شده» ص ۳۹۸ فره‌وشی.

سالوک = SĀLUK = دلیر مقتدر «م»

این واژه را سعدی علیه‌الرحمه با معنی «سالک طریقت» در منشآت خود آورده، در عرب به معنی «دزد و راهزنی آمده که از دولتمندان می‌ربود و به درویشان عطا می‌کرد». در فرهنگ معین «صعلوک» که معرب سالوک است و همچنین «فقیر، درویش، دزد و راهزن» معنی شده. در یادداشت‌های تاریخی مربوط به گیلان با معنی «دلیر» آمده است: «نوپاشا... که به سبب قدرت خود به «سالوک» مشهور بود... الخ ص ۶۲ و لایات دارالمرز، نک: نامها و نامدارها تألیف نگارنده.

سامان = SĀMĀN = حد، مرز مقصد و مقصود، نظم سامان س

این واژه در پهلوی به دو صورت «sahmān = سپهان و sāmān = سامان» با معنی «حد،

سرحد، مرز، نظم، نشان مرزی» آمده ص ۴ - ۳۹۳ فره‌وشی. در گیلکی «سروسامان = sar 0»

ریشه یابی واژه‌ها/ ۷۹

sāmān با معنی «نظم و ترتیب» هم بکار می‌رود (سروسامان دهن = مرتب و منظم کردن، به مقصد و مقصود رساندن) و سروسامان گرفتن = به مقصد و مقصود رسیدن یا ثبات به کار دادن.

اسبج *espic*

اسبج = SABAJ = شیش

در اوستایی «spīš سپیش» ص ۱۹۹ فرهنگ ایران باستان، در پهلوی «spus = سپوس»

ص ۲۰۱ آبراهامیان، همچنین «spīs = سپیس» به همین معنی است ص ۴۰۴ فره‌وشی.

سده = SƏDEH = روستایی که دارای صد خانوار جمعیت باشد یا شامل ده «دیه» ده

خانواری «م»

در پهلوی «sat = ست» همان «صد» فارسی است، در گیلان با پسونده «ه» نسبت اطلاق به

منطقه «صد خانواری» می‌شده و در اعلام گیلان باقی مانده است.

سر = SAR = واحد شمارش دام، آغاز، «اول و آخر اشیاء» سر *sar*

در پهلوی نیز «sar = سر» به معنی «نوک، آغاز، رأس (واحد شمارش)» آمده ص ۳۹۴

فره‌وشی. (ای سرگاو = یک رأس گاو)، (از سر بشمار = از آغاز بشمر، او نو بشمار)، (او سر بدار

= آن سرش نگهدار «بالا یا پائین» فی المثل طناب را نگهدار).

سرکونکا = SAR KUNƏKĀ = سرنگون، وارونه

واژه پهلوی «sar kunək = سرکونک» در منظومه درخت آسوریک با چنین مفهوم

آمده است: «میک هیچ از کردند کی تو سرکونک و چند» = میخ از من سازند که ترا وارونه

بیاویزند

mik hač az karand ki tu sar kunək večand

سس زویین = SƏSƏZU : BIN = زویین‌انداز «رسته‌ای از جنگاوران زویین‌انداز»

این واژه در قرن ششم و هفتم هجری هم در گیلان بکار می‌رفت که در یادداشتهای زمان از

جمله گزارش اصیل‌الدین محمد زوزنی ثبت شده است که در کتاب شیخ زاهد گیلانی اثر

محمدعلی گیلک ص ۲۸ به نقل از آن اشاره شد و در گزارشی دیگر به صورت «سه زوینی» آمده

است.

واژه سس = səs. از واژه اوستایی «snath = سز = سنته» ریشه گرفته، این واژه در پاره‌های ۱۰، ۱۶، ۲۴، ۱۹، ۳۱ یسنای ۵۷ «سروش یشت» با معنی «زنش و ضربت با سلاح» بکار رفته است و هم این واژه است که در فارسی «ساز» و در گیلکی «سس» شده است. فردوسی فرماید:

میان دو لشکر دو فرسنگ بود همه «ساز» و آرایش جنگ بود
ص ۴ - ۱۳۳ گاتها.

اما زوبین همان است که در فارسی باستان «ژوبین = Zūdin» خوانده می‌شد و از اسلحه ممتاز مردم گیل و دیلم بود که در پرتاب آن و به نشانه زدن بسیار چالاک و ماهر بوده‌اند و اغلب شاعران بزرگ بدان اشاره کرده‌اند. در زبان پهلوی «سیس = sis» به معنی «جهش، جست و خیز» دیده شده است از مصدر «سیستن = sistan» فرهنگ معین *

سگ = SAK = سڪ سگ

این واژه در پهلوی «ساک = sak» و به همین معنی بوده است ص ۳۹۳ فره‌وشی، در فرس هخامنشی «spaka = سپک» خوانده می‌شد که در زبان روسی به صورت «sabaka = سباکا» باقی مانده، در اوستا «span = سپن» و در سانسکریت «svan = سون» نامیده می‌شد که در نواحی تالش و گالش نشینهای گیلان به صورت «espa اسپه» یا «ispa = اسپه» به معنی سگ ادا می‌شود و «بچه سگ» را هم «اسپه کوتا = espa kutâ» خوانند، نک: ص ۲۰۷ فرهنگ ایران باستان.

سلا مال = SĀLĀMĀL = همسن و سال در زبان گیلکی

این واژه ترکیبی است از دو واژه «سال + همال» و «hamal = همال» به معنی «نظیر، قرین، همتا، همسان» در فرهنگها آمده است، سالهمال = سالمال = سالمال.

سو = SU = روشنایی سو 5 1- نور، روشنایی آ- طرف، روشنایی

در اوستا «suča سوچ» یا «su:ka = سوک» به معنی «روشن» آمده که در فارسی به

ریشه یابی واژه‌ها / ۸۱

صورت «سو» در آمده و در گیلکی نیز چنانکه «می چوم سو = روشنی چشم من»، «سوی چراغ»، «سوسو زدن ستاره».

سوژ = SUJ = سوج = سوز / *basuteh* / *baguzendi* / *su2*

در پهلوی «SO:Ž = سوژ» ص ۴۰۲ فره‌وشی و «SO:Č = سوچ» به همین معنی است ص ۳۹۹ فره‌وشی، که ریشه مصدر «سوجانن = sujāne:n» گیلکی است که در پهلوی «sojenitan = سوچنیتن» تلفظ می‌شده ص ۹۹ آبراهامیان یا «sočinitan = سوچنیتن» که در فارسی «سوختن» گوئیم.

سوجانن = SUJĀNE:N = سوزاندن
نگاه کنید به «سوج = SUJ».

سوسو = SU:SU = دورنمای روشنایی، چشمک زدن نور از دور
نک: «سو = SU»

سولاخ = SULĀX = سوراخ / *su/āx* سولاخ
در پهلوی «sulāk = سولاک» به معنی «سوراخ و حفره» آمده است ص ۱۲ فره‌وشی.
سوما = SUMĀ = زاهد

این واژه در اعلام گیلان به همین معنی باقی مانده مانند «سوما بجار» = مزرعه یا برنجزار زاهد در رشت که قسمتی از آن فعلاً «زاهدان» نامیده می‌شود. نام این کوی در تاریخهای مربوط به گیلان به صورت «سام بجار» ثبت شده است «سومام = سوما» در معنی همان «زاهدان» است، «ام» پسوند مکان است آنچنان که «الف و نون» مانند «گیل - گیلان = جایگاه گیل»، «دینم - دیلمان = جایگاه یا سرزمین دینم»، «سوما - سوما = جایگاه سوما = زاهدگاه = زاهدان». این پسوند در سایر واژه‌های گیلکی هم دیده می‌شود «کت - کتام = تختگاه». گاهی به جای «گاه»، واژه «سرا» دیده می‌شود: سوما سرا که ایدون «صومعه سرا» خوانده می‌شود.

۸۲/ ریشه یابی واژه‌های گیلکی

سی / س

سی = SI = سنگ، کوه و همچنین عدد سی

این واژه با همین مفهوم در بعضی یادداشتهای تاریخی به صورت «سیبه = sibe» با معنی «جان پناه یا سنگر یا دیواره سنگی» و همچنین در اعلام باقی مانده مانند «سی پل = si pol - پل سنگی» یا «کوه منسوب به پهلو»، نک: نامها و نامدارهای تألیف نگارنده یا «سی بن = پای کوه، بن کوه» و غیره.

ش = Š

ش = ŠE = ŠE' = عرق خفیف، شبنم

این واژه در پهلوی « $xve: y$ = خوی» است که در فارسی «خوی» با فتح اول نوشته می‌شود و «خی = $x\theta y$ » خوانده و تلفظ می‌شود. از حافظ است: زاله بر لاله است یا بر گل گلاب یا بر آتش آب، یا بر روت خوی = «خی». در گیلکی «خ» جای خود را به «ش» داده است و «ش» تلفظ می‌شود، نک: ص ۹۸ فره‌وشی.

شا = ŠA = می‌شود، ممکن است، امکان دارد

در پهلوی « $\check{s}ayand$ = شایند» به معنی «ممکن» آمده است و « $\check{s}ayastan$ = شایستن» به معنی «ممکن بودن». در گیلکی «شاستی = $\check{s}asti$ » با معنی «می‌شد، امکان داشت، ممکن بود» بکار می‌رود.

شَار = ŠA'R = شهر

این واژه در فرهنگ سمری به صورت « $\check{s}ar$ = شار» دیده شده (الواح سومری «کریمر»). در پارسی باستان « $xšatra$ = خشتر» و در پهلوی « $\check{s}tar$ = شتر» و « $\check{s}ahr$ = شهر» گفته می‌شود، در اوستا منطقه‌ای که قابل زیست انسان باشد « $\check{s}u'ithr$ » خوانده می‌شد.

شاستی = ŠASTI = ممکن بود، امکان داشت

نک: « $\check{s}a$ = شا».

۸۴ / ریشه یابی واژه‌های گیلکی

شام

شام = ŠĀM = غذای شب، شام

در پهلوی «Šām» = شام» به همین معنی است، ص ۲۳۷ آبراهامیان، ص ۱۵ فره‌وشی.

شر = ŠĒR = گذر، معبر، سمت، طرف.

نک: واژه «چر، چل».

شعری = ŠA'RI = پارچه ابریشمین (در کارگاههای شعر بافی گیلان بافته می‌شد)

نوع لطیف این پارچه برای پوشش و لباس بانوان بکار می‌رفت و معروفیتی داشت و در شعر

شاعران بدان اشاره شده است. نظامی فرماید:

ز کلهام شتابه زند باف دریده صبا «شعر» گل تا به ناف

در ص ۹۷ گنجینه گنجوی آمده است: «نوعی از جامه ابریشم».

شکر بیزه = ŠAKAR BIZƏ = نوعی شیرینی «از مغز نیم کوبیده پسته یا بادام همراه با

شکر و اندکی چاشنی دارچین که در لافقای از خمیر لطیف حاضر شده در سینی قرار داده

می‌شود و در فر گذارند. این شیرینی به نام «شکر بوزه» = šakar buzə یا «šakar bārə» =

شکر باره» و «سن پوسته» = San pustə هم خوانده می‌شود. در ادبیات با نام «شکر باره»،

شکر بوزه» یاد شده است:

شکر بوزه با نوک دندان براز شکر خواره را کرده دندان دراز

نظامی گنجوی

شندر

شندر = ŠƏNDƏRƏ = پاره پاره، قطعه قطعه، ژنده و ریش ریش

در سانسکریت «یانتره» = yāntra گفته می‌شد.

شو

شو

شو = ŠU = شوهر

این واژه در گیلکی در واژه مرکب بکار می‌رود مانند: «شومار» = šu ma'r به معنی

مادر شوهر. در سانسکریت «خشو درکه» = xšo dra'ka و در پهلوی «شو» = šu گفته

می‌شود. در ادبیات فارسی هم به صورت «شو» = šu آمده است.

ریشه یابی واژه ها/ ۸۵ burden

سروشون = ŠU ON = ŠO'ON = شدن به مفهوم رفتن

در اوستا «šyao thna = شیوته» از مصدر «šyu = شیو» یا «šu = شو» به معنی رفتن آمده است. در فرس هخامنشی «šiyu = شیویو» و در پهلوی به صورت «šutan = شوتن» با معنی «رفتن» شده است، ص ۳ گاتها.

شوشه = ŠU: ŠƏ = قالبی، دارای خطهای منظم، خوش قواره

واژه «شوشه» در ادبیات قرن هفتم و پیش از آن با معنی «قالب زر یا قالب اشیاء سیمین» و همچنین «زر و سیم از قالب در آمده» که اکنون «شمس» گوئیم، آمده. در گیلان در تعریف کسی که دارای اندام متناسب و خوش قواره و خوش قالب باشد، گویند: «تن و بدن یک شوشه داره» = دارای تن و بدن یک «شوشه» است، مانند «زر قالب گرفته». گنجینه گنجوی «شوشه» را «سبیکه زر و سیم» معنی کرده ص ۱۰۰ و فرهنگ معین گوید: «طلا یا نقره که آن را گدازند و در ناوچه ریزند، شمش، شفشه»، ص ۲۰۸۹.

شیب = ŠIB = شیپ = ŠIP = سوت

در پهلوی «شیپاک = šipa.k» با معنی «صدا» آمده منتها صدای بال زدن، ص ۴۱۹ فرهوشی، نه «سوت زدن». این واژه «شیپا = شیپاک» واژه گیلکی «چاپلا = čapələ» را به خاطر می آورد که به صدای «کف زدن» و «دو دست را به هم کوفتن» اطلاق می شود. «شیپلا = شیپه لا = چیپلا = چاپلا». همچنین در پهلوی «španidan = شپنیدن» به معنی سوت زدن «برای ترغیب است به آب خوردن» آمده است.

شیل = ŠIL = گذرگاه ماهی

شیل - شل - شر - چراز یک ریشه اند که همان واژه «čar = چر» و «čal = چل» است، نک: «شر» و «چل».

در گویش گیلکی غالباً کسره به صورت «ای = ĩ» و ضمه به صورت «او = u» تلفظ می شود مانند: «دل - دیل، گل - گیل، بگیف - بیگیف = گرفت»، بخورد - بوخورد، بکشت - بوکوست».

غ - ق = لا

غیبیده = قبیده = VOBEYD\theta = شیرینی گزمانندی به قطعات کوچک که از عسل و آرد و مغزگردو یا پسته سازند.

این واژه در ادبیات کهن ایران به صورت «کبیتا» = kobi:ta ثبت شده است که واژه‌ای «دری» است. طیان مرغزی در شعری گوید:

ور همه زندگان «ترینه» شوند تو «کبیتا» ی کنجدین منی

در زبان دری واژه «کبت» = kabt به «زنبورعسل = مگس انگبین» اطلاق می‌شد. رودکی در شعری گوید:

همچنان «کبتی» که داردانگبین می بماند داستان من بر این

این واژه به عربی رفته و «قبیطا» شده که در «المنجد» بدان اشاره شده است، بدین توضیح:

«حلوایی است از گردو و دوشاب». نک: المنجد، ردیف ق و کتاب لغت فارس ص ۷ و ص

۰۳۵

غداره = $\text{VADD\hat{A}R\theta}$ = شمشیر پهن، دشنه دودم

در اوستا «katara = کتار»، در سانسکریت «katharā = کتھا را» = کتاره به معنی

«حربه‌ای مانند شمشیر پهن سنگین»، فرهنگ معین، ایراننامه عباس بن محمدعلی شوشتری.

ریشه یابی واژه‌ها/ ۸۷

غرغشه = 𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥 = خرخشه = مخمسه، مشکل سازی، جنجال برانگیزی

این واژه در فرهنگ معین با معنی «جنجال، شلتاق» آمده است.

خاویز / خاویز / خاویز

خ غفیز = قفیز = 𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥 = واحد مساحت معادل یک دهم جریب، مساوی یک هزار زرع مربع

در پهلوی این واژه به صورت «kapič = کپیچ» و «kafiz = کفیز» با معنی «واحد

مقیاس» آمده است، در واژه‌نامه فرهوشی ص ۲۴۵ و آبراهامیان ص ۱۶۹ توضیح شده: «پیمانہ

برای تعیین مقدار غله و برنج و دانه‌ها».

تبرستان
www.tabarestan.info

غیج غیجی = 𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥 = قلقلک

این واژه در ادبیات کهن به صورت «غلغلیج = 𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥 iz» آمده است که «دری»

است. لیبیی گوید:

چنان بدانم من جای غلغلیجگش که چون بمالم بر خنده، خنده افزایش

یا: «که هم بمالش اول برافتش خنده»، ص ۶۲ اسدی طوسی.

غوند = 𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥 = کز، «غوند زئن = کز کردن»

در ادبیات کهن واژه «غند = 𐭮𐭥𐭮𐭥𐭮𐭥» با معنی «گرد با هم آمده» و همچنین به معنی «خود

را جمع کرده، کز کرده» دیده می‌شود. عنصری گوید:

نقیبان ز دیدن به مانند کند که ایشان همیشه نباشند «غند»

= جمع، ص ۹۳ اسدی لغت فرس شاعری دیگر «موافق‌الدین ابوظاهر خاتونی» گوید:

من «غند» شده زبیم و غنده چون خرس به کون فتاده در دام

در اینجا «غند شده از بیم» کز کرده دیده می‌شود مانند «خارپشتی که از بیم خود را

جمع می‌کند» یا «مرغی که از شدت سرما خود را جمع می‌کند». این واژه نیز «دری» است و

در فرس اسدی ثبت شده، ص ۹۳.

F = ف

فا = FA = پیشوندی است که بر سر بعضی افعال آید و افاده معنی «پیش، به بالا، به سوی خود، فرا» کند.

این پیشوند در اوستا و فرس هخامنشی به صورت «fra = فرا، fra = فر» با معنی «پیش» بکار می‌رفته. در سانسکریت «pra = پر» در لاتین «pro = پرو»، در فارسی کنونی «فرا» شده است، ص ۵۴ و ۸۵ فرهنگ ایران باستان.

فاتران = FĀTĀRĀN = فراراندن

این واژه از دو جزء ترکیب شده «fā = فا» مخفف «فرا» و «tārān = تران» که بنیاد آن واژه «تر» است که در توضیح واژه «ترانن» = tārān:n آورده‌ایم. نک: ترانن.

فندرستن = FANDERESTĀN = نگرستن، نگاه کردن

واژه «darəs = درس» در بند ۵ از هات ۴۳ همچنین در بند ۱۳ از هات ۳۲ و بند ۵ از هات ۲۸ و دیگر هات‌ها به معنی «نگرستن، نگاه کردن» آمده و به صورت «darəsāt = سات» با مفهوم «نگرش» نیز بکار رفته، ص ۶۴ از گات‌ها. این واژه در پهلوی زند «ditan = دیتن» شده که از واژه «di = دی» اوستایی بنیاد گرفته و به معنی «دیدن» است که در گیلکی «دی نن = دنن» گوئیم.

فوردن = FĀVARDĀN = فو بردن = FUBARDĀN = فرو بردن، بلعیدن

ریشه‌یابی واژه‌ها/ ۸۹

این واژه در پهلوی «opārtan = اوپارتن» به معنی «بلعیدن» آمده، ص ۳۴ آبراهامیان.
در گیلکی با ترکیب پیشوند «fu = فو» مخفف «فرو» و «بردن» با معنی «فرو بردن» همان
معنی «اوپارتن» را افاده می‌کند.

تبرستان
www.tabarestan.info

ک = K

ك = kO = کدَام

در بند ۸ از هات ۴۸ این واژه به صورت «kâ = کا» و به معنی «کدام» آمده، ص ۳۱۳ گاتها. در پهلوی «kê = کب» با معنی «کدام» و «کی» و «که» موصول ثبت شده است، ص ۲۶۵ فرهوشی.

کنله = KE' LØ = KE: LØ = عضله جانبین لگن خاصره

واژه «کال = kaI» به زعم امام شوشتری در لغت نامه «واژه‌های فارسی در زبان عربی» چنین تعریف شده: «سر استخوان ران که در گودی استخوان لگن خاصره جا می‌گیرد»، محمدعلی امام شوشتری.

در گیلکی «کال» و «کنل» شده با پسوند «θ» که نسبت و تشبیه را افاده می‌کند و بر عضله‌ای اطلاق می‌شود که پشتبند مفصل مزبور است، کال دارای معنی دیگری است که در توضیح آن خواهد آمد.

کاتین KĀTĪN

کاتین = KĀTĪN = کنده‌های درشت برای کوره‌های بزرگ

در پهلوی «ko:tin = کوتین» به فتح اول نام درختی بوده که از آن «برسم» تهیه می‌شده، ص ۱۶۵ آبراهامیان، ص ۲۷۱ فرهوشی (و «برسم» شاخه‌های به هم بسته‌ای بود که روحانیان زرتشتی در مراسم دینی بکار می‌بردند). فرهوشی در ص ۷۰ واژه‌نامه پهلوی آورده «barsom = برسم» «شاخه‌های انار یا مفتولهای نازک سیمین یا مسین که به هم می‌بندند و در

مراسم و تشریفات یسنا و ویسپرد و ندیداد بکار می‌برند».

در برهان آمده «شاخه‌های باریک و بی‌گره به مقدار یک وجب از درخت «هوم»، اگر «هوم» نباشد، درخت «گز» والا درخت افار... الخ» ظاهراً این واژه برای «کنده‌های درخت که برای سوخت در گلخنیا بکار می‌رود» از جانب مخالفان دین زرتشت که برسم و برسم داری را مذموم می‌دانستند، اختیار شده است.

کالستن = KĀLĀSTĀN = کنده شدن جزئی از کل *بکلسن* *ba kelessen*

واژه «کال = kâl» در بند سوم کتیبه‌ای از داریوش اول به خط میخی که در مصر به دست آمده است، دیده شد، بدین مضمون: «داریوش شاه گوید من پارسی‌ام بدیستاری پارسیان مصر را گشودم و فرمودم از آب روانی که «نیل» نام دارد و در مصر جاریست به سوی دریایی که از آنجا به پارس می‌روند این «کال» را بکنند و این «کال» کنده شده چنانکه من فرمان دادم و کشتیها روانه شدند از مصر، از درون این «کال» به پارس چنانکه اراده من بود، ص ۵۷۱ تاریخ ایران باستان پیرنیا مشیرالدوله، ج ۱، چاپ اول، تهران، چاپخانه مجلس.

«کال» که در سنگ نبشته بالا با معنی «ترعه»، «کنده شده» آمده است، در گیلکی با معنی بالا به یاد مانده است و افاده معنی خام هم می‌کند.

کت = KAT = ضربتی که به ساقه درخت زده می‌شود به منظور خشکاندن آن و همچنین تخت، نوک.

در ص ۱۲ یادداشت‌های گاتبا آمده «gatu = گاتو»، در فرس هخامنشی «gathu»، در اوستا با معنی «تخت» و «اورنگ» دیده می‌شود که در فارسی کنونی در واژه «نیمکت» که «نیمه تختی» است دیده می‌شود و در گیلکی در واژه «کتام = kat.âm» که معنی تحت‌اللفظی آن «تختگاه = جای تخت» است و اطلاق می‌شود به «تختی با پایه‌های بلند دارای سقف، از چهار سو باز» که در بوستان و مزرعه احداث می‌شود که هم محلی است برای هواخوری و استراحت و هم محلی است برای دیده‌بانی نگهبانان بوستان و مزرعه. «کت - ام» جزء دوم پسوندی است که افاده معنی «جاء، گاه، محل» می‌کند. این واژه در «دری» به صورت «کت» بوده، از «بوشکور» است: روز اورمزد است شاها شاد زی - بر «کت» شاهی نشین و باده‌خور،

۹۲/ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

ص ۴۴ فرس اسدی. کت به معنی شهر و آبادی = کیث.

کنام = $KAT \cdot \hat{AM}$ = تختگاه، جای تخت

نگاه کنید به «کت» kat .

کت کناس = $K\hat{E}TK\hat{E}T\hat{A}S$

نک: «کرکناس».

کج = $K\hat{E}J$ = قسمت نامرغوب پیله که از آن نخ کلفت به دست می‌آوردند. به «کرم ابریشم» هم اطلاق می‌شود.

در پهلوی به صورت « $kač$ = کج» با معنی «ابریشم خام، ابریشم کج» بکار می‌رود، ص

۲۴۵ فره‌وشی. این واژه در «کجیم = کج‌اغند» فارسی دیده می‌شود.

$kačē$ کج

کچه = $K\hat{A}C\check{C}\check{\Theta}$ = کفگیر مسی یا آهنی

در پهلوی « $kapčak$ » گفته می‌شود.

کرچیکار = $K\hat{E}R\check{C}I \ K\hat{A}R$ = برزگر قراردادی که روی زمین آماده به کار «نشا» یا «وجین» مشغول می‌شود.

این واژه در اوستا به صورت « $karsu$ = کرشو»، در سانسکریت به صورت « $krsi$ »

کرسی» با معنی «کشاورزی» آمده، ص ۴۱۲ میراث ایران و ص ۱۲۶ یسنا بخش ۲، این واژه در

«کرشور = $karšvar$ » دیده می‌شد که حرف «را» از آن به مرور حذف شد و به

« $kešvar$ و $kašvar$ = کشور» مبدل شد آنچنانکه «ارشک» به «اشک» مبدل گردید.

$kark$ کرک

کرک = $K\hat{E}RK$ = مرغ خانگی

در پهلوی « $kark$ = کرک» با همین معنی آمده، ص ۱۶۳ آبراهامیان. کرکناس = $kark$

کرکناس = $K\hat{E}RK\hat{E}T\hat{A}S$ = بانگ مرغ خانگی پس از تخم گذاری

این واژه به صورت «کت کناس = $k\hat{e}tk\hat{e}t\hat{a}s$ » هم در گیلکی تلفظ می‌شود. در اوستا

ریشه یایی واژه‌ها/ ۹۳

«خروس» که « prô darš = پرودرش» نامیده می‌شد به صورت « kahrk tât = کهرک تات» هم یاد شده است، ص ۳۱۶ فرهنگ ایران باستان که از اسماء اصوات است مانند «کوکوره کو = kukure:ku » که به گزارش اوستا نام صوتی مزبور را «مردمان بد زبان» ادا می‌کنند. در گیلکی به «بانگ» مرغ خانگی پس از تخم گذاری اطلاق می‌شود که مناسب‌تر می‌نماید.

کرنا = KARNĀ = نای جنگی، نوعی نای بلند سرکج که در گیلان برای همنازی بکار می‌رود. این واژه مرکب است از « kahr = کهر» اوستایی و «نای». واژه «کر = کار» که در «کرنا» و «کارزار» بکار می‌رود، به معنی جنگ است که در پهلوی به صورت « kār = کار» متداول است با چند مفهوم از جمله «جنگ» ص ۲۵۴ فرهوشی که در برهان نیز به همین معنی ثبت گردیده است.

واژه « kahr = کهر و کار» در زبان لیتوانی به صورت « kārās = کاراس»، در آلمانی به صورت « wahr = واهر» در فرانسه به صورت « guerre = گر»، باقی مانده است، ص ۴۲۷ میراث ایران، شاید واژه «قهرمان» که در فارسی کنونی بکار می‌رود، تحریفی از «کهر - مان» به معنی دارنده «منش جنگی» بوده باشد. در گنجینه گنجوی در تعریف «کرنا» آمده: به فتح اول و تشدید «را» = نای بلندی که به هنگام جنگ می‌زنند.

ناله کرنا و روئین خم در جگر کرده زهره‌ها را گم

۴ کش = KĀS = آغوش، بغل، گوشه کس KĀS ۱- با بروفه، عربی ۲- پهلوی کس

در پهلوی « kaš = کش» به معنی زیربغل، بغل، سینه، پهلوی آمده، ص ۲۶۲ فرهوشی. در برهان به معنی «هر گوشه و بیغوله و تپگاه» هم آمده است.

۴ کشه = KĀŠĒ = آغوش کسه KĀŠĒ

در پهلوی « kašak = کشک» به همین معنی آمده است.

۴ گفتن = KAFTĒN = افتادن «پهلوی کفتن» daketēn دکتن

این واژه در فرهنگ پهلوی فرهوشی با معنی «ویران کردن، پاره شدن، فاسد کردن، کندن» آمده است. در مقدمه فرهنگ فارسی دکتر معین در بخش مربوط به «منابع زبان فارسی» صفحه

بیست و هفت چنین آمده: «جهانگردان اشعار حماسی و چکامه‌هایی از بلوچی ضبط کرده‌اند اینجا با زبانی قدیمتر از فارسی می‌یابیم، مثلاً... در بلوچی «کپته = kaptā» به معنی «فتاده» که در پارسی میانه به صورت کلمه مستعار «kaft = کفت» شاخه شده. باید اضافه شود که «کفتن» در قرن چهارم و پنجم با معنی «ترکیدن» در آثار دیده شده از جمله حکیم فردوسی فرماید: بکفت اندر احستشان زهرهام = از احست گونیشان زهرهام ترکید.

کفه = KƏFƏ = کپه، تنه، لاشه

در اوستا و بند ۱۷ از هات ۵۱ و بند ۷ از هات ۳۰ این واژه به صورت «kəhrp = کهرپ» و در پهلوی «karp = کرب» به معنی «پیکر، لاشه، جسد» آمده، ص ۸۵ گاتها.

ککج = KAKAJ = ترتیزک

این واژه همان «kikiz = کیکیز» دری است به همین معنی: کیکیز و گندنا و سپندان و کاسنی... الخ ذیل ص ۰۲؛ فرس اسدی.

کلاچ = KƏLĀČ = کلاغ ۴

در پهلوی «varāk = وراک» و «varāč = وراغ» گفته می‌شود، در النهایه طوسی ،
 jalāč = غلاج ثبت شده است

کُل = KO : L = کول

در ادبیات کهن به صورت «کوله = ku : ləh» آمده، در فارسی کنونی «ku» با پیش یکم است. گنجینه گنجوی چنین تعریف کرده: «کتف و میانه دو کتف» و شاهدی از نظامی گنجوی:

سیه کوله گرد بازو، منم گران کوه را، همترازو منم

کندله = KONDOLƏ = دیواره بندی قسمت بیرونی ایوان که ستونهای بنا بر آن استوار شود، ص ۱۳۸ الفاظ الالفارسیه المعربه که این واژه در زبان تازی وارد شده با مفهوم «سکو و هزه خانه».

ریشه یابی واژه‌ها/ ۹۵

کندوج = KONDUJ = انبار ساقه و خوشه‌های برنج (پیش از زدوده شدن تخم شلتوک).

این واژه به عربی راه یافته و به شرح ص ۱۳۸ اللفاظ الانفارسیه العربیه معنی «مخزن خوشه‌های برنج» را افاده می‌کند.

کنکنن = KENKE^۲ N = KENKE: N = دلشوره، خلجان، نعل بر آتش، صبر و قناعت، کن مکن
در پاره ۱۱ و ۱۲ از فرگرد دوم «هادخت نسک»، واژه «kan» از مصدر «kâ = کا» یا
معنی «خواهش داشتن» آرزو کردن آمده است. در گیلکی به جای «آرزو کردن با خلجان» یا
«نعل بر آتش داشتن» و «صبر و قرار» بکار می‌رود. در شعری از نظامی واژه «کن مکن» به ضم
اول به جای «وسوسه» و «کن مکن دیو» را، امر و نهی شیطانی، وسوسه شیطانی آورده:
دین چو به دنیا بتوانی خرید کن مکن دیو، نباید شنید
در پهلوی واژه «akanen = اکنن» با معنی «یکبار، ناگهانی» آمده، ص ۱۴۱ آبراهامیان.

کو = KO: = توده، خرمن، گروه، کدام کورت / kut / کور / kud / گروه
در پهلوی واژه «ko: t = کوت» به معنی «توده، گروه» آمده، ص ۲۷۱ فره‌وشی. در کرفا
گیلکی واژه «کو = ko» در «کوپا = ko: pā» به معنی «انبار» و «کوگاه = ko: gāh» به کرفا
معنی محل اجتماع نیز بکار رفته است.

کورماز / kur māz

کورمگس = KU: RƏ MAGƏS = خرمنگس

در پهلوی «kurk magas = کورک مگس» به همین معنی است، ص ۱۸۵ فرهنگ

ایران باستان، ص ۱۶۳ آبراهامیان.

کوساپت = KUSĀPET = هرج و مرج، توحش

این واژه مرکب است از «کوس - پت». واژه «کوس» در گیلکی اطلاق می‌شود به «کس
= شرم زن» و در واژه‌های مرکب، معنی «طبل بزرگ» را افاده می‌کند مانند: «کوسا کوسی»
یعنی «خانخانی، ملوک الطوائفی» که هر شخص یا دسته یا قومی برای خود طبل و علمی فراهم
کرده و «طبل سروری» را به نام خود به صدا در می‌آورد، همچنین به معنی «بی‌محتوایی» است
(طبل میان تهی)، واژه «کوس» و «کوست» در پهلوی به معنی «ضربه، صدمه» آمده، ص ۲۷۴

فره‌وشی. برهان گوید: «کوست = kust»، «الم و آسیب و آزاری را گویند که از پهلو بر پهلو و دوش بر دوش زدن و فرو کوفتن به هم رسد».

در لغت فرس اسدی نیز «کوس، کوست» با معنی «آسیب» آمده و شاهدی از «بوشعیب» آورده:

شاكر نعمت نبودم يا «فتی» تا زمانه زد مرا ناگاه «کوست»

ص ۴۸ فرس اسدی

در فرهنگ معین نیز چنین تعریف شده، فردوسی گویند:

ز ناگه به روی اندر افتاد طوس تو گفתי ز پیل دمان یافت «کوس»

در واژه‌های مرکب گیلکی مانند «کوسا کوسی» و «کوس انگله = kus angela» با معنی طبل و «کوساپت = دوران توحش‌وتنه زدن و به هم کوفتن و پیش افتاده» با مفهوم «لطمه و آسیب و صدمه» بکار رفته است، و چنین است بعضی واژه‌های مرکب دیگر. باید یادآوری شود که «پت = pat» که در فارسی کنونی به صورت «بد = bod» بکار می‌رود و در واژه‌های «سپهد، ارتشبد» دیده می‌شود، به معنی «سرور، رئیس، صاحب، برتر» است، ص ۳۵۷ فره‌وشی.

کوگاه = KO: GĀH = قرارگاه گروه یا اجتماع یا جمع
نک: کو = ko.

کولك = KULK = مرغ کرج *کولك*
واژه‌ای است «دری» که صورت اصلی آن «کوک = kork» است. در فرس اسدی ص ۲۹۵ آمده: «مرغ باشد بر سر خایه»، در حاشیه آورده: «مرغ خانگی که از خایه باز ایستد گویند «کوک» شد».

کون = KUN = کون، نشیمنگاه، کنج، دنبال، پشت، عقب *کون*
در پهلو «کون = kun»، «نشیمنگاه، سرین، پشت، ته، بن» معنی شده است، ص ۲۷۲ فره‌وشی. در گیلکی با همین معنیها بکار می‌رود: «پيله پا کوچی پا کون بز» = کنج «دریا

ریشه یابی واژه‌ها / ۹۷

خو کون صدایه نشناوه» = پشت، دنبال، «هی پسپسکی پیشپسکی فورانی کونا کون» = عقب
عقب، همچنین «کونه = ku:nə» که به معنی «ریشه، بن» است.

کویا = KUDĀ = KOYĀ = کجا
keje

این واژه در بند ۷ یسنا هات ۳۴ به صورت «kuthrā = کوتهرا = کوپرا» و در بند ۱۱ یسنا
هات ۲۹ به صورت «kudā = کودا» با معنی کجا آمده که در زبان روسی باقی مانده است. در
ادبیات کهن ایران قرنهای اولیه اسلامی به صورت «koy = کوی - کی» دیده شد:

ای امشاسپندان این «کی» روایه کی ارب (غرب)، کاویانی درفش ربایه

کویتا = KOYTĀ = کدام یکی = کو + نی + تا
کینتا / kemintā / کین / kemin

در اوستا به صورت «katāra = کتار» در بند ۱۲ از هات ۴۴ یسنا به همین معنی آمده‌ص
۲۴۸ گاتها. در پهلوی «katār = کتار» به معنی «کدام» ص ۲۴۶ فرهوشی.

کی = KI = که (موصول)، چه کسی، کسی که
ki

در ادبیات پهلوی و منشآت قدیم ایران به صورت «ki = کی» به جای «که» بکار می‌رفته.
در منظومه «درخت آسوریک» دیده می‌شود: رسن هیچ از کوند «کی» تو پای بندند = ریسمان
از من سازند «که» پایت را بندند. همچنین نمونه‌هایی از انشاء قرنهای پیشین تا هفتم و هشتم
موجود است که از آن جمله است: «درة التاج لغرة الدباج» بدین عبارت: «مقرر این مقاتل و
محرر این رسالت، اخوج خلق‌الله، محمود بن مسعود بن المصلح الشیرازی... «کی» از آنجا
«کی» ایزد تبارک و تعالی با انتظام جواهر مفاخر... سلطان جیل و دیلم *... اشارتی بدین
هواخواه بی‌اشتباه رسید «کی» کنابی در حکمت... بسازد... الخ».

* غرض از سلطان جیل و دیلم، همان امیر دباج بزرگ امیر گیلان است که قطب‌الدین محمود بن مسعود
شیرازی کتاب درة التاج لغرة الدباج را به نام و به اشاره وی نوشته است.

ges

گئشه = GE: SƏ = GE' SƏ = گیسو، زلف به هم بافته

در پهلوی «ge: s = گئس» به همین معنی است، ص ۱۷۵ فره‌وشی، ص ۱۱۱ آبراهامیان.

گئشه = GE: ŠE = GE' ŠƏ = عروس، عروسک

در جلد ۵ ص ۱۶۱ «الآغانی»، این واژه به صورت «جشه» آمده و تعریف کرده: «نامی

است برای دختر خوشگل» و در واژه‌نامه «امام شوشتری» آمده که «گئشه» در خوزستان به

معنی «شکوفه تازه درخت و گل» است. چنین می‌نماید که این واژه از ایرانی به عربی رفته.

گاز = GĀZ = دندان

در ادبیات فارسی به همین معنی بکار رفته:

«بنده دندان خویشم کوز گاز نقش یاسین کرد بر بازوی من»

گاوورس = GĀVURS = ارزن (دانه‌ای که به «اوشم = بلدرچین» دهند).

در پهلوی «gāvars = گاورس» به همین معنی است، در واژه‌نامه سعید نفیسی آمده:

«دانه‌ای شبیه به ارزن که بیشتر به کبوتران دهند».

گاوگه‌واله = GĀV Ə GO VĀLE = سرگین غلتان، جعل

در پهلوی این حشره را «guhvart = گوه‌ورت» خوانند به معنی «گه گردان» = سرگین

غلتان» به این اعتبار که این حشره سرگین را به صورت گلوله در آورد و غلتان غلتان به سوراخ

ریشه‌یابی واژه‌ها / ۹۹

خود برد، ص ۱۸۵ فره‌وشی و برهان. باید دانست واژه «vartan = ورتن» در پهلوی به معنی «گشتن» است و «vartānitan = ورتانیتن» به معنی برگرداندن و به گردش در آوردن است، ص ۵۳ فره‌وشی. در گیلکی واژه «guh» پهلوی که اعم است، به «گاوگه = گه گاو» مبدل شده با ترکیب «واله = وار - ور» که از «ورت» به معنی «گرد، دایره‌وار»، «ورتن» و «ورتانیتن» ریشه گرفته که بنیاد اصلی آن «gūthâ vareta» اوستایی است، «گوتهو» در فارسی کنونی «گود» و «کوت» شده، ص ۷۰۰ فرهنگ آبراهامیان. ص ۲۹۹ فرهنگ باستان پورداوود.

گو (پهلوی)
 ار (زندان)
 زی
 سخن

www.tabarestan.info

گاب

GAB = گاب = سخن

در پهلوی «gab = گاب» به همین معنی و ریشه مصدر «گپتن» است که در فارسی کنونی به صورت «گفتن» در آمده است، ص ۱۳۱ گاتها، گپ - گ = گو + تن.

گزرک = GÖRZAK = زنبور، نیش زننده، گزنده

این واژه در پهلوی به صورت «garčak = گرچک» آمده که به «مار» اطلاق می‌شود. شاید معنی واقعی آن همان «گزنده و نیش زننده» باشد که می‌تواند معنای وسیعتری را شامل شود. واژه «گرچک» در اشعار پیشینیان با همین معنی به صورت «گرزه» و به معنی «ماربزرگ» یا «افعی» بکار رفته، ناصر خسرو قبادیانی گوید:

بدی مار گرزه است از او دور باش که بد بدتر از مار گرزه بود

گزنه
 گزین
 gazine

گزنه = GÖRZONƏ = گزنه (گیاهی است با برگهای پوشیده از خارهای گزنده)
 این گیاه از واژه «garčak = گرچک» پهلوی که در بالا تعریف کردیم، نام گرفته است.

گمار = GOMAR = خارستان «با بوته‌های خار رونده با ساقه‌های خاردار»

در پهلوی «kimār = کیمار» به معنی «خار، تیغ» است، ص ۲۶۸ فره‌وشی، در کتاب واژه‌های فارسی در زبان عربی، سید محمدعلی امام شوشتری، در مقابل واژه «جمین» چنین توضیح شده: «gam = گم» به معنی «گاز زدن، تیکه تیکه کردن، ریخت و پاش، ابزار بریدن». این توضیح با کیفیت خارهای رونده که پوشیده از دندانهای تیز و درهم و برهم است که سطح

جنگل را می‌پوشاند، مطابقت می‌کند و «پسوند ar = ار» که در گیلکی به جای «سار، زار» می‌آید، مانند «بج - ار = برنجزار»، «گم - ار = خارزار»، با شرایط بالا که «دنداندار» ریخته و گسترده و گاز زننده و برنده است. واژه «gam» در اوستا با معنی «نفوذ کردن، گستریدن، راه یافتن» بکار رفته است، ص ۲۴۷ گاتها (رونده‌زان).

گمچ = GƏMƏJ = دیگ سفالین که برای پختن و تهیه خورش بکار می‌رود

این واژه در اصل «گمچدان = gəməj dān» است که پسوند «دان» به مرور از آن حذف شده است.

واژه «گومختن = gumextan» با معنی درآمیختن، گرد هم بر آمدن» ذیل واژه «جمختن» توضیح داده شد. واژه «مچ» با معنی «myas = میس» است که در هات ۳۳ آمده، با پیشوند «gu» یا «vi» در زبان پهلوی دیده می‌شود، «گومچ» ریشه مصدر «گومختن» است که در گیلکی «گمچ = gəməj» تلفظ می‌شود با پسوند «دان»، «گمچدان» به معنی «جای در هم کردن» که پسوند چنانکه گفتیم از زبان افتاده است. باید دانست که در گیلکی حرف «خ» به «ز» و «ش» و «ج» مبدل می‌شود مثل «پختن» به فتح اول «پج»، و «مختن = به فتح اول»، «مچ»، «جمختن به کسر دوم، جمچ = jəməj» که هم ریشه مصدرند و هم صیغه امر (نک: ویژگیهای دستوری، نگارنده).

گنستن = GƏNƏSTƏN = اصابت، برخورد به یکدیگر
 باندستن / bəndəssen /
 گاندستن / gəndəssen /
 ریشه اوستایی این مصدر «گن = ghan» است که در فرگرد چهارم و نذیباد ضمن شرح

ابزار کار پیشوایان دینی به صورت «خرفسترگن = xrafstraghan» و «marghan» با معنی «خرفسترزن و مارزن» به عبارت دیگر «حشره کش، مارکش» آمده است، ص ۱۸۶ فرهنگ ایران باستان. این واژه در فرس هخامنشی «جن = jan» و در فارسی کنونی در صیغه امر فعل زدن به صورت «زن، بزن» و در گیلکی نیز ریشه مصدر «زنن = ze'n = ze:n» و صیغه امر آن، تلفظ شده و می‌شود. در گیلکی «گنستن» معنی «زده شدن، اصابت کردن، برخوردن، تصادم کردن»، را افاده می‌کند.

ریشه یابی واژه‌ها / ۱۰۱

گود = GUD = طایفه، قبیله، خانواده، خویش، بسته

واژه «گود = gud» به معنی «بسته، طایفه» در واژه مرکب «ایران گوده = Iran gud ə» با معنی «قوم ایران، ملت ایران، خانواده ایرانی» دیده می‌شود. در گیلکی در واژه مرکب «مرد گود = mard ə gud» «از طایفه شوهر» بکار می‌رود.

گودر = GO: DAR = گوساله نر

در زبان سومری واژه gud = گود» به معنی گاونر بوده، ص ۳۰۲ الواح سومری. در کتاب واژه‌های فارسی در زبان عربی، «گودر»: «بچه نرینه گاو» تعریف شده که معرب آن «جوذر» به معنی «بچه آهو» کره گاو کوهی است. در فرهنگ معین «gawdar = گودر = گودره = جوذر» معرب گوساله و بچه گوزن و بچه گاو کوهی دانسته شده.

گوده = GUDƏ = گلوله شده، به هم بسته شده، به هم پیچیده شده

«گود» با «ه» تشبه و نسبت، نک: گود gud. این واژه را در «برف گوده» = برف گلوله شده = گلوله برف و «گیل گوده» = گل و خاک به هم بسته شده = کلوخ می‌بینیم. به جای «غده» هم به کار می‌رود.

گور = GO: R = گور، قبر

واژه «گور = gur» در یسنا ۹ باره ۱۵ در واژه مرکب «zəmar gud» = زمرگوز» و در جای دیگر به صورت «zəmar guru» = زمرگورو» با معنی «در زمین نهفته» آمده است، ص ۲۳۲ گاتپا. در پهلوی واژه «go: r» = گور به فتح اول» به معنی «گور، حفره، گود» است، ص ۱۷۹ فره‌وشی. باید یادآوری شود که واژه «guz یا gauz» که در فرس هخامنشی «gaud = گود» تلفظ می‌شده، همان است که در گیلکی «auz = اوز» شده و ریشه مصدر «اوزنن = دوزنن = d.o:ze:n» آمده که بیشتر توضیح شد. «گردن زیدی امروزشان موش سولاخه» = اگر نهان می‌دارند خود را امروز اینان در سوراخهای موش «فردایه کی بیرون آورده راب خوشاخه» = فرداست که «راب» شاخس را بیرون می‌آورد «از محمدعلی افراشته». «دوش به غمزه گفته‌ای دوزنمه (do: zənəmə) تر به غم» = دوش به غمزه‌ای فهماندی که ترا به غم

۱۰۲ / ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

نہان می‌کنم (فرومی برم در غم)، نوبت دیگر از کرم قصه دوش باز گو... «شاه قاسم انوار».

گوراب = $\hat{G}U : R\hat{A}B$ = زمینی که آب در آن فرورود، زمین تشنه، شنزار

درباره واژه اوستایی «گور» توضیح شد. «گور - آب» = نهانگاه آب، قبر آب. در گیلان زمینی که قشر زیرین آن شنزار یا ریگزار باشد و آب را بمکد و در خود فرو برد، برای کشت برنج نامناسب دانسته و به بازار یا مراکز ورزشی و ساختمانی دیگر یا خانه و بناهایی از این قبیل اختصاص می‌دادند. تدریجاً صفت «گوراب» عنوانی شد برای «مراکز روستایی» و «شهرکها». برای توضیح بیشتر، نک: کتاب نامها و نامدارها، تألیف نگارنده.

گوش = $G\check{U}\check{S}$ = گوش

در اوستا «گنوش = $g'o\check{s}a$ » و در فرس هخامنشی «گنوش = $gau\check{s}a$ » و در پهلوی «گوش = $go : \check{s}$ » گویند.

گول = GUL = گل

در پهلوی نیز « gul = گول» با معنی «گل» بکار می‌رود.

گوله = $GUL\theta$ = کوزه

در ادبیات به صورت «گلیزه = $golize$ » آمده است:

چو کرد او گلیزه پر از آب جوی به آب گلیزه فرو شست روی

به نظر می‌رسد گلیزه مرکب از «گل» و پسوند «ایزه» باشد که در پاک، پاک + ایزه و نی

- نی + ایزه = نیزه و دوش = - دوش + ایزه = دوشیزه دیده می‌شود.

گیجگیجی = $GIJGIJI$ = قلفک

نک: غیج غیجی

گیل = GIL = گل

در پهلوی نیز « gil = گیل» به معنی «گل» به کسر اول است.

ریشه‌یابی واژه‌ها / ۱۰۳

گیل = GIL = گیل نام قومی که در سرزمین گیلان بسر می‌بردند و استان گیلان از آنان نام گرفته است.

در پهلوی «gel = گل» خوانده می‌شد. در نیمه‌اول قرن میلادی با نام «gelae» = گلانه در گزارش تاریخ‌نویسان رومی و یونانی معرفی شده است. در اوستا اشاره به ناحیه‌ای در جنوب خزر شده به نام «varena = ورن» که ریشه نام «گیل و گیلان» دانسته شده. نک: نشانی‌هایی از گذشته دور گیلان و مازندران، تألیف نگارنده، ص ۳۴ و ۳۵.

L = ل

الف
 ۱- هدر، مفت از چنگ دادن ل ۲- دیوار ۳- هر طبقه و رده‌ای از دیوار
 ۴- بیخ و

این واژه در منشآت قدیم به صورت «لاو» (= $\hat{L}AV$) و با معنی «هدر» آمده است: «دریغا خان و مان و فرزندان خویش به «لاو» دادیم، اسکندرنامه.

$\hat{L}AD = \text{دیوار، حصار «م»}$ ، (در اعلام باقیمانده مانند: «لادمخ» و غیره)

در فرهنگ معین آمده: ۱- دیوار گلی ۲- دیوار «مطلقا»، ۳- هر طبقه و رده‌ای از دیوار گلی که بر بالای هم نهند، ۴- خاک، طین، ۵- بنیاد دیوار، شالوده، ۶- اصل، بی، بیخ و شاهدهایی ارائه کرده است: «لاد» را بر بنای محکم نه که نگهدار «لاد» بناد است، (بناد = بنیاد).

$\hat{L}AS = \text{لاس}$ = مقدار کرکی از پيله که تا پيداشدن «سرنخ» در دست باقی می ماند

این واژه به عربی راه یافته و مبدل به «لاذ = لاز = $\hat{L}AZ$ » شده و به آن معنی «پارچه حریر سرخ» داده اند. واژه «لاذ» در فارسی به صورت «لاد» در آمده، حرف «ذال» بدل به «دال» شده آنگونه که «ذست» «دست» شده و به تعریف فرهنگ معین «لاد» = دیبای نازک و تنک و نرم و خوش قماش است که معنی دیگری برای «لاد» است.

$\hat{L}AV = \text{لاو}$ = مخفف الاوه، اندود

در فرس قدیم

رواق سپهر از ظلام دوده شب چو کلبه‌های عجم شسته در ربیع از «لاو»
کاری که در روستاهای گیلان در اسفندماه برای پیشواز از نوروز بدان عمل می‌شود.

لب = LAB = لب * لوسه *luse*

در پهلوی «lap = لب» به همین معنی است، ص ۷۸؛ فره‌وشی و ص ۱۸۱ آبراهامیان.

لبج = LABJ = لبج = lapj = لب فرو هشته لب ورجیده، لبج کج

در فرس اسدی که مجموعه بعضی واژه‌های دری است، این واژه به صورت «lafj = لبج»
آمده با معنی «لب ستر بود و کسی را گویند که به خشم لفعج فرو هشته» یا شاهد از فردوسی:
خروشان به کابل، همی رفت زال فرو هشته لفعج و بر آورده یال
این واژه در گنجینه گنجوی، ص ۱۳۸ به صورت «lafjan = لبج» با معنی «لبهای کلفت و پر
گوشت» آمده:

دهان و لفعنش از شاخ شاخی به گوری تنگ می‌ماند از فراخی
«نظامی»

این واژه در نام «لفجان» که امروزه «لفمجان» خوانده می‌شود، دیده می‌شود.

لبچی = LABCI = کسی که لب ورجیده و حالت بغض کرده دارد، یا کسی که نبهایش کج
افتاده

نک: لبج. در این واژه لبج با «ی» نسبت همراه است.

در پهلوی ساسانی

لب *lat*

لت = LAT = لطمه و پاره‌های چهار گوشه از چوب یا تخته که برای پوشش بام خانه بکار

می‌رود که چنین خانه‌ها «لت سر» خوانده می‌شود همچنین = آسیب

در کتاب لغت فرس اسدی، ص ۳۴ «لت = lat» به دو معنی آمده: ۱- «پاره» (لت لت =
پاره پاره) ۲- به معنی «گرز = عمود»، در فرهنگ معین با معنی «تیانچه، نیلی» آمده است
که هر دو با مفهوم گیلکی نزدیک است و «لت سر = latəsar» به بناهایی اطلاق می‌شود که
بامش پوشیده از «لت» یا قطعات چهار گوشه چوب و تخته باشد.

لته = LATTƏ = قطعه‌ای پارچه که برای تمیز کردن ظرفها بکار می‌رود «فرس قدیم»
 در فرهنگ معین با معنی «پارچه کهنه، ژنده، رکو» ثبت شده با شاهدی از امیر خسرو
 دهلوی:

دوزیم قبا بهر قدت از گل سوری تا خلعت زیبای تو از لته نباشد

لك = LAK = قوم، قبیله

در پهلوی واژه «lakā» = لکا «به معنی «بوم و بر، میهن، زادگاه» بکار می‌رفته، ص ۱۷۹
 آبراهامیان.

لمبه = LAMBƏ = تخته کوبی سقف اطاق و ایوان، همچنین زبانه آتش

این واژه به عربی راه یافته و با معنی «چراغ» بکار می‌رفته، ص ۱۹۸ «آراء فی اللغة». در
 بعضی زبانهای اروپایی به صورت «l'amp» = لامپ یا «l'ampâ» = لامپا با معنی «چراغ» بکار
 می‌رود که از ریشه «لمبه» است.

لنبه = LANBƏ = نک: لمبه

لنگ = LƏNG = یکی از دو پای انسان = ساق‌پا، در زبان پهلوی «زنگ zang» همین
 معنی را افاده می‌کند.

لوت = LU: T = لخت، عربان، برهنه

در پهلوی به صورت «lu: tak» = لوتک «تلفظ می‌شده با معنی «لخت و برهنه»، ص ۱۷۹
 آبراهامیان و ص ۲۷۹ فره‌وشی.

لوچ = لوچان = LUCĀN = حالت و عمل «پشت چشم نازک کردن»، با گوشه چشم به خشم
 و کراهت نظر کردن

در لغت دری «لوچ = lu: ċ» به معنی احوال است، ص ۶۳ لغت فرس اسدی: «راست
 گویند یک، دو بیند لوچ» و لوچان از واژه «لوچ» ریشه دارد با «الف و نون نسبت». در
 گیلکی نیز «لوچ» بر «احوال» اطلاق شود.

در پهلوی سبت

لوح

ریشه یابی واژه‌ها / ۱۰۷

لوشه = $LO: \check{S}\theta$ = چین ناهماهنگ و افتاده لباس یا پرده، کس آمدن قسمتی از لباس یا پرده
 این واژه از «لوش» = $\check{L}O: \check{S}$ ریشه گرفته با پسوند «ه نسبت»: «تاب - تابه»، «گود -
 گوده»، «لوش - لوشه». و «لوش» خلیج‌کهای است که بر اثر طغیان آب و سیلاب در حاشیه رود
 و خارج از خط اصلی ساحل حادث شود، پس از فرونشستن طغیان به صورت گودالها و بشته‌های
 لایناک همراه با رسوبات رود و لجن و گل‌های سیاه در آید. که غالباً محلی برای رویش «نی»
 می‌شود (لشت و لوش). این واژه در نام «لوشان» = $\check{L}O: \check{S}\hat{a}n$ دیده می‌شود، همچنین در «لب و
 لوجه» که «لوجه» = $\check{L}O: \check{C}\theta$ نیز صورتی دیگر از «لجج، لفعج، لفعن» است. باید دانست که یکی
 از مفاهیم «لوش» = $\check{L}U: \check{S}$ به گزارش اسدی در لغت‌نامه ص ۲۱۳ «کج دهان» = کسی که لب
 و دهانش دارای خط‌های کج و ناموزون باشد که همان «لجج = لوجه» را به خاطر می‌آورد:
 زن چو این بشنید بس خاموش بود کفشگر کانا و مردی «لوش» بود

لوم = LUM = صنف پیاده زوین انداز

به گزارش ابوالقاسم عبدالله بن علی کاشانی نویسنده تاریخ الجایتو، به نقل از خواجه
 اصیل‌الدین محمد زوزنی در حوالی سال ۶۵۰ هـ ق که فرمانروایی گیلان بر عهده «امیرکبیر امیر
 دجاج» و امرای دست نشانده او بود، «سپاهیان پیاده را لوم سه زوبنی» می‌خواندند. به روایتی
 دیگر «سس زوین» نک: سس زوین.

لبستن $b\check{a}l\check{e}ss\check{e}n$
 لبستن $b\check{a}l\check{e}st\check{e}n$ / لبستن $l\check{e}st\check{e}n$ «لیشتن» = $L\check{I}S\check{T}\theta N$ = لبستن

در پهلوی « $l\check{i}štan$ = لیشتن» با همین معنی است، ص ۲۸۸ فره‌وشی، ص ۱۷۶
 آبراهامیان. در گیلکی با پیشوند «وا» = «والیشتن» = $\hat{v}\check{a}l\check{i}štan$ ادا می‌شود.

لیو = LIV = آفتاب «م»

در اعلام گیلان دیده می‌شود: «لیو خندان» با معنی «خورشید خندان»، منطقه‌ای است در
 فومن گیلان:

ای ساقی به روی درانداز و مراده زان می‌که رزش مادر و «لیو» ش پدر آمد
 لیو در یکی از لهجه‌های گیلان با معنی «برگ» بکار می‌رود.

M = م

مادر

○ مار = متر = ma: r = مادر

در یسنا ۳۸ پار ۵ وارت یش و فرگرد و ندیداد «ماتر = mātār» و در پهلوی «مات =

māt» و همچنین «ماتر = mātār» خوانده شده که در فارسی کنونی «مادر» گفته می‌شود. در گیلکی «دال» به «همزه» مبدل شده، «مار = متر = ma: r» تلفظ می‌شود.

مان = MĀN = خانه، قرارگاه شبیه، مانند

این واژه غالباً به صورت پسوند در گیلکی دیده می‌شود، مانند: «کونمان» = به معنی

«قرارگاه کون، جای کون که به «خشتک» اطلاق می‌شود، اما در واژه «مانستن = mānəstən»

ریشه فعل است. واژه «مان» در اعلام گیلان زیاد دیده می‌شود: «پیلان - آلمان». در

پهلوی «مان = man» با معنی «جا، خانه، خانمان» و همچنین «شبه و نظیر» آمده، ص ۲۸۵

فرهوشی. در آریایی افاده معنی «اندیشه» هم می‌کند.

مالا = MĀLĀ = ماهیگیر حرفه‌ای

در فرهنگ سومری «مله = malah» اطلاق بر کشتیان و کشتیران می‌شد «ف. م». در

جزء اول واژه «ملوان = malavān» که با معنی ملاح به تصویب فرهنگستان رسیده است، شاید

ناظر به آن بوده‌اند.

موندسسن mundessən

۳ مانستن = MĀNƏSTƏN = مانند بودن شبیه بودن

۱- مانند بودن، شبیه بودن، مانند (با) ...
با mundessən

در پهلوی نیست

نگاه کنید به «مان» = mān این واژه با علامت مصدری همراه است.

مانگه = MĀNGƏ = ماه (قمرعربی) *موند / مانر māng*

این واژه در اوستا به صورت «māvng.h = ماونگه»، در سانسکریت به صورت «mās =

ماس»، در فرس هخامنشی و فارسی «ماه» شده، ص ۲۳۰ گاتها. در گیلکی «مانگه» و

«مانگتاب» = māngətāb به معنی ماهتاب متداول بوده و بعداً منسوخ شده و واژه «ماه» جای

آن را گرفته ولی در مثل و روایات جای خود را هنوز دارد، از جمله «ترباغ، مانگتاب، پرچین

بگفته گاو نبه تو، نخوری؟» = نهالستان توت که بی حفاظ و دیوار باشد، ماهتاب شبان

هوس انگیز است و گاو را به سوی خود می کشد (اگر تو هم باشی نهالستان را خواهی چرید).

مانگتاب = MĀNGƏTĀB = ماهتاب «م»

نگاه کنید به واژه «مانگه».

مایه‌دار = MĀYƏ DĀR = جنگاوران تعلیم یافته و موظف (اکتیو)

جنگاوران امیران گیلان به دو دسته تقسیم می شدند: دسته ثابت و موظف که تعلیم یافته

بودند و دسته «خلابر و رستر» را تشکیل می دادند. این سپاهیان را «مایه‌دار» می خواندند. دسته

دیگری داوطلبان بودند که به هنگام بروز جنگ بین دو امیر یا بین امیران گیلان و قوای غیر

گیلانی مهاجم، بر حسب سنت و وظیفه داشتند که در رکاب یک امیر گیلانی به پیکار مبادرت

کنند «البته در مقابل مزد و پاداش» و پس از پایان جنگ تعهدی نزد امیر مذکور نداشتند و به

کار اولیه خود باز می گشتند. این دسته داوطلب و چریک را «حشر» = hašər می خواندند. به

وجود هر دو دسته در نیروی جنگی «آل بویه» گواهی شده است. در ازمنه بسیار قدیم فی‌المثل

عهد «کادوسی»ها هم با جنگاورانی آشنا شده‌ایم که در مقابل قراردادهایی برای مدت معینی

نیروی جنگی خود را در اختیار اهداف امیران متخاصم قرار می دادند، نک: نشانیهایی از گذشته

دور گیلان و مازندران. دسته «حشر» در ساعات، پیکار به صفوف مقدم انتقال یافته و راه را برای

«مایه‌دار» هموار می کردند و اگر در خود فتوری احساس می کردند، «مایه‌دار» را به یاری

طلبیده و به پهنه پیکار می کشاندند که در تاریخ گیلان و دیلمستان مرعشی ص ۸۴ آمده است:

«چون عقد نماز بستند از «حشر» خبر رسید که اینک خصم رسیده‌است ... فی الحال سید... سوار شد و محاربه قایم شده بود و نیران قتال و جدال ... و محاربه به «مايه دار» رسیده بود و سواران جهاد آئین در حرب و ضرب مشغول بودند.»

۴ **مچیک = MƏJIK = مزه** *mejik* *مچیک*
 در پهلوی «**meč = مچ**» ص ۳۰۱ فره‌وشی و «**mežuk = مزوک**» ص ۳۰۵ فره‌وشی به همین معنی است.

۵ **مخ = ME: X = میخ** *mex* *مخ*
 در پهلوی نیز به صورت «**me: X = مخ**» تلفظ می‌شود «میک و میخ» هم خوانده می‌شود.

۵ **مختابد = MƏXTĀ: BAD = سرچوبان** *moxtā bād* *مختابد*

این واژه مرکب است از «**məxtā = مخته**» و «**bad = بد**» که جزء دوم همان «بت» و «بد» به معنی «سر، سرور، رئیس» است که در واژه‌های «موبد، سپهبد» دیده می‌شود و جزء اول از مصدر «مختن» است که در گیلکی به معنی «گردش کردن» و «به نرمی جنبیدن» است که در واژه «کون دمچ» و «لگد دمچ» بکار رفته.

MƏXTAN = مختن = گردش کردن، به نرمی حرکت کردن

در ادبیات کهن به صورت «مخیدن» دیده می‌شود با معنی «نرم به رفتار آمدن» جنبیدن اما به نرمی»:

سبک نیک زن سوی خانه دوید برهنه به اندام او در مخید
 «ابوشکور»

ص ۱۱۴ و ۵۱۲ اسدی طوسی. ریشه این واژه در گیلکی «**mač = مچ**» است که در صیغه امر ظاهر می‌شود.

MARĀY = مراغ = غلت برای تمدداعضاء، بیزاری شدید، نقیض شوق
 در ادبیات دری به صورت «**marāyā = مراغه**» با معنی «غلتیدن» آمده، شاهد از

عنصری است:

چون مراغه کند کسی بر خاک چون برد خاک از او، چه دارد پاک
ص ۴۷؛ فرس اسدی یا «چون سبزه دید مراغه دانست کرد». در گیلکی در موردی بکار می‌رود
که کسی از اجرای دستوری ناخشنود باشد یا قبول امر از شخص بخصوصی را مخالف طبع خود
بداند که «کار را شروع ناکرده، احساس خستگی کند، که گویند: مر مراغ بیگفت».

مردمان = MURDUMĀN = MARDOMĀN = مردمان، انسانها، جوامع
در پهلوی «marto:man = مرتومان» به همین معنی است، ص ۲۹۳ فره‌وشی. این واژه در
گاتها به صورت «marata = مرت» ، در فرس هخامنشی به صورت «martiya = مرتیه»
آمده که واژه «مرتومان» پهلوی از آن ریشه گرفته است.

مردن = MARDĀN = مردن
واژه «mar» در اوستا و فرس هخامنشی به معنی «مردن» است که در پهلوی «murtan =
مورتن» شده، در گیلکی به صورت اوستایی با «فتح اول» تلفظ می‌شود. واژه «mar = مر»
دارای معانی دیگری هم هست که گفته خواهد شد، ص ۳۷، ص ۲۷۷ گاتها.

مرز = MARZ = مرز، سرحد، دیواره‌های کوتاه اطراف هر قطعه از مزرعه
در پهلوی «marz = مرز» به همین معنی آمده و دارای مفاهیم دیگر نیز هست، ص ۲۹۵
فره‌وشی.

مرزه = MARZĀ = حاشیه برجسته حصیر، اثر ضربت تازیانه یا فشار بند و زنجیر بر تن
این واژه همان مرز است با فتحه کوتاه یا «ها» ی نسبت و شباهت مانند: «لب - لبه، تاب -

تابه، مرز - مرزه».

مرگنا = MARGĀNĀ = تمرگ، مرگ + نا (پسوند خصوصیت)

در پهلوی «marge:nāk = مرگناک» به معنی «مسبب مرگ = مرگ آور» آمده، در
گیلکی «مرگ + نا» به جای «تمرگ و تمرگیدن» بکار می‌رود: «مرگنا بزن = بتمرگ، به

سکون و سکوت مرگ باش»

مسر = MASAR = جایی که شبنم و مه بر سبزه نشیند و فسرده شود «م»
این واژه در اعلام باقی مانده، مانند «مسردشت = masar dašt» و غیره. در فرهنگ معین دیده نشد. در برهان معنی شده است، در گیلکی کنونی «ایاز» خوانده می‌شود اما در اعلام باقی است.

مکابج = MOKA, BƏJ = بلال

اگر واژه مرکب دانسته شود به معنی «برنج مک یا مکا» خواهد بود و «makâ = مکا» نام استانی از عهد داریوش بود که در کتاب سوم بند ۹۳ و کتاب هفتم بند ۶۳ هرودت به نام «mykoi = میکوی» و در فارسی باستان «makâ = مکا» ثبت شده و «مکران» کنونی از آن نام گرفته است، ص ۸۱ میراث ایران. شاید بذر بلال نخستین بار از این استان به سرزمین گیلان رسیده باشد.

من = MAN = واحد وزن معادل شش کیلو در گیلان و «سه کیلو» در محاسبه رسمی
س من (در پهلوی) *men*

واژه «manâ = منا» در الواح سومری به معنی «واحد وزن» و معادل نیم کیلو دانسته شده، ص ۷۰ الواح سومری.

منگ = MANG = مخمور، بیخود شده از خود
منگ (در پهلوی) *manğ*

در پهلوی «mang = منگ» به معنی «حشیش، بنگ، چرس» است که مخدر است، ص ۲۸۵ فره‌وشی. این واژه در اردویراف نامه به صورت «منگاب» آمده است.

مول = MUL = زنا
مول *mul*

این واژه در اشعار قدیم با معنی «فاسق، زناکار، یار غیرمشروع» بکار گرفته شده است، مولانا جلال‌الدین گوید:

آن زنک می‌خواست تا تا مول خویش در زند او، یش شوی کول خویش

موما = MUMĀ = زن قابله، ماما
ماما *mā mā*

در پهلوی *mo mā*

در ادبیات فارسی به هیئت « $\hat{m}\hat{a}m\hat{a}$ » آمده‌است:

گفت ماما درست شد دستم چون گل از دست دیگران رستم
هفت پیکر نظامی

میجیک = MIJIK = مزه ← *mejik* مجید

درباره این واژه که در جمع «میجیکان» خوانده می‌شود، ذیل «مجیک» گفته‌ایم.

مییز = MI:Z = شاش

این واژه در پاره ۶ از فرگرد سوم وندیداد به صورت « miz = میز» و « mae:z = منز» به همین معنی آمده که در پهلوی « mizitan = میزیتن» شده، ص ۲۵۹ گاتها. در پهلوی به صورت « mae:š'i = مانشی» نیز بکار می‌رود، ص ۱۸۳ آبراهامیان، که در گیلکی در مصدر « di.mištan = دیمیشن» از ریشه « mae:š'i » دیده می‌شود.

میشتن = MISTƏN = شاشیدن

نگاه کنید به واژه «مییز» و «دیمیشن». در ص ۱۸۳ از لغات فرس اسدی در معنی مییز

نوشته‌است «آب تاختن» بود و شاهی آورده از خسروی شاعر:

هر کرا بخت یارمند بود گو بشو مرده را زگور انگیز
یا به کردار بیر اندر شیر چیره گرد و به کونش «اندر مییز»

N = ن

ناب = $\hat{N}\hat{A}\hat{B}$ گذرگاهی از چوب برای عبور دادن آب، قایق ماندنی که از تنه درخت ساخته می‌شود، قایق

در پهلوی « $\hat{N}\hat{A}\hat{V}$ = ناو» به معنی «قایق» است. در برهان آمده: «ناو، جوی آب را گویند و هر چیز دراز میان خالی را» و به معنی «رخنه، سوراخ» هم آمده و «کشتی و جهاز کوچک و ناودان بام خانه.

نادر = $\hat{N}\hat{A}\hat{D}\hat{A}\hat{R}$ دست تنگ نادر *nedār* در پهلوی نیست

در ادبیات کهن با همین معنی بکار رفته، نظامی گنجوی فرموده:

ز دنیا برم رنگ ناداشتی دهم باد را با چراغ آشتی

«ص ۱۵۲ گنجینه گنجوی»

ناک = $\hat{N}\hat{A}\hat{K}$ نامطلوب، مغشوش، متعسر

این واژه دری است که در فرس اسدی بدان اشاره شد، ص ۲۵۲ با معنی «مغشوش» شاهدهی از رودکی و به زعم رشیدی از «کسانی» آورده:

کافورتوبا «لوس» بود، مشک تو چون «ناک» با «لوس» تو کافور کنی دائم مغشوش

نام = $\hat{N}\hat{A}\hat{M}$ = اسم، نام نوم نام *nam* در ترجمه عقابا حریری است
در پهلوی نیز «نام» گفته می‌شود.
نوم *nom* فیده

نفت = NƏFT = نفت نفت naft

در پهلوی «nafta = نفت» گویند و مانویان «npt = نپت» می‌گفتند. ف. م. م.

نمناز = NƏMAZ = نماز نماز nemāz / nemāz

در گزارش پهلوی زند به صورت «نماج» به معنی نیایش آمده. در زامیاد یشت «نمنگه = nemang.h» از مصدر «نم = nam» به معنی «خمیدن، سر فرود آوردن» ثبت شده. به گزارش پورداوود از «نمنگه» اوستایی همان مفهوم پرستش و نیایش و درود و آفرین مستفاد می‌شود که از نماز در فارسی و «نماج» در پهلوی، ص ۱ و ۲ گاتها.

ننه = NANA = مادر بزرگ ننه nenā

در زبان سومری خالق موجودات را در وجود زن مجسم می‌دانستند و رسته‌النوعها با عنوان «نن = nan» مشخص می‌شدند، مانند: «نن لیل، نن خر ساک» و غیره.

نوب = NO : B = قایق
نگاه‌کننده به «ناب».

نوخون = NUXUN = نخون = سرپوش سفالین دیگ

واژه اصلی که در ادبیات کهن هم آمده است «nehan ban = نهپن» است با معنی «سردیگ، کوزه‌ها و تنور و اوانی، ص ۳۹۱ فرس اسدی و «دری» است، شاهدهی از کسانی: بگشای راز عشق و نهفته مدار عشق از می چه فایده که به زیر «نهپن» است نظامی گنجوی فرماید:

بهار پای ازین پایه بیرون نهم «نهپن» بر این دیگ پر خون نهم

در گیلکی جزء دوم لغت «بن - مان» حذف شده و «نهن» را بکار گرفته‌اند، با مبدل کردن «ه» به «خ»، «نهن = نخن = نخون = نوخون». باید دانست که در گیلان غربی واژه‌های بسیاری است که در آنها به جای «ه»، «خ» گذاشته و تلفظ می‌شود.

نومود = NUMUD = جلوه، نمود نمود nemud

۱۱۶ / ریشه یابی واژه‌های گیلکی

در پهلوی «نیموت = nimu:t» به همین معنی است.

نیسانی باران = NEYSĀNI BĀRĀN = باران نیسانی

«نیسان = neysān» ماه هفتم از سال رومی است که بین بیست تا بیست و سه روز بعد از

نوروز، آغاز می‌شود:

ابری آمد چو ابر نیسانی کرد بر سبزه‌ها در افشانی

«ص ۱۶۱ گنجینه گنجوی»

نیساست = NĪŠĀST = نساست = nesāst = نسا کاری، نشاندن نسا در بجارو مزرعه

در پهلوی «نیساستن = nišāstan» به معنی «نشاندن، گذاشتن، برقرار کردن، موضع

دادن» است، ص ۳۳۱ فره‌وشی. در گیلکی در مورد نشاندن، برقرار کردن و موضع دادن نشای

برنج در مزرعه بکار می‌رود. در اعلام مانند: «لشته نیش، لشته نیشا» محلی که رسوبات رود

می‌نشیند، منطقه مستحده از نشت رسوبات.

بَسَاحِ banēsten

بَنَشَنِ banēsendiyen

بَنَاشِ banēshan

و = V

وا - بائر، گستره ۲ - بایر

و = VĀ = وا = باز، باید، خواست، میل، رها، باد، مقلوب واژه «وات» - پیشوند «تبدل»

در گاتها «vāta = وات»، در پهلوی «vāt = وات» با معنی «باد» آمده، ص ۲۳۳

گاتها، ص ۵۶ فرهنگ ایران باستان. واژه «وا» در گیلکی در کلمه‌های مرکب با معنی «باد»

بکار می‌رود، مانند: «دریاوا، خشک‌وا، گیل‌وا»، نک: واژه نامه، تألیف نگارنده. - وا کود =

باز کرد - مَرُوا = میل و خواست من است - همچنین وا = باید =

واتران = VĀTĀRĀN = هول دادن به جلو

نک: واژه «ترانتن» = tarāne'n و «فاترانتن» واژه «تران» با پیشوندهای مختلف در

هات‌ها «آ- نی- پر» و غیره با معنی «گذرانیدن، فرارسیدن، فروبردن، بسزاسانیدن» و غیره

دیده می‌شود، ص ۲۵۰ گاتها، پورداوود.

واتین = VĀTIN = سرایت

بنیاد این واژه «tan = تن» است که در پهلوی «tanutan = توتن» و در فارسی

«تنودن» و «تیدن» از آن ریشه گرفته که با مفاهیم «بافتن، تاییدن، لفافه کردن، فریب دادن»

، همچنین «از جایی به جایی کشاندن تار»، ص ۲ گاتها. فرهنگ معین: «کاری که کرم ابریشم

یا عنکبوت انجام می‌دهد»، که در گیلکی «لابدان» خوانده می‌شود (لعاب تن): «لو آب تن -

لب آب تن» = تننده لعاب، لب آب. در گیلکی «واتین» با معنی «سرایت» و «واتین‌دار» = با

معنی «مسری» بکار می‌رود: «انا خوشی واتین داره» = این مرض سرایت می‌کند، مسری است.

وادستتن = $\hat{VAD\Theta\dot{S}T\Theta N}$ = منفصل شدن، جدا شدن دو قطعه لحیم شده از یکدیگر

در یسنا، هات ۲۹ واژه « $\hat{VAD\dot{A}Y\dot{A}$ = وادایه» از مصدر « \hat{VAD} = ود» = « \hat{VADH} = وذ» دانسته شده است که همراه با پیشوندهایی در یشتها و فرگردها آمده، با معنی «کشیدن، بدر بردن، راندن، به در بردن، رهبری کردن» و غیره، ص ۳۵ گاتها، بعضی مفاهیم مزبور با مفهوم گیلکی آن نزدیک است.

تبرستان
www.tabarestan.info
واړس $\hat{V\dot{A}R\dot{E}S}$

۹ واران = $\hat{V\dot{A}R\dot{A}N}$ = باران

در پهلوی « $\hat{V\dot{A}R\dot{A}N}$ = واران» به همین معنی آمده با مصدر « $\hat{B\dot{A}R\dot{I}T\dot{A}N$ = باریتن» که در گیلکی «بارستن» تلفظ می‌شود، ص ۱۲۵ آبراهامیان، واژه مصدری در گیلکی = «وارش = $\hat{V\dot{A}R\dot{A}S}$ ».

واړسن
 $\hat{V\dot{A}R\dot{E}S}$ $\hat{B\dot{E}V\dot{A}R\dot{E}S\dot{E}N}$ بوارسن

۱۰ واز = $\hat{V\dot{A}Z}$ = جفش

در اوستا « $\hat{V\dot{A}Z\dot{A}$ = وز» به معنی «پرنده» از مصدر « $\hat{V\dot{A}Z}$ = وز» است که با معنی «پرش» و «پریدن» در اوستا آمده، ص ۳۱۴ فرهنگ ایران باستان. واژه «وز» در اوستا با معنیهای «راندن، رفتن، در آمدن، برانگیختن، کشیدن، گردانیدن، تاختن» بکار رفته. همچنین در «روی نمودن، پریدن، وزیدن»، به گزارش پورداوود ص ۲-۱۴۱ گاتها « $\hat{V\dot{A}Z}$ » در اوستا از برای هر آن فعلی که افاده «جنبش» کند، بکار رفته است.

وس $\hat{V\dot{E}S\dot{S}E}$

۱۱ واستی = $\hat{V\dot{A}S\dot{T}I}$ = میل، هوس، ضرور، همچنین «باستی»

در یسنا ۱۲ پاره ۳ واژه « $\hat{V\dot{A}S\dot{E}\dot{I}T\dot{I}$ = vase iti» = « $\hat{V\dot{A}S\dot{E}\dot{Y}\dot{A}I\dot{T}I$ = vase yāiti» = «وس یا یتتی» با معانی «به دلخواه رفتن، به خواهش خویش رفتار کردن، به کام و آرزوی گردیدن یا بودن»، به گزارش پورداوود معنی «آزادی» هم از آن مستفاد می‌شود، ص ۳۸۲ گاتها.

۱۲ وواسی = $\hat{V\dot{A}S\dot{I}}$ = برای، به خاطر، به خواست

« $\hat{V\dot{A}S}$ = وس» در اوستا با معنیهای «خواستن، خواهش داشتن، آرزو داشتن» آمده است،

صفحه‌های ۳۹، ۵۱، ۲۱۷ گاتها، پورداوود.

واش = $\hat{V}\hat{A}\hat{S}$ = گیاه، سبزه، علف

این واژه با نام بسیاری از گیاهان و علفها همراه است، مانند «خال واش، چه واش، اسب واش، گندواش، شیرواش» و غیره. واژه « $\hat{V}\hat{A}\hat{S}\hat{T}\hat{R}\hat{A}$ = واسترا» در بند ۲ از هات ۲۹ با معنی «خوراکی به‌طور اعم برای انسان و حیوان بکار رفته. استادپورداوود در یادداشت شماره ۶ از بند ۲ از هات ۲۹ گاتها، واژه « $\hat{V}\hat{A}\hat{S}\hat{T}\hat{R}\hat{A}$ = واسترا» را ذیل نام خورش توضیح داده و آورده‌است که در گزارش پهلوی زند، همین واژه به معنی «چراگاه، کشتزار و چمن» است و «آنچه از برای خورش مردمان و چارپایان» بکار آید.

با در نظر گرفتن این نکته که در زبانهای قدیم ایران حرف «سین» گاهی جای خود را به «شین» می‌دهد، و برعکس، مانند: «اسن - اشن، اشی - اسی»، می‌توان گفت که «واش» گیلکی تحریفی از «واس یا واستر» اوستایی است. از واژه «واستر = $\hat{V}\hat{A}\hat{S}\hat{T}\hat{R}$ » با جزیی تحریف یا کم و بیش شدن حرفهایش معنیهای زیر افاده می‌شود: «واستریه = $\hat{V}\hat{A}\hat{S}\hat{T}\hat{R}\hat{Y}\hat{A}$ » صفتی است برای آنچه که به کار کشت و ورز و شبانی و دهقانی پیوستگی دارد، (پورداوود) «واستریوش = $\hat{V}\hat{A}\hat{S}\hat{T}\hat{R}\hat{Y}\hat{O}\hat{S}$ »، واستریوشان سالار، واستریوش بد» که به گزارش مسعودی عنوانی بوده‌است در عهد سامانیان برای سر و سرور کشاورزان یا «واستروننت = $\hat{V}\hat{A}\hat{S}\hat{T}\hat{R}\hat{A}\hat{V}\hat{A}\hat{N}\hat{T}$ » که افاده معنی «دارنده چراگاه، علفچر، مرتع یا زمین زراعتی» می‌کند.

قابل تذکار است که در اوستا واژه «وخش = $\hat{V}\hat{A}\hat{X}\hat{S}$ » با معنی «رستن، رستنی، روئیدن، روئیدنی، سربزدن، بالیدن» بکار رفته‌است که به گزارش پورداوود در بند ۳ از هات ۴۴ و بند ۶ از هات ۴۸ دیده می‌شود. در بسیاری واژه‌ها حرف «خ» پیش از «ش» ساقط شده‌است مانند: خشب = شب یا پاتخشا = پادشاه.

واشادن = $\hat{V}\hat{A}\hat{S}\hat{A}\hat{D}\hat{A}\hat{N}$ = گستردن، جنباندن در شعاع زیاد مثل جنباندن «ننو»، کشانیدن

از سویی به سویی

در پهلوی « $\hat{V}\hat{I}\hat{S}\hat{A}\hat{T}\hat{A}\hat{K}$ = ویشاتک» به معنی «گشاده، باز» و « $\hat{V}\hat{I}\hat{S}\hat{A}\hat{T}\hat{A}\hat{N}$ = ویشاتن» به

معنی «گشادن، گشودن و باز کردن» آمده، ص ۷۵ فره‌وشی.

۱۲۰ / ریشه یابی واژه‌های گیلکی

واشک = VĀŠAK[∇] = شاهین

در پهلوی «vāšak = واشک» که معرب آن «واشق» شده که در فارسی به صورت «باشه = bāšā» درآمده است، ص ۲۹۹ فرهنگ ایران باستان.

در دهانِ باشه بلبل گفت باز عمر کوتاه بین و امید دراز

«معزون گیلانی»

VAR[∇]

OR = VAR = بر، کنار، محوطه محصور، قلعه

در پهلوی «var = ور» به همین معنی و به معنی «دریاچه، آزمایش، پوشش، لباس» هم آمده، ص ۴۵۰ فره‌وشی. در تاریخ ایران باستان شادروان حسن پیرنیا مشیرالدوله، در گزارش مربوط به پارتها اشکانیان آمده است که: «پارت‌ها آبادیها و قرارگاههای روستایی خود را به صورت قلعه احداث می کردند که قابلیت دفاع در مقابل متجاوز داشته باشد و این گونه احداثات را «ور = var» می نامیدند. واژه «ور = بر» پسوند نام بسیاری از آبادیهای روستایی گیلان است: «آینه‌ور، آسیاب»، همچنین «اشک‌ور» که ناحیه گسترده‌ای است از شرق گیلان که «اشکورات» خوانده می شود.

ORZA = VARZĀ[∇] = گاو نر ورزا verəz

در پهلوی «varzak = ورزاک» به معنی «گاو نر که به کار شخم و شیار می آید»، ص ۱۴۰ آبراهامیان.

ORF = VARF = برف ورف varf

در پهلوی «vafr = وفر» تلفظ می شود، ص ۱۴۴ آبراهامیان.

ORAK = VARAK = تک پرانی تحریک آمیز، تک پرانی به شتاب

در پهلوی واژه‌ای به صورت «virek = ویرک» داریم که معنی «گریز، فرار» می دهد، ص ۱۳۹ آبراهامیان ص ۷۳ فره‌وشی.

ORRƏ = VARRƏ = در حین عبور مطلبی را به گوش کس رساندن

نک: «ورک = ویرک»

H₂
مس

ولگ = VALG = برگ

در پهلوی «varg = ورگ» به همین معنی است، ص ۱۳۸ آبراهامیان، ص ۵۲؛ فره‌وشی.

وشتن = VAHAŠTĀN = گذاشتن، به حال خود گذاشتن *besten* بستن

در پهلوی «hištan» به معنی «هستن، گذاردن، رها کردن، نهادن، تحمل کردن» هم آمده، ص ۲۱۸ فره‌وشی.

تبرستان
www.tabarestan.info

ویر = VIR = مرد، یل، پهلوان، هوش، حافظه (اوستائی).

در گیلکی همراه با الف نفی «avir = اویر» با معنی «گمشده، ناپدید» بکار می‌رود. شاید «ویر» به معنی «پدید و پیدا» هم بوده باشد.

ویریس = VIRIS = طناب، رشته از ساقه‌های خشک برنج، ریسمان کاهی

در پهلوی واژه «ارویس = arvis» به معنی «ریسمان» است، ص ۴۳ آبراهامیان که واژه «ویریس» مقلوبی از آن است.

وَسَنَ *vesnā*

ویشتا = VISTA = گرسنه

واژه «višt» = وِشت «در نام «vištāsp» = وِشتاسپ» دیده می‌شود که به گزارش پورداوود در ص ۲۲۷ فرهنگ ایران باستان به معنی «اسب از کار افتاده» آمده که همین واژه در گیلکی برای «گرسنه» بکار می‌رود. «وِشتاسپ = اسب گرسنه» «گرسند» با سقوط «ر»، گشنه شده، آن چنان که «ترشه» که «تشنه» شده است. این واژه به صورت «گشن-اسب = گشنسب» در دوران اشکانیان و پس از آن شنیده و ثبت شده است که عنوان شاه و شاهزاده طبرستان و رویان و گیلان را داشته: «پتسخوارگشاه» که جزء اول این نام «gōšn» = واژه «گشنه» را به خاطر می‌آورد که به معنی «گرسنه» است. در گیلکی واجهای «ت، ن» جابه جا می‌شوند: «زمان - زمات، سنی - اویستی (به معنی هور)، اشتاوستن - اشتاوستن» به معنی شنودن، شنیدن. شاید «گشتاسب = گشناسب = وِشتا = وِشن = گشن‌اسب» هم نمونه‌ای

۱۲۲ / ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

از آن باشد. در گویش زردشتیان یزد «vašna» شنیده می‌شود.

۹ ویشه = VIŠƏ = بیشه، خوشه *višə* ویشم

در پهلوی «ve:šak = وشک» به معنی «بیشه» است. برهان نیز «ویشه» را «بیشه» معنی کرده‌است، ص ۶۴؛ فره‌وشی. در اعلام گیلان هم با همین معنی باقی مانده: «ویشکا، آج ویشه». در سانسکریت «vrkša = ورکش» و همچنین «varəša» با معنی «درخت ویشه» آمده‌است، در اعلام گیلان «پرش کو» = varesku با معنی بیشه کوچک است.

www.tabarestan.info

fəni فینی

جوینی = VINI = بینی

این واژه در گیلکی رشت در کلمه «vini zuk = وینی زوک یا وینی زک» بکار می‌رود با معنی «جرم بینی، آبدماغ» این واژه در پهلوی «vinik = وینیک» و به معنی «بینی» است، ص ۱۳۰ آبراهامیان.

bive بیره

۱۰ ویوه = VE'VƏ = VEYVƏ = بیود

در پهلوی واژه «vivak = ویوک» و «vipak = وپیک» به معنی «ویوه» است، ص ۱۳۲ آبراهامیان.

ه - ح = H

هچل = HAČAL = حریف مفت بر، رباینده

در پهلوی «hazal = هزل» یا «hazar = هزار» که واژه‌ای است از ریشه اوستایی «hazah = هزه» به معنی «دزد و راهزن» است که مفهوم گیلکی آن نزدیک به معنی مذکور است، ص ۲۱۵ فره‌وشی، ص ۶۷ آبراهامیان.

هزار = HAZĀR = هزار هزار *hezār*

در پهلوی با اول مفتوح تلفظ می‌شود و «hazar = هزار» ص ۳۹ آبراهامیان، ص ۲۱۵ فره‌وشی.

هسا = HASA = ایدون، اکنون، حالا *esā*

در اوستایی «atha = ات» با «ت خفیف» و «adha = اد» و همچنین در فرس هخامنشی. «ada = اد» به معنی «ایدون، اکنون» است، ص ۳۱-۳۰ گاتپا، پورداوود.

هشتین = HAŠTĀN = گذاشتن ← *bešten*
نک: «vahaštān = وهشتن».

هشر = HŠƏR = جنگجویان داوطلب (چریک) که در مقدمه الجیش قرار می‌گرفتند.

این واژه در اصطلاحات جنگی عهد «آلبویه» دیده شده و تا قرن دهم و یازدهم در گیلان متداول بوده و به «جنگجویان چریک و داوطلب» اطلاق می‌شده که بر حسب سنت موظف بودند نیروی خود را در اختیار یکی از متخاصمان و امیران نسیب گیلان قرار دهند و پس از پایان پیکار به کار و زندگی خود باز می‌گشتند، نک: ماه‌دار که ذیل آن توضیح شده است. خاقانی فرماید:

خودیی نیازم از «حشر» اشک و فوج آه آن آتشم که یک تنه غوغا بر آورم

هلاچین = HALĀCI : N = تاب برای بازی

این واژه در فرهنگ‌های معین و برهان به صورت «holu yin = هلوچین» آمده با این توضیح «رسمانی که کودکان از جایی آویزند و بر آن نشینند و در هوا آیند و روند = ارجوحه، تاب».

هلماله = HALAMĀ : LƏ = به این زودیها، بروفق انتظار و قرار، تا وضع چنین است

این واژه ترکیبی است از واژه «هال و همال»، «هال» با معنی «قرار، آرام، حد قرار دادی» در فرهنگها آمده است، در معنی «همال» ذیل واژه «سلامال» توضیح شد.

هلیسه = HALI : SƏ = نرم شده، له شده

این واژه به صورت «haris = هریس» و «هریسه» به خوردنی مخصوصی اطلاق می‌شود که از گوشت «بز» یا «مرغ» و گندم و مواد دیگر پخته می‌شود و بیشتر در صبحانه مصرف می‌شود که در تداول «هلیم، حلیم» خوانده می‌شود.

هم ham

همزاما = HAM ZĀMĀ = باجناب

واژه «ham = هم» در پهلوی به معنی «هم، نیز، مجموع، تمام، باهم، همان، معادل، مانند»

بکار می‌رود. درباره «زاما» نک: زاما.

هوا hevā xā

هواخواه = HAVĀ XĀH = طرفدار، حامی

در پهلوی واژه «ham hāxa = همپاخه» به معنی «خیرخواه، رفیق» آمده، ص ۸۴

هوشته هوشته = $\check{H}U\check{S}T\Theta$ $\check{H}U\check{S}T\Theta$ = نشاط و سرحالی و حرکات نشاط آمیز برای جلب نظر، رقص

واژه اوستایی « $\check{U}\check{S}t\check{a}$ = اوشته» از مصدر « $\check{V}AS$ = وس» در بند ۴ از هات ۴۸ بند ۱۱ هات ۳۰ با معنی «خوشی، به کام، خواهش داشت، خواست، خواستن» بکار رفته است، ص ۹۵، ص ۳۵۹ گاتها و ص ۱۱۴ یسنا بخش ۲.

α هونگ = $\check{H}AVANG$ = هاون در پهلوی « $havang$ = هونگ» گویند.
 اما هونگ $h\bar{a}van / h\bar{a}vang$

α هیزم = $\check{H}IZUM$ = هیزم در اوستا « $a^s esma$ = آنسه» و در پهلوی « $hezam$ = همز» گویند.
 همه $hime$

هیست = $\check{H}IST$ = خیس

واژه اوستایی « $hae\check{c}at$ = هنجت» از مصدر « $hae\check{c}$ = هنج» است به معنی «آب پاشیدن، آب ریختن، تر کردن»، ص ۲۲۹ فرهنگ ایران باستان، پورد اوود، این واژه در نام «هنچتاسب» دیده می شود که چهارمین نیای زرتشت بود.

۴ همیشه = $\check{H}I : M\Theta$ = هیزم در پهلوی (پلرم همز)، همه $hing$
 این واژه با معنی «هیزم» در شعر نظامی گنجوی آمده است، شاهد ص ۱۶۸ گنجینه گنجوی:

یکی گفت هندوستان بهتر است که «همه»ش همه عود و گلنبر است

ی = ʏ

یارایی = $\hat{Y}\hat{A}\hat{R}\hat{A}'\hat{I}$ = جرأت، توانایی

این واژه دری در شعرهای گذشتگان از جمله نظامی گنجوی با همین معنی آمده است:

می خواست کز آن غم آشکارا گرید نفسی، نداشت یارا

«ص ۱۶۸ گنجینه گنجوی»

یارستن = $\hat{Y}\hat{A}\hat{R}\hat{\Theta}\hat{S}\hat{T}\hat{\Theta}\hat{N}$ = جرأت داشتن، توانایی داشتن، همچنین به معنی «کویدن و

له کردن، آرد کردن، ساییدن» است

در مفهوم اول، نک: یارایی.

یاوردهی = $\hat{Y}\hat{A}\hat{V}\hat{A}\hat{R}\hat{D}\hat{\Theta}\hat{H}\hat{I}$ = کمک رسانی

جزء اول این واژه در فرهنگها با معنی «کمک، یار، معین» آمده، معنی «دهی» که از

مصدر «دادن» است

«عمل تعاونی روستائیان در گیلان، نسبت به یکدیگر در خانه سازی، و کارکشت و ورز»

نک: آداب و رسوم گیل و دیلم - در دست چاپ.

بخش دوم

وجه تسمیه شهرهای گیلان

www.tabarestan.info

آستارا

آستارا شمالیترین شهرستان از استان گیلان است، بین اردبیل در غرب و دریای مازندران در شرق که نام از «پهنه دریا» گرفته و «استراب» نامیده می‌شد و به همین نام در کتاب حدودالعالم به سال ۳۷۲ ه.ق = ۹۸۳ م، معرفی گردیده‌است، با این توضیح که: «برای رسیدن به آن از جانب جنوب به سوی شمال می‌باید از مناطق زیر گذشت:

۱- دولاب - منطقه‌ای که طالب‌دولاب خوانده می‌شود

۲- کهن‌رود^۱ - که اکنون کرگانرود نامیده می‌شود.

۱- کهن‌رود: همان کرگانرود است که بر سر راه آستارا (استراب) و طالش دولاب قرار دارد با مرکزی به نام هشتر haštar که عنوانی بوده‌است برای شهرهای حاکم نشین مانند: هشتر لاهیجان، هشتر کیسم، هشتر رانکوه، هشتر تنکابن و هشتر امیرکلا... که در پادداشتهای تاریخی مربوط به گیل و دیلم به آن اشاره شده‌است. اما کهن‌رود مخفی است از واژه کوهان رود که در اعلام گیلان و برخی مناطق شمالی به صورتهای زیر دیده و شنیده می‌شود:

کوه‌رود kuh ə rud - کویارود koya rud - کوی آب kuy ə ab - سی‌یه رود si ye rud - سی - ک - رود si kə rud که بعضاً به واژه‌ای فاخر مبدل شده‌اند فی‌المثل کویا رود، گوهررود و کوی آب. کیاب گردیده‌است. شاید کرگانرود صورت دیگری از کوهان رود باشد: ۱- گر= کوه «درپشخوارگر» دیده می‌شود، ۲- ک = صامت میانجی، ۳- ان = علامت جمع، ۴- رود که همان rot آریایی است. کرگان رود = gorək an rud = رود کوهها توضیح: در گیلکی فتحه کوتاه به جای «کسره» اضافه در فارسی «بکار می‌رود و صفت مقدم بر موصوف است:

رودکوه = سی‌یه‌رود. «ی» و «ک» از جمله صامتهایی هستند که در توالی مصوتها بکار گرفته می‌شوند. نک:

بعد از کرگانرود به استراب ناحیه‌ای که امروز با نام آستارا معروف است می‌رسیم.

وجه تسمیه: استراب واژه‌ای است مرکب از: «استر» که به گزارش پورداوود در ص ۲۳۰ یادداشت‌های گاتبا با معنی «گسترده = گستردن» آمده‌است و واژه «اب» که از ترکیب آن دو «گسترده آب، آب گسترده، پهنه آب» افاده می‌شود و با کیفیت جغرافیائی منطقه منطبق است. واژه استر در اعلام جنوب خزر و همچنین شرق دریای خزر (مازندران) دیده می‌شود.

جنوب دریای مازندران در شاهراه بین مازندران به نهران که به نام «هراز = harahz» شناخته می‌شود، ناحیه‌ای است کوهستانی که از اولین سالهای احداث شاهراه تا کنون هر سال در فصل زمستان بر اثر یخبندان قسمتهایی از آن متلاشی شده و موجب راه‌بندان می‌گردد و به نام «استراب کوه» شهرت داشته. این نام و نامگذاری که از روزگاران کهن بجا مانده‌است، حکایت از آن دارد که نامگذاران به مشخصه زمین پی برده و دریافت، بودند که ارتفاعات ناحیه بر اثر اشباع آب و مستولی بودن آب بر صدر و ذیل شکافها و لایه‌ها و منافذ کوه، به هنگام یخبندان منجمد شده، به جدارهای مجاور فشار آورده و موجب تلاشی و ریزش کوه می‌گردند. در شرق دریای مزبور، واژه «استر» را در منطقه وسیع «استراباد» می‌یابیم که ترکیبی است از واژه‌های «استرا + اب + اد» با معنی «دادۀ آب گسترده، بخشایش آب گسترده» که منطقه را حاصلخیز کرده‌است.

نام «استراب» در قرون بعد تخفیف یافت و به صورت آستارا به حذف «ب» زبانزد شد آنچنانکه «لنگاب رود» لنگرود شده‌است.

انزلی

انزلی، از شهرستانهای شمالی گیلان، واقع در کنار دریای خزر است.

قابل یادآوری است که این شهرستان به سال ۱۳۲۴ هـ. ش به تصویب پارلمان «بندر پهلوی»

نام گرفت که پس از پیروزی انقلاب اسلامی مجدداً به نام قبلی «انزلی» نامیده شد.

ویژگیهای دستوری گیلکی تألیف نگارنده.

در بسیاری از یادداشتها نیز واژه «as» را که افاده معنی سنگ و کوه می‌کند به معنی سیاه گرفته‌اند و به صورت سیاه رود و سیاه چشمه ثبت نموده‌اند که این اشتباه موجب شد که اعلام مزبور در مناطقی که چندی تحت فرمان مغولان قرار گرفته بود، به نامهای قره‌چای و قره‌بلاغ و نظایر بدل شود.

وجه تسمیه انزلی: در کتاب «فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی» گرد آورنده سید محمد علی امام شوشتری، به استناد گزارش ابومنصور جوالیقی مولف کتاب المغرب ... آمده است: «انزر - انزل - انجر - انگر به معنی لنگر است که از فارسی به عربی راه یافته است».

این معنی متناسب است با کیفیت جغرافیایی مرداب انزلی که در یادداشتهای تاریخی مربوط به گیلان حتی پیش از احداث ندرجی شهر یا بندرانزلی با نام و عنوان «آب انزلی» ثبت و ضبط گردیده است^۱.

اینک گواهیها: در کتاب گیلان و دیلمستان سید ظهیرالدین مرعشی ص ۲۹۲ آمده است:

«روز یکشنبه بیست و چهارم سال ۵۸۶۳ ق. امیر محمد رشتی از رشت بگریخت، در فرضه خمام به کشتی نشست و طرف باد کوبه روان گشت» جای دیگر ص ۲۹۶ در شرح رویداد سال ۵۸۶۴ ق. گوید: «به تواتر معلوم شد که امیر محمد رشتی در راه گسکر به فرضه خمام، به کشتی نشست، از آب انزلی بگذشت و بر رشت تاخت نمود».

باز در ص ۳۵۴ ضمن رویدادهای سال ۵۸۷۹ ق. نوشته است: «به ناحیه خمام من نواحی معموره رشت ... نزول واقع گشت، لشکر بیه پس مهیا گشتند، از آنجا کوچ کرده به ساحل بحر، قریب به کنار آب انزلی فرود آمد. علی الصباح لشکر بیه پس که حشر لشکر بیه پیش بودند، از آب بگذشتند به موضعی که مشهور است به «تری دری سر» از نواحی گسکرات اقامت رفت. از آنجا به روز دیگر به «روه سر (= رود سر)» گسکر اتفاق افتاد... چهار شب اقامت رفت».

از یادداشتهای سید ظهیرالدین مرعشی که فرمانده قوای اعزامی به مقصد طالش و خلخال بود، چنین برسی آید:

۱- آبگاهی که در جنوب غربی دریای خزر مجاور گسکر قرار داشته و در زمان ما «مرداب انزلی» نامیده می‌شود، در قرن نهم هجری «آب انزلی» نامیده می‌شد.

۲- فرضه خمام (لنگرگاه خمام) که از نواحی معمور رشت بوده است، در جانب شرقی «آب انزلی» قرار داشته است «با لنگرگاهی مجهز که کشتیهای بادی و مسافری دریایما می‌توانستند در آن پهلو گرفته، بارگیری یا باراندازی نمایند.»

۱- نک: تاریخ گیلان و دیلمستان سید ظهیرالدین مرعشی، تصحیح و تحشیه دکتر منوچهر ستوده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۷.

۳- پیش‌روی فرضه‌خمام به سوی دریای خزر «در ساحل قریب به بحر» ناحیه‌ای فاقد سکنه و بی نام و نشان بوده‌است که مرعشی به ناچار از آن با تعریف «ساحل بحر، قریب به کنار آب انزلی» یاد نموده‌است. این تعریف با منطقه‌ای که ایدون غازیان می‌نامیم و در جانب شرقی مرداب «قریب بحر» قرار دارد، مطابقت دارد که مقر دیواره شرقی موج‌شکن است و نیز «کنار آب انزلی و قریب بحر» است، روبروی ساحل غربی مرداب که مقر دیواره غربی موج‌شکن است.

۴- دنباله گزارش که می‌افزاید «علی‌الصباح برای انتقال سپاهیان از ساحل شرقی آب انزلی به ساحل غربی آن» از آب گذشتیم به موضعی رسیدیم مشهور به «تری دری‌سر = طری دریاسر = طاری دریاسر» که از توابع گسکر بوده‌است. با این تعریف می‌توان «طری دری‌سریا بالا دریاسر» را که در ساحل غربی مرداب و مقابل با منطقه‌ای است که اکنون غازیان نامیده‌می‌شود و قریب بحر هم هستند، بندرانزلی شناخت با در نظر گرفتن این نکته که انزلی هم تا زمان طلوع مشروطیت از توابع گسکر بوده و حکام بندرانزلی به نیابت از حکام گسکر به رتق و فتق امور می‌پرداختند.

۵- در تکمیل گزارش خواندیم «به روز دیگر از آنجا یعنی از «تری دری‌سر» به «رونه‌سر (= رودسر)» که مرز گسکر و طالش‌دولاب است عزیمت کردیم که چهار روز اقامت رفت»: بی شک مسیر سپاهیان رزمنده «تری دری‌سر» (بندرانزلی کنونی) به مقصد «رونه‌سر» (= رودسر) همان گذرگاهها بوده‌است که اکنون با نام «بشم، سنگاچین، کیورچال و رودسر» شناخته‌می‌شوند.

به شرحی که گذشت بندرانزلی همان «تری دری‌سر» است که از آب انزلی نام گرفته‌است. حال می‌پردازیم به وجه تسمیه انزلی بر مبنای فرهنگ گیلکی:

در فرهنگ گیلکی واژه «زل [zə]» با معنی تماس و تماس آمده‌است. این واژه در ترکیب «آب زل = âbzə] اف زل» بکار رفته که اطلاق می‌شود بر سطح زیرین قایق که در تماس و تماس با آب است.

«آب انزلی» به عبارت دیگر آب آبگاه یا مرداب انزلی، ظاهراً دنباله دریا به نظر می‌رسد که می‌بایستی تلخ و شور باشد، اما آبی است بی‌نمک که در گیلکی «س‌آب səs ə âb» خوانده می‌شود.

«آب انزلی» و آب دریا پیوسته با یکدیگر در تماس و تماس بوده و به اصطلاح گیلکی «هم + زل = همزل» بوده‌اند. هنوز این همزلی، در محل تلاقی آبهای دریا و مرداب در حوالی موج شکنها بین غازیان و انزلی مشهود است.

در تبدیل واژه همزل به انزل: چنانکه می‌دانیم در فارسی و گیلکی واجهای «ه» و «الف» و «همچنین «م» و «ن» در مواردی جانشین یکدیگر می‌شوند: همبار = باربرهم، تل انبار = تلنبار، همبست = بهم بست = غلیظ (فارسی میانه)، انبست = غلیظ و بهم بست (گیلکی)، همچنین همزل = انزل - انزر.

در پایان قابل یادآوری است که آب انزلی که ایدون مرداب شناخته می‌شود، در گذشته پذیرای بیش از چهل رشته رودخانه و جوی، آبهای حاصله از چشمه‌سارها و فاضل آبهای مزارع که به گیلکی «فکال آب» خوانده می‌شود، بوده‌است. این آبگاه طبیعی از نظر گیلکان «مرداب» شناخته نمی‌شد. پاره‌ای عوامل طبیعی و دستکاری انسان به خاطر توسعه املاک یا رها کردن فضولات کارخانجات موجب شد از فراخی آن کاسته شود و عرصه تولید آبریان تنگ و تنگ تر گردد.

رشت

مرکز استان گیلان که از آبادیهای کهن ایران است و نامش در حدود العالم که به سال ۳۷۲ ه.ق. نگارش یافته با صفت «ناحیت بزرگ» آمده‌است.

معنی رشت به فتح اول که «در فرو افتاده، در گودی قرار گرفته» یا «جای فرودین» است، صفتی بود برای هفته بازار رشت و حومه که به روزهای یکشنبه در شهر رشت و روزهای چهارشنبه در «آج بیشه» حومه رشت تشکیل می‌شد که ایدون شهر آن را در میان گرفته‌است. رشت بازار = بازار در گودی قرار گرفته و این صفت بدان اعتبار بود که هر پیلهور و یا مسافری که از بخشهای جنوبی مانند کهدم و رودبار یا از مناطق غربی مانند فومن، یا از مناطق شرقی مانند لاهیجان به سوی رشت حرکت می‌کرد، از منطقه‌ای بلندتر به ناحیه‌ای که در سطح پائین قرار داشت، سرازیر می‌شد.

تدریجاً بازار از آخر نام حذف شد و «رشت» علم شد. ولی در گیلان مناطق دیگری هست

که هنوز با صفت رشت نامیده می‌شوند، مانند «رشتِ رودخان» = رود در گودی قرار گرفته، «رشتِ بچار» = برنجزار در فرود افتاده یا در سطح باین قرار گرفته، «رشتِ رود» جنب تونل آب بر فومنا و امثال آن.

با این مقدمه واژه رشت صفتی بود که بعداً علم شد و اسم خاصی شد.

باید یادآوری شود که واژه رشت در فرهنگها به کسر اول به معنی گردوغبار، خاکروبه، آهکدان، فروریز آمده است. این معانی با کیفیت اقلیمی و وضع شهر رشت تطبیق نمی‌کند چون منطقه‌ای است باران خیز، رطوبی، جنگلی و فاقد گردوغبار و خاک و خل. شاید فروریز را بتوان با فروافتاده مقایسه کرد. در فرهنگ اسدی آمده است:

چون نباشد بنای خانه درست بی گمانم که زیر رشت آید

(برای آگاهی از تاریخ، اوضاع سیاسی، فرهنگی و اجتماعی و تقسیم بندی محلات و وجه تسمیه آن‌ها بنگرید به: نامها و نامدارهای گیلان، تألیف نگارنده ذیل نام: رشت) .

رودبار

رودبار جنوبی‌ترین شهرستان گیلان است که از سمت جنوب با طارم همسایه است، از غرب به شفت، از شمال با شهرستان رشت (ناحیه کهدم) و از شرق با رودبار الموت. ناحیه‌ای است کوهستانی که سفیدرود میانش را می‌برد و از جنوب به شمال جاری است و شاهراه رشت و تهران در کناره‌های این رود احداث شده. این شهرستان تا سال ۱۳۳۹ ه.ش یکی از بخشهای شهرستان رشت بوده و از آن سال عنوان شهرستان گرفت.

در گیلان آبادیهای دیگری هم هست که نامشان همراه با واژه رودبار است.

به نظر می‌رسد این شهرستان نام از سفیدرود گرفته که از رودهای معتبر ایران است. سرتاسر این شهرستان در کنار سفیدرود قرار دارد که «رودبر» ش خوانده‌اند و در تلفظ «رودبار» ادا می‌شود. در گیلان پسوند «بر» بر آبادیهای دیگر هم دیده می‌شود مانند: آسیابر، نعل بره

رودسر

رودسر rud ə sar شرقی‌ترین شهرستان گیلان است .

این منطقه را نام «کوتم» بود ولی در زمان مقدسی (۳۷۵ ق.هـ) هوسم ho:sam نام داشت. ناحیه دیگری به نام رودسر با صفت «تازه آباد» در ناحیه گیل دولاب طالش از بخش رضوانشهر موجود است که در کنار شاهراه بندرانزلی به آستارا قرار دارد. هم این تازه آباد را طالشها «روئسرا» می خواندند.

صومعه سرا

صومعه سرا که در گیلان «صوماسرا = سوماسرا» تلفظ می شود. آبادیهای دیگری به همین نام در شرق گیلان نزدیک به «امام» موجود است. ظاهراً باید ترکیبی از دو واژه «سوما = صوما» و «سرا» باشد با مفهوم «سرای زاهد»، آنچنان که «سوم - ام = سام» هم «جایگاه زاهد» است و «سوما - بجار» = مزرعه و برنجزار زاهد. مردم گیلان نیز به همان صورت «صوما سرا» آن را تلفظ می کنند، منتها اهل سواد شاید به علت ناآشنایی به معنی «سوما = صوما» آن را «صومعه» ثبت کرده اند، در صورتی که صومعه در لغت «دیرراهبان و عبادتگاه ترسایان و جز آنان و زاویه ای در بالای کوه و تپه» معنی شده که با وضع جغرافیایی منطقه و مآنوسات دینی و مذهبی مردمش منطبق نمی باشد. مضافاً واژه صومعه خود افاده معنی مکان و گاه و سرای مخصوص طبقه ای از مردم را که ترسا یا راهب یا درویش باشند، می کند و آوردن واژه «سرا» پس از آن مناسب نمی نماید.

دیگر آن که نام صومعه و صوما در آذربایجان نیز رایج است که بر بعضی آبادیها اطلاق می شود به اعتبار زیارتگاهی که داشته اند، از جمله بخش صوما از شهرستان ارومیه که از جهت باختار با مرز ترکیه همجوار است و صومعه از بخش هریس شهرستان اهر و صومعه دیگر از بخش کلپور اهر و آن دیگر از بخش مرکزی اهر که هیچیک ترسانشین یا راهب نشین نبوده اند.

طالش

طالش = طوالش = طارش: واژه اوستایی thvareš را تداعی می کند که واژه ای است

مصدری به معنی آفریدن، به پیکر هستی در آوردن^۱.

۱ - نک: یادداشتهای گاتنها، ص ۴۵، نگارش پوردادود، به کوشش بهرام فره‌وشی، انتشارات انجمن ایران شناسی، تهران، ۱۳۳۶ ه.ش.

از جمله مشتقات این واژه *thvareštra* است که به تعبیری معنی آفریدگار، پدیدآورنده، به پیکر هستی درآورنده را افاده می‌نماید. این واژه با معنی خلاق، نظم دهنده و آفریننده در یادداشت‌هایی که از قرن چهارم هجری قمری در رابطه با گیل و دیلم بجا مانده است، دیده می‌شود، نک «دواز = دیواروز» و «وهرز» .

واژه آریایی طوآرش یا به حذف واو خفیف «طارش = طالش» حکایت از وجود نامگذارانی می‌کند که به یقین آریایی بوده‌اند و ستایش آنان را از جلوه آفرینش به یاد می‌آورد، جلوه‌هایی که دریا، کوه، فضا و هوای منطقه به تماشا گذارده است.

نگاهی به تطور واژه

tvâr = طوار «که جزء اول واژه مصدری مورد بحث است» و پایه مصدری به حساب می‌آید، در اعلام گیلان به گونه‌هایی که تطور واژه را می‌نمایاند، هنوز دیده و شنیده می‌شود، مانند:

در اصل مفرد است ولی به جای جمع عربی بکار گرفته می‌شود	<i>tvâləš</i> = طوالش
«ب» به جای واو خفیف نشسته و به غلط مشدد شده است	<i>təbâl vand</i> = طبالوند
صورت دیگری از واژه طبال	<i>dəvâl kuh</i> = دوال کوه
به حذف واو خفیف و اضافه شدن علامت «اسم مصدر»	<i>târ ə š</i> = تار + ش
با «م» که پسوند مکان است بیشتر توضیح شد	<i>târ a m</i> = تار + م
صورتی دیگر از دوال کوه در منطقه‌ای دگر	<i>tâl kuh</i> = طال + کوه
صورتی دیگر از طارم در جایی دگر	<i>tâl a m</i> = طال + م
طال به اضافه صامت میانجی و پسوند مکان	<i>tâl ə van</i> = طال + ق + ان
با پسوند نسبت به جای «ی نسبت»	<i>tâl ar</i> = طال + ار

واژه یا واجهای آغازین بالا در نام نقاطی دیده می‌شود که مرتفع بوده، در بلندی قرار گرفته باشند. واجهای آغازین مزبور در ادبیات فارسی هم در اشاره به بلندی و اوج دیده می‌شود: «گهی بر طارم اعلا نشینم» .

نکته دیگری که قابل ذکر است، تعریف واژه «طال» است. در فرهنگ گیلکی «طال» اسم عام

است برای انواع گیاهان نیلوفری که دارای ساقه‌های رونده و بیچاپیچ اوج گیرنده، باشند، مانند سس، پاتاو، لشک و جز آن، که در اعلام سسار، پاتاوان، لشکاجان هم دیده می‌شود. شاید معنی طال فراگیر و شامل ارتفاعاتی هم می‌شده که دارای گذرگاههای بیچاپیچ و اوج گیرنده بوده‌اند، تا نظر اهل تحقیق چه باشد؟

در پایان مناسب است که به نکته‌ای اشاره شود که بحث‌انگیز بوده‌است و آن نکته حضور حرف «ط» عربی است در الفبای فارسی جدید دوران اسلامی که نه تنها در نگارش الفاظ عربی دخیل که مخلوعند بکار می‌رود بلکه در ثبت واژه‌های ایرانی و نامها و اعلام آریایی هم بکار رفته‌است مانند واژه‌های «خواطر» به معنی رامش، طهمورث و طهماسب، یا اصطخر (فارس) یا اصطهبان و یا طوس و طیس (خراسان)، طبرستان (مازندران)، طالقان (گیلان و قزوین و افغانستان)، همچنین طهران پایتخت ایران و دیگر نامها و واژه‌هایی که نگارش آنها با «تای نقطه‌دار» هم مقدور بوده‌است.

هر چند در این باره برخی از صاحب‌نظران به ویژه پس از استقرار مشروطه تذکراتی داده‌اند که تأثیر آن در املاء بعضی از نامها و اعلام مشاهده می‌شود، مثلاً اصطخر - استخر، طهران - تهران شده‌است. اما هنوز املائی که در نگارش اینگونه نامها در کتب قدیمه یا فرهنگ جغرافیایی ایران بکار رفته‌است به اعتبار خود باقی است که دلایل آن می‌باید در گزارشی ویژه عرضه شود. آنچه که در این گزارش قابل یادآوری است، توجه به نکاتی است که ذیلاً به اجمال از آنها یاد شده‌است. باشد که پژوهندگان را در راه تحقیق بکار آید.

برای خط فارسی جدید در دوران اسلامی از الفبای استفاده شد که در کتاب کریم به کار رفته‌است:

بیست حرف مشترک، چهار واج ویژه زبان فارسی و هشت حرف مختص عربی که گفته می‌شد «اندر فارسی ناید همی» برای برگزیدن چهار واج ویژه پارسی دو نقطه بر هر یک از حرفهای «ز، ب، هج» علامتی مورب بر «ک» افزوده شد و «پ، چ، ژ، گ» به دست آمد.

با اینهمه الفاظ و اعلامی در فرهنگ باستان به جا مانده بود که ثبت آن کاتبان خط جدید را دچار اشکال می‌کرد از جمله حرف «ت خفیف» نوک زبانی که در الفبای باستانی به شکل ع *

بود، در اعلام و الفاظی مانند: $\text{خ ماسب} = \text{طه ماسب}$ ، $\text{اس خ خر} = \text{استخر}$ ، $\text{خو ا خ ر} = \text{خو اطر}$ (نه به معنی یاد و حافظه بلکه با معنی رامش و آرامش فی‌المثل در «خو اطرش را می‌خواهد») که جای معادل آن در الفبای جدید خالی مانده بود.

نویسندگان به ناچار به جای «ت خفیف باستانی» حرف توأم «ت» را برگزیدند که تلفظ آن به صورتی بود که گویی حرف «ه» در متن «ت» گنجانده شده است، فی‌المثل به جای «می خن» «میتن» و به جای «می خ ر» «میتنر نگاشتند» به دلایلی چاره‌ساز نشد و نظر اندیشمندان را «توجه حرف «ط» نمود که از جمله هشت حرفی بوده است که گفته می‌شد «اندر فارسی ناید همی». چون «ط» یا «طین به فتح اول tain» که در عربی به کار می‌رفت، حرفی بود «میان‌زبانی» با کیفیت تلفظی غلیظ که در تلفظ می‌بایست تمام عضله زبان با استفاده از فضای دهان و منخرین به کار گرفته شود، در حالتی که «ت خفیف باستانی» واجی بود «نوک‌زبانی» با صوت و مخرج صوتی جدا. با در نظر گرفتن مغایرت مزبور، حرف «ط» منهای صوت و مخرج صوتی، از زبان اصلی خود خلع گردید و با صوت و مخرج صوتی «خ = ت خفیف باستانی» به الفبای جدید راه یافت و به صورت انگلی در آمد که واژه‌ها را از نظر زبانشناسی قابل بررسی و تحقیق در لفظ و معنای نمود.

شاید حرف «ص» که در واژه‌های فارسی اصطخر، اصطهبانات یا اصفهان و جز آن آمده و در کتابهای کهن ثبت شده یا در اعلام باقی مانده است، چنین مرحله‌ای را در ورود به الفبای فارسی جدید طی کرده باشد. تا نظر اهل تحقیق چه باشد.

فومن

فومن از شهرهای غربی گیلان مجاور شهر رشت است.

فومن را در فارسی به ضم اول fuman و در گیلکی به فتح اول fomən گویند. در برخی از یادداشتهای مربوط به ترجمه احوال نامداران گیلان از جمله شیخ‌علی فومنی، این نام با «پ» مفتوح آغاز می‌شود: پومن به فتح اول pomən که ترکیبی است از دو واژه «پو» و «مən».

۱- پو در یسنا، هات ۲۸ بند سوم به صورت pa' o، در هیر هات، بند یک pau با معنی

«در آغاز، نخست» یا «آنچنان که در پیش بود» آمده است.

۲- mən با معنی «اندیشیدن، دریافتن و پنداشتن» است.

ترکیب دو واژه pau و mən معنی مقابل را القاء می‌کند: «نخست اندیشه، نخست دریافت، نخست پندار» یا «آنچه درباره‌اش اندیشیده یا پنداشته یا دریافت می‌شد». در ص ۲۵۴ گاتپا واژه «po'i = پوئی» نیز جلب نظر کرد که به معنی «پناه‌بخشنده» آمده‌است:

«پناه بخش اندیشه - دریافت - پندار»، یا جایی که مأمنی است برای اندیشیدن، دریافتن و پنداشتن و عرضه‌داشتن. این است برداشت ما از معنی واژه مرکب پومن p'o mən, pau mən, fomən یا پوئیم poi mən، نامی که در گیلکی به فتح اول و در فارسی به ضم اول خوانده می‌شود.

فومن در یادداشتهای تاریخی مربوط به گیلان با عنوان «دارالملک تخت، تختگاه» یاد شده‌است.

طولانی‌ترین دوران تختگاهی و مرکزیت فومن از پسین سالهای عهد ساسانیان آغاز شد که گیلانشاه و پس از او پسرش گیل گیلانشاه گایره که به زعم تاریخ‌نویسان دوره اسلامی گاوباره خوانده شده‌است، فرمانروای گیلان بودند. شرح ماجرای آن روزگار را در یادداشتهای تاریخی گزارشگران ایرانی و غیرایرانی می‌توان یافت.

در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف میرسید ظهیرالدین مرعشی که مستند ماست، شواهدی موجود است که نقش گیلان و تختگاه فومن را ارائه می‌دارد که در آن‌باره جداگانه سخن خواهیم داشت. (نک: نامها و نامدارهای گیلان، تألیف نگارنده)

لاهیجان

لاهیجان یکی از شهرستانهای جانب شرقی گیلان است در سمت خاور سفیدرود. به نظر می‌رسد نام شهر لاهیجان مرکب از واژه ۱- لاه ۲- یای نسبت ۳- ح صامت میانجی ۴- ان جمع باشد: لاه. ی. ج. ان یا لاهی گاه یا لاهی‌ها یا منسوب به «لاه». درباره واژه لاه = لاذ = لاس: به شرح برهان قاطع: «لاه (lâh)» به معنی لاس باشد که نوعی از بافته ابریشمی سرخ رنگ است. «درباره واژه لاس نیز چنین تعریف می‌کند: «لاس بر وزن طاس، ابریشم فرومایه باشد و جنسی از

ابریشم نیز هست و ابریشم پاک نکرده را هم می‌گویند و ماده هر حیوانی باشد عموماً، سگ ماده را گویند خصوصاً». در المنجد: «لاز = لاذ = لاد» با معنی دیبای نازک آمده‌است که مأخوذ از فارسی است. در گیلکی «لاس» کرکی است که از پیله خیسانده در آب گرم به دست می‌آید (نک: ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی، تألیف نگارنده)

باید اضافه شود که آبادیهای لاهیجان یکی از مراکز مهم تولید پیله و ابریشم و تهیه دست بافتهای ابریشمی بوده‌است. شاید نام مأخوذ از این رشته فلاح و صنعت باشد.

تبرستان

www.tabarestan.info

لنگرود

لنگرود lang ə rud نام شهرستانی است در گیلان شرقی.

لنگرود نام از رودخانه‌ای گرفته‌است که از میان شهر می‌گذرد و در فصل بهار جریان آب آن نظرگیر است. در سایر فصول مانند آبیگری با آب راکد به نظر می‌رسد، به همین سبب این رودخانه را «لنگاب رود» می‌نامیدند.

نکته دیگر: در بسیاری یادداشتهای قدیمی، لنگرود با عنوان فریضه یاد شده‌است: «فریضه لنگرود» که این عنوان حکایت از بندری بودن ناحیه می‌کند. هنوز بندر چمخاله که در شش کیلومتری شمال و شمال شرقی لنگرود قرار دارد، عنوان بندری خود را حفظ کرده‌است. فرزه = لنگرگاه، بندر، محلی که کشتی تواند پهلو گرفت.

بخش سوم

وجه تسمیه روستاهای گیلان

آ - الف

آلمان ĀLMĀN

دهی است از خشکیجار بخش خمام از شهرستان رشت.

به همین نام دهی دیگر نیز جزء بخش مرکزی شهرستان رشت است در یک کیلومتری خاور بیربازار یا پیله بازار و پنج کیلومتری شمال شهر رشت.

این نام ظاهراً مرکب از دو جزء است: «آل» و «مان» به معنی «خاندان یا قرارگاه آل = خانمان آل = دودمان آل». آل در گیلکی به دو معنی به کار برده می‌شود: آل = سرخ و آل = موجود افسانه‌ای که در کمین نوزادان است که «آل زنای» هم خوانده می‌شود. اما واژه «آله» یا «آلغ» به ضم دوم به معنی «عقاب» است که اگر جزء اول آلمان دانسته شود، معنی «خاندان یا جایگاه عقاب» را افاده خواهد کرد. شاید اشاره به جایگاه «عقاب سیمگیر = آلیمالا» باشد.

نک: الیمالا

آلیزه ĀLIZĒ

از حومه بخش مرکزی شهرستان رودبار، کنار شاهراه رشت و قزوین، حاشیه سفیدرود.

«آل ایزه»، ممکن است واژه‌ای مرکب به معنی «آل شده، سرخ شده» بوده باشد چه پسوند «ایزه» در بعضی واژه‌های ایرانی افاده معنی تحول می‌کند، مانند: پاک = پاکیزه، نی = نیزه، در واژه‌هایی هم به صورت «آیده» آمده است یعنی «ز» مبدل به «دال» شده، مانند: گند،

گندیده، آنچنان که در بعضی واژه‌ها «ذ» هم مبدل به «د» شده است. در برهان قاطع «ایز» به فتح اول «لگدانداز» و با آخر «ه» = الیزه، جفتک اندازی معنی شده است.

در ص ۱۷۷ فرهنگ ایران باستان پورداوود «ایز» و «ایژ» به معنی «دلگرمی و کوشش و غیرت» آمده است. با این معنی در گیلکی در مواردی خاص به کار برده می‌شود، فی‌المثل در مقام تشجیع و ترغیب «گاو نر جنگی» به حمله و هجوم گویند: «هیژو، ایژو» = بکوش، غیرتی‌نما، دلگرم‌باش. واژه، مذکور به صورت «ایژک» با مفهوم شراره آمده است: آل ایژ = شراره سرخ = سرخ شراره، آل ایژ = سرخ شده (از کوشش یا غیرت).

اریاستان ARBĀSTĀN

دهی از دهستان رودبنه، بخش مرکزی شهرستان لاهیجان.

«اربه» درختی است که میوه آن در فارسی «خرمندی» نامیده می‌شود. در گیلان فراوان می‌روید و روستائیان از میوه آن «دوشاب» به دست می‌آورند و با صبحانه مصرف می‌کنند. «ستان» = پسوندی که افاده «انبوهی» کند.

اریان

نک: عربان.

اروشکی ARUŠKI

دهی از دیلمان بخش سیاکل.

آرُشک، اریشک در پهلوی به معنی غیرت و رشک است و «ارشکونیه arškunih» به معنی حسادت. اگر «arški» دانسته شود، منسوب به اشک را به دست می‌دهد.

أروم سادات ORUM SĀDĀT

دهی از گسکرات از شهرستان صومعه‌سرا.

درباره منطقه کادوس بعضی محققان از جمله forbinger چنین نظر دادند: «کادوسی ارم کاراکس orum charax گسکر است (ص ۳ از تاریخ گیلان، نگارش عباس کدیور، ۱۳۱۹ هـ. ش). بعضی «اوروم» را به کسر اول و فتح دوم «لرم» تلفظ می‌کنند و جزء دوم، واژه،

«سادات» را «سعد» یادداشت کرده‌اند. اما در اعلام کهن به صورت «ساد» ضبط شده است، مانند ساتی کران = هاتی کران، هلیه کران = هره کران، پائیتی کران، لن کران (= لَوَن کران) که کرانه‌های طالش را با مشخصه مربوط آنها معرفی می‌نماید.

در ناحیه شاندرمن گیلان روستایی به نام «اولم (U l am)» وجود دارد که یادآور نام «اوروم سادات» است، در دامنه کوه واقع شده و دارای چشمه‌ای است معروف به «اولم چشمه» که گویند شفابخش است و زیارتگاهی دارد.

ازگم AZGOM

دهی از بخش مرکزی شهر صومعه‌سرا.

«ازگ» = شاخه نازک (ترکه مانند) درخت است که برگهایش کنده شده یا ریخته باشد. «ام» پسوندی است که معنی «وار، آسا» و همچنین «جا و محل» می‌دهد. در ص ۱۰ از اللفاظ الفارسیه العربیه آمده است: «ازج» و «ازگ» = «اطاق دراز، کوجه باریک، شاخ گاو». امام شوشتری «سق، سخ، سقف دهان» معنی نموده است.

اسالم ASĀLAM

بخش بزرگی است از مرکز شهرستان طالش.

«اسا» بر وزن رسا به معنی خمیازه و دهان دره آمده است (برهان). جزء دوم، «لم» نیز راحتی و آسودگی معنی می‌دهد (ریشه مصدر لمیدن). اس، اسه در آریایی به معنی تند رفتن، تندرو و اسب آمده است. اسالم یعنی «محل لمیدن و آرامش اسب»، همچنین «ایستگاه اسبان به منظور تعویض».

اسکابن ESKĀBON

نام ناحیتی است از بلوک فاراب امارلو، بخشی از شهرستان رودبار گیلان.

جزء اول نام این ناحیه، یادآور نام «سکا» است. «بن، بنه و بنک» در گیلان پسوند نام آبادیهاست به معنی انتها، آخر، پای بیخ، ریشه و مقر.

۱۴۲ / ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

اسکاده: ESKÂDE

دهی است از بخش مرکزی شهر رشت.

اسکاده = دیه اسکایاسکا.

اسکولک ESKULAK

نام ناحیه‌ای است از رستم آباد، بخشی از شهرستان رودبار گیلان.
جزء اول اسکولک و اسکاده یاد آور نام «سکا» است و جزء دوم که «لک» است، معنی
قبیله می‌دهد. مفهوم ده که معلوم است.

اسماوندان

نک: عشاوندان.

اشکا ĖSKĀ

دهی است از دهستان ده‌شال آستانه.

این نام یاد آور نام «اشک» است که در گیلان شرق این پیشوند روی نام آبادیهای دیگر هم
دید می‌شود.

اشکجان پهلوی AŠK Θ JĀN PAHLU

دهی است از دهستان دیلمان بخش سیاکل شهرستان لاهیجان.

در این نام، واژه «اشک و پهلوی»، با میانجی صامت «ج» و الف و نون جمع آمده است.
چنین می‌نماید قرارگاه تیره‌ای از اشکان بوده است.

اشک لک AŠK Θ LAK =

دهی است از دهستان رحیم آباد از شهرستان رودسر.

این نام ترکیبی از دو کلمه اشک و لک است که جزء دوم معنی قبیله می‌دهد یا قوم و طایفه
مانند گیل لک = گیلک، اسکولک و جز آن.

اشك لَن EŠK Θ LAN

از دهستان حومه بخش مرکزی شهرستان فومن.

اشك لَن از دو واژه «اشك» و «لَن» ترکیب یافته است. واژه نخستین یادآور خاندان اشك است. به نظر می‌رسد واژه دوم «رَن» به ضم اول یا «رون» بوده باشد که «ر» مبدل به «ل» شده. در زبان پهلوی ron و ronī به معنی سمت، طرف و سو آمده است. واژه «لَن» نیز در اسامی مانند قاف لَن، سبلان، چرلان دیده می‌شود ممکن است جانشین «ستان» با معنی «انبوه» باشد.

اشکور EŠKΘVAR

ناحیتی است بزرگ و کوهستانی از شهرستان رودسر مرکب از اشکور بالا و پائین و میانه. در تاریخ ایران باستان شادروان حسن پیرنیا مشیرالدوله، در گزارش مربوط به پارتها اشکانیان آمده است که: «پارتها آبادیها و قرارگاههای روستایی خود را به صورت قلعه احداث می‌کردند که قابلیت دفاع در مقابل متجاوز داشته باشد و این‌گونه احداثات را «ور var» می‌نامیدند. واژه «ور = بر» پسوند نام بسیاری از آبادیهای روستایی گیلان است، مانند: آینه‌ور، آسیابر همچنین «اشکور» که ناحیه گسترده‌ای است از شرق گیلان که اشکورات خوانده می‌شود. بعدها در ایران آبادیهای محصور را قلعه خواندند. شاید واژه «ورد = vard = gard» و جز آن صورت دیگری از همین واژه باشد.

امام OMĀM

قصبه‌ای است از دهستان سما اشکور از شهرستان رودسر.
«ام om» را اگر تحریفی از واژه «هم hom» بدانیم، امام به معنی جایگاه هوم «محل تولید هوم» می‌شود و هوم یا «هنوم haom» گیاهی است که در «تحفة حکیم مومن» به نام «هوم‌المجوس» تعریف شده است و عرب آن را «حُب‌المشایخ» می‌خواند. هوم به صورت سوما [^]soma نیز ضبط شده است؛ با معنی زاهد هم آمده است.

امشه OMOŠE

دهی است از دهستان سنگر کهدم، بخش مرکزی رشت.
 آمش a.mša در کتاب دینی زردشت با معنی بی‌مرگ و جاودانی آمده. این واژه در جزء اول «امشاسپند = فرشته» دیده می‌شود (ص ۲۹۱، یادداشت‌های گاتها، استاد پورداوود).

امیر گوا بر AMIR GAVĀBAR

دهی است از رحیم آباد از شهرستان رودسر.
 کلمه «گوا» (gavā) پسوند نام بعضی آبادیها در گیلان شرق است که ما این نام را صرفاً به عنوان نمونه آوردیم تا کلمه اوستایی gāvā را که مفهوم جایگاه دارد و با همان مفهوم بر آبادیها باقی مانده است، ارائه کرده باشیم.

اوشیان OŠIYĀN

دهی است از شهرستان رودسر.
 اوش مخفف آغوش است در زبان پهلوی. در فرهنگ پهلوی دکتر فره‌وشی هوش و فهم و فراست و درک معنی شده است. اگر واژه مرکب از «اوه» و «شیان» باشد، «اوه» همان آب است و «شیان» به معنی «جایگزین و مانده» است (نک: فرهنگ گاتها، پورداوود، ص ۳-۵۲) در این صورت «جایی که آب در آن مانده و جایگزین شده است» معنی می‌دهد. «شن» در واژه گلشن با همین معنی به کار رفته است.

اولم U: LAM

دهی است از شاندرمن، بخش ماسال شهرستان طوالش.
 «اول = اور» در پهلوی معنی بالابند می‌دهد. در کتیبه سومری با معنی روزگار کهن ضبط شده است. اولم ممکن است تحریفی از نام «اوروم» باشد که نامی است کهن و جایگاه کادوسها معرفی شده است.

ب

بالنگا BĀLŌNGĀ

دهی است از رحیم آباد شهرستان رودسر.

ده دیگری به همین نام در سه کیلومتری جنوب خاور املش با وضع جغرافیایی مشابه قرار دارد. «بالن» در پهلوی فرق سر را گویند، افاده معنی بالاترین نقطه یا قلعه هم می‌کند، «گاه» و «گا» به یک معنی است. بالان در فرهنگ اسدی به معنی دهلیز آمده است، همچنین به معنی «بالنده و فزاینده» نیز می‌باشد.

برزهان دان BARZ Θ HĀNDĀN

دهی است از بخش مرکزی شهرستان فومن.

واژه «برزه» آریایی است با مفهوم «سربرکشیده»، با علامت جمع «ان» و پسوند دان که افاده معنی «ظرف، جای» می‌کند، مانند جامه‌دان، قندان، و از آن جهت قابل توجه است که ممکن است نام از آتشکده گرفته شده باشد. اما «برزج = بردگ» به زعم امام شوشتری اطلاق می‌شود به «دمی که فرو برده می‌شود».

بهمبر BAHAMBAR

دهی است از دهستان گسکر از شهرستان صومعه‌سرا.

به گزارش برهان «بهم» به کسر اول به معنی نعمتها آمده: بهمبر = کنار نعمتها و آبادیهای

پر نعمت.

بیالوا $\text{BYA L\hat{O} V\hat{A}}$

از بخش شفت شهرستان فومن.

این واژه یا نام ظاهراً از دو کلمه «بیه» و «لوا» تشکیل شده که جزء اول آن دارای مفهوم «رود» است و «لوا» = لب آب = ساحل. بیالوا = ساحل رود. بی لو = $\text{bi y\hat{o} lav}$ = رود کنار.

بی بالان $\text{BI B\hat{A}L\hat{A}N}$

از بخش سیارستاق شهرستان رودسر.

بی بالان = رود بالنده = شاخه‌های رود. و همچنین «بدون بالها» معنی می‌دهد. ظاهراً مفهوم اولی قابل انطباق است. معنی دیگر بالان، «دهلیز» است. ممکن است بی بالان = بی دهلیز باشد به معنی «رود از دهلیز گذرنده».

پ

پاتاوان PĀTĀVĀN

دهی از بخش مرکزی شهرستان صومعه سرا.

پاتاوه در گیلکی بر نواری اطلاق می شود که دور ساق پا می بیچند (چموش پاتاوه). پاتاوان یعنی محلی که بیچیدنیهای دور پای انسان پیچیده می شود به سبب انبوهی بوته ها و خارهای رونده. پاتاوان = پاتاوه ها - مانند - گیاهان نیلوفری «سس» و جز آن.

پارگام PARGĀM

دهی است از رضوانشهر طالش.

«پر» در گیلکی کنار و کناره معنی می دهد، در فارسی به معنی پرتو هم آمده است و «پار» به معنی «گذشته و پرواز» نیز آمده است. به نظر می رسد اعلام «بران، پرگام و خورگام» به معنی «قدمگاه پرتو، قدمگاه خورشید» بوده باشد.

پره سر PARA SAR

نام دهستانی از رضوانشهر طالش، مشروب از رودخانه دنیاچال.

«پره» با مفهوم مرز، کنار و لبه پیشوند یا پسوند نام بعضی آبادیهای گیلان است، در مکالمه نیز به کار می رود: کلاه پره = لبه کلاه. پره سر = سرحد، سرمرز. پره بازار = بازار مرزی. واژه «دنیا» «dānya»، «دن» در ایران قدیم به رودخانه اطلاق می شده است. شاید کلمه و نام

«دُن» و «دانوب» هم مأخوذ از این ریشه باشد (دکتر فره‌وشی).

پسخان PƏSXÂN

یا پسخان دهی است از بخش مرکزی رشت و غربی‌ترین آن، هفت کیلومتری باختر رشت بر شاهراه رشت و فومن.

پسخان از دو واژه «پس، خان» ترکیب شده با مفهوم «خان پسین» یا «بعد از خان». واژه «خان» در گیلکی بر ناحیه‌ای اطلاق می‌شد که مشتمل بر ده سده باشد. یعنی مشتمل بر ده دیه صد خانواری و دارای هزار خانوار جمعیت باشد. «پس - خان» همچنین «پیش - خان» = مناطق همجواری در «جلو یا عقب» یک آبادی هزار خانواری.

پشتیر POŠTIR

دهی است از بخش مرکزی صومعه‌سرا.

«پشت تیره» در گیلکی به ستون فقرات اطلاق می‌شود. در فرهنگ معین پشتیر با معنی «پشتواره = کوله‌بار» آمده است.

ت

تجن گوکه TƏJAN GUKƏ

دهی است از حومه آستانه اشرفیه.

«تجن + ان» ظاهراً به معنی «تازان و تیزرو» است. اگر با «ج» خوانده شود، معنی جاری و در جریان می‌دهد، چه «تچیدن = تجیتن» به معنی جاری شدن است. «گوکه» تقلیبی از کلمه «کوگاه» است که در گیلکی محل اجتماع را گویند. همچنین تجن بنا به تعریف نهر احداث شده از رود را گویند (فرهنگ معین).

تکلیم TAKLIM

از دهستان حومه شهر رودبار.

ظاهراً تک لیم و تک ریم باید دارای مفهوم واحد باشد.

تماجان TEMAJĀN

از دهستان سما شهرستان رودسر.

نم به معنی تخم و بذر است که در گیلکی «توم» و در پهلوی «tohm تهم» با اول مضموم و دوم ساکن تلفظ می‌شود. «تما = تهما = تهماک» به معنی تخمه و نژاد است که در واژه بالا به مدد «ج» صامت میانجی و با علامت جمع «ان» آمده است (جزء دوم، نام «رستم» افاده معنی مذکور می‌کند).

قابل ذکر است که تم tem در پهلوی به معنی تیره و تاریک هم ثبت شده است. این واژه در روسی با همین معنی باقی مانده است. اگر جزء اول تماجان «تیم tem = tim» دانسته شود، به معنی «خان و کاروانسرا» است که در نامگذاری تیمچه به کار رفته است. در فرهنگ اسدی آمده:

از شمار تو کنون طرفه به مهراست هنوز وز شمار دگران چون در «تیم» دو در است
از: لیبیی

تمیجان TAMIJĀN

از دهستان املش، ۵ ک باختر رودسر.

تمیجان ظاهراً همان «تیمی (نژاد) + ج (صامت میانجی) و «ان» علامت جمع است (نژادگان)، «رنوذا - تیم» = رستم، ویس تیم که به رستم و گستم و بستام مبدل شده‌اند، دلیلی بر تطور و تحریف و تقلیب می‌تواند باشد. ممکن است «تیم جان» باشد که تیم به معنی کاروانسرا و خان آمده است، به شرح فرس اسدی، ص ۳۴۲، شاید به روزگاری فرودگاه کاروانیان و دارای تیم‌ها و کاروانسرا بوده است.

تنیان TANYĀN

دهی از بخش مرکزی صومعه‌سرا.

تن در فارسی کنونی جسم و تنیان به معنی جسمانیات در برهان آمده و در فرهنگ پهلوی تن، جسم و «تیه tanih» به معنی قدرت آمده که در جمع گیلکی تنیان خوانده و تلفظ می‌شود به حذف «ه».

توتکا بن TUTĀKĀ BON

مرکز دهستان رحمت آباد رودبار.

این ناحیه در بعضی گزارشها در قرن نهم هجری به صورت «توکدبن» ضبط شده است. توتک به معنی نی لبک آمده است؛ در برهان با اول مفتوح گنجینه و مخزن و باثانی مجهول «نی‌شبانان» معنی شده است. شاید گنجینه‌دار آثاری از گذشته بوده و کشف شده و توتک

totak نام گرفته است.

توسراوندان TUSAR ÂVANDÂN

دهی از دهستان سنگر کهدم از بخش مرکزی رشت.

در فرهنگ پهلوی دکتر بهرام فره‌وشی «توسر tōsar» نام خاص دانسته شده است که همان تنسر tansar بوده باشد و تنسر موبد موبدان یا به قولی هیریدان هیرید عهد اردشیر ساسانی بود که شمه‌ای از اقدامات وی را در سرگذشت جشنسف‌شاه ذکر کردیم و او بود که قطعات پراکنده «اوستا» را جمع‌آوری کرد. (نک = نامها و نامدارهای گیلان) «توسر، توسروند، توسروندان، توسرآپندان» = استخرهای توسر و به تعبیری آپمندبزرگ یا منتسبان به توسر است. در المنجد ج یک، دوسر = توسر = تنسر با معنی «با یال و پرز و ستبر» آمده است. شاید در فارسی نیز به همین معنی بوده است. «آپمند بزرگی که به ستیز مجاوران بر سر حقا به پایان داده‌است».

تیسبیه TISIYE

دهی است از بخش خمام از شهرستان رشت.

از حیث تلفظ شبیه به تسع تازی است. در فرهنگ پهلوی پروفیسور ابراهامیان «تسیه» عدد نه و تسیه آسریا، نوزده ثبت شده است. در گیلان (تیسبه یا تسیه) به معنی شتل متداول است یعنی دست لافی که برنده به اطرافیان که وارد به بازی قمار نیستند اعطاء می‌کند. «از بد قمار هر چه ستانی شتل بود یا تیسبه بود». شاید مفهومی دیگر داشته باشد که بر من مجهول است.

چاران JĀRĀN

دهی از منطقه پیرکوه امارلو از شهرستان رودبار.

چار در گیلان به لاله‌های بلورین اطلاق می‌شود. الف و نون علامت جمع است و افاده معنی نسبت و مکان می‌کند. همچنین در چار زدن و اعلان با صدای بلند به کار آید: «چارچیا! چارزن به هر مکان و دیار».

چاف ČĀF

دهی است از حومهٔ لنگرود.

محلی دیگر با نام «چاف جیر» در شهرستان رودسر کنار دریا قرار دارد که از پلرود مشروب می‌شود و محلی دیگر با نام «چاف چا» در بخش لشت‌نشاء از شهر رشت که از «نورود» مشروب می‌شود.

چاپ و چاپلا در گیلکی دست به هم‌زدن به آهنگ موسیقی است: «چاپ بز، چاپلا بز، چاپلا صدا نکنه کورای». اما چاف در فارسی به گزارش برهان، زنی را گویند که بر یک شوهر آرام نگیرد. از بوشکور است که گفته:

ز دانا شنیدم که پیمان شکن
زن جاف جاف است آسان فکن
چنانچه «چاو» خوانده شود، به معنی «لابه و زاری» یا «بانگ مضطربانهٔ مرغ» است.
رودکی گوید:

مرغ دیدی که بچه زو ببرند
چاو چاوان درتست و چاوانست
یا بوشمیب هروی گوید:
ای عاشق دلسوز ز کام دل خود دور
می‌نال و همی چاو که معذوری معذور
فرهنگ اسدی

چاکرود ĆĀK RUD

دهی از بلوک پیرکوه امارلو از شهرستان رودبار.
چاک با معنی «ترک و بریدگی» قسمتی از چیزی، قبالة خانه و باغ، دری که یک لنگه‌ای باشد که برای قلعه و کاروانسرا ساخته می‌شود، همچنین سیده‌دم، در برهان دیده شده است. این واژه در «بن چاک» که بنجاق تلفظ می‌شود به معنی سند مالکیت آمده و متداول است.

چالشم ĆĀLƏŠAM

دهی است از بخش سیاکل دیلمان از شهرستان لاهیجان.
چالش در فارسی هم به ناز و تکبر اطلاق می‌شود، هم به جنگ و ستیز. «ام» در گیلکی پسوندی است با مفهوم مانند، سان، وش، گون، جا و محل. چال در گیلکی به معنی چاله و در کوهستانهای شرقی گیلان با معنی «دره قابل عبور» متداول است. ظاهراً نام قبیلای هم بوده که در گیلان می‌زیستند. همچنین معنی گذرگاه می‌دهد.
چالش در فارسی به معنی «ستیز - درگیری» همچنین «ناز - کبر و فرور» ضبط شده است. «فرهنگ معین»

چالکسر ĆĀLƏKSAR

دهی از بخش مرکزی شهرستان صومعه‌سرا.
نام چل، چال، شل و شال با پسوند مان، کو، سر، سرا که افاده معنی مکان می‌کنند، بر بعضی آبادیهای گیلان دیده می‌شوند. در آن سوی البرز نیز به نام شل و شال، چل و چال بر می‌خوریم که آثاری کهن از آن به دست آمده است (در حوالی قزوین). در گیلان آبادیهای زیادی با «چال» شروع می‌شود، مانند:

«چالکسرا $\check{c}âl\check{a}k\ sarâ$ »، از سیاکل دیلمان لاهیجان، «چالکسرا» از رحیم‌آباد رودسر، «چال لک‌سرا» را اقامتگاه قبیلهٔ چال هم می‌توان تعبیر کرد، «چال کیاسر»، از بخش مرکزی شهرستان لنگرود، «چال کش $\check{c}âl\check{a}kaš$ » از لشت‌نشاء شهر رشت، «چال دشت» از بخش مرکزی شهرستان لنگرود، «چاله‌سرا» از ماسال شاندرمن از شهرستان طالش. چال و چاله بر گوری کم‌عمق اطلاق می‌شود. شاید نام قبیله‌ای هم بوده است.

در برهان قاطع، «به هر چیز دو مو» می‌گویند عموماً، اسبی که مویش سرخ و سفید باشد. در فرهنگ اسدی، چال اطلاق می‌شود به مرغی که گوشتش چون گوشت ببط (مرغابی) است: چو باز را بکنند، باز دار مخلب و پر به روز صید بر او کبک راه گیرد و چال

چایجان $\check{c}ây\check{o}jân$

دهی است از سیاکلرود از شهرستان رودسر.

چای و چا ظاهراً همان «جرگه» است که در شکار دستجمعی به صورت «نخجیرچا» در گیلان متداول بود ولی جای گیاهی است که در گیلان کشت می‌شود و اولین بار محمد میرزا کاشف‌السلطنه به سال ۱۳۱۴ هـ. ق تخم آن را از هندوستان آورد و کاشت. در گیلان شکار جرگه را «نخجیرچا» می‌گفتند که با همین مفهوم در کتابها و یادداشتهای قرن هشتم و نهم هجری آمده است، همراه با «ج» صامت میانجی و «ان» جمع، مانند لیلجان = لیلی‌ها، اشکجان = اشکی‌ها، چایجان = جرگه‌ای‌ها. «چا» معنی «گاه» نیز می‌دهد مانند: دافچا یعنی بادگاه. داوچا = جایگاه کنیزکان.

چروه‌ده $\check{c}arv\check{o}\ de$

دهی است از پره‌سر طالش و لابل شهرستان طالش.

چروه‌ده، فانوس ماندی می‌باشد که محافظت چراغ از باد کند و چراغ‌پایه را نیز گفته‌اند. برهان: چروه = هر چیزی که محافظ از باد باشد. در پهلوی چرپ به معنی ملایم است و «چروبشیا $\check{c}arbošya$ » به معنی عقاب. در فرهنگ اسدی چروه‌ده، چاره جستن معنی شده است. بنظر می‌رسد، «روزگاری محل استقرار فانوس راهنما» در هدایت کشتی به لنگرگاه بوده باشد و «خساب» هم نامیده می‌شد.

چشنا سر ČOŠNA SAR

دهی است از دیلمان بخش سیاکل.
در پهلوی چاشین čašišn به معنی آموزش و نصیحت و تعلیم آمده است، همچنین جشن = گشن به معنی «نر» و «زورمند» است و جَشَن به فتح اول و دوم را فرهنگ اسدی به معنی تب آورده: «برافتاد از بیم بروی جشن» (تنش داغ شد).

چکوسر ČAKU SAR

دهی است از بخش مرکزی شهرستان فومن.
چکات در زبان پهلوی به قلعه و تپه اطلاق می‌شود. در فارسی که در برهان‌اللفه آمده: «چکاه» بر وزن تپاه، «سرکوه» میان سر، فرق آدمی را نیز گفته‌اند. واژه «چکا» و «چکو» بر بعضی از اعلام گیلان دیده می‌شود.

چلارس ČALĀRAS

دهی است از دهستان املش از شهرستان رودسر.
واژه چل با پسوندهای «لک، مان، ور» بر بعضی آبادیهای گیلان دیده می‌شود. آنچنان که واژه «شل» šāl یا šāl نیز بر بعضی آبادیهای گیلان و آنسوی البرز با پسوندهایی از آن قبیل که در بالا گفته شد، دیده می‌شود. ممکن است نام قبیله‌ای بوده که در گذشته در جانب شمالی و جنوبی البرز سکونت داشته‌اند که فعلاً نامشان باقی مانده است. در برهان: چل به معنی «بند» باشد که از چوب و علف و سنگ و گل و خاک بر جوی و پیش رودخانه بندند. در گیلکی: چل و چول، «گل» را گویند، «چله čalə» رسوباتی است از آب گل آلود یا سیلاب که بر زمین نشیند و باقی ماند و قوت بخش مزارع است. نک: چلک. همچنین سدی بر گذرگاه ماهیان که شیل خوانده می‌شود.

چلک ČALAK

دهی از کوچصفهان شهرستان رشت.
«چل لک» = قبیله چل = قوم چل؛ به کسر اول به معنی «ابله» آمده است و همچنین اسبی

است که دست راست و پای چپش سفید باشد (برهان). همچنین چل به معنی گذرگاه است که در فرهنگها آمده، در فرهنگ معین چلک با معنی «الک دولک، کاسه، دلو» آمده است.

چله وریا چل ور CALƏ VAR

دهی است از رحمت آباد شهرستان رودبار.

«چلور» = قلعهٔ چل = کنار چل یعنی کنار سد و بند ماهیگیری که امروزه «شیل» گفته می‌شود.

تبرستان
www.tabarestan.info

چمخاله CAM XĀLƏ

دهی است از بخش مرکزی شهرستان لنگرود.

چم به ضم اول در گیلکی و به کسر اول در فارسی «چشم» را گویند و خاله به معنی «شعبه» است. چمه خاله = شعبه‌ای از آب چشمه. از عجدی است که گوید: «از که آمختی نهادن شعرها، ای شوخ چم» = شوخ چشم. چم به معنی «تمیز» نیز در فرهنگ اسدی آمده و به فتح اول به معنی «رونق» است. شهید بلخی گوید:

دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم

چم در فارسی کنونی ریشهٔ مصدر چمیدن است، خرامیدن، سیر کردن، پیچ و خم خوردن. چم خاله اشاره است به پیچ و خم شعبه‌ای از رود.

چنه چه ČANƏČƏ

دهی است از سنگر کهدم بخش مرکزی شهرستان رشت.

چنه مخفف چانه و «چه» پسوند تصغیر است و چنچول (چنچ اول) «تاب» است که گیلکان «هلاچین» گویند. در فرهنگ ایران باستان پورداوود چنا čənā به معنی «امیدوار، آرزومند» آمده است، چنچه یا چنه جا = جایگاه امید و امیدواری.

چنه سر ČAN Ə SAR

دهی است از دهستان تولم بخش مرکزی شهرستان صومعه سرا.

چنه ممکن است مخفف چانه باشد (فک اسفل) و چنخ čanax به گزارش برهان «به

کسی اطلاق می‌شود که از چشمش پیوسته آب‌رود و مژگانش به سبب آن ریخته باشد». در گیلکی چنه و چینه، اطلاق بر گلی می‌شود که برای ایجاد دیوار گلی آماده شده باشد. در ایران باستان «چنا» به «آرزومند و امیدوار» اطلاق می‌شد.

چنیجان ČANIJĀN

دهی از دهستان بخش مرکزی شهرستان رودسر.

واژه چنه یا چن در اول نام بعضی آبادیهای گیلان است بایسوند «ور، سر، جان، چه» و قابل بررسی است. در گیلان دیواری که از گل لگدمال شده بنا می‌شود و هر رده از دیوار گلی را «چینه = چنه» گویند. در فارسی چینه و مخفف آن «چنه»، دانه مرغان است. از سعدی است:

مرغ جایی رود که چینه بود نه به جایی رود که چی، نه بود

لازم به یادآوری است که در قرنهای نهم و دهم ترک‌زبانان را در گیلان چینی = چنی (به کسر اول) می‌خواندند. شاید منطقه منظور در آن روزگار در مدتی دراز یا کوتاه محل اقامت ترک‌زبانانی بوده است. «ج» صامت میانجی و «ان» هم علامت جمع است. چنانکه پیشتر گفتیم «چنا» یعنی آرزومند و امیدوار (نک: فرهنگ ایران باستان پورداوود). در فرهنگ اسدی به معنی انبار آمده است. ابوشکور بلخی گوید:

پر از میوه کن خانه را تا به بر پر از دانه کن چینه را تا به سر

چوبر ČOBAR

دهی است از دهستان بخش شفت از شهرستان فومن.

در طالش آبادی دیگری به نام چوبر است که بر سر شاهراه آستارا و کرگانرود قرار دارد. چوبر ممکن است تقلیبی از نام «جویبار» باشد، یا «چوب‌بر» = برنده چوب. در گیلان «چو»، چوب را گویند (سرچو یا دست چو = چوبدستی). در بعضی مناطق از جریان آب برای حمل چوب و انتقال آن استفاده می‌شد در صورتیکه آب زیاد و جریان سریع باشد (چوب‌بر).

۱۵۸ / ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

چور کلايه ČAVAR KĀLĀYƏ

دهی است از املش شهرستان رودسر.

نک: چور کوچان

چور کوچان ČAVAR KUČĀN

دهی است از شهرستان آستانه.

«چور» در گیلکی به جایی گفته می‌شود که قبلاً دایر بوده و بعدها بایر شده باشد. کوچان نیز نام قدیم محلی است که شامل قسمتی از «آستانه» و دیه‌های مجاورش می‌باشد. چور کوچان به معنی کوچان آبادی بود که بایر مانده است. در جنوب ایران ناحیه‌ای به نام «کوچ» به فتح اول وجود داشته که نامش غالباً با نام بلوچ همراه بود (کوچ و بلوچ) و اخیراً آثاری بسیار کهن از سرزمینشان به دست آمده است. نام کوچ را در کوچسبان که کوچصفهان خوانده می‌شود، می‌بینیم و نام بلوچ را در ازدها بلوچ (در لشت نشا).

ممکن است این نام، از عهد عضدالدوله دیلمی بر آن حدود باقی مانده باشد که او طوایف کوچ و بلوچ را مغلوب کرد و گروهی از آنان را کوچاند. ای بسا عده‌ای از آنان را به این نواحی کوچانده باشد.

واژه چور پیش نام آبادیهایی دیگری در گیلان است، از جمله چور کلايه = دیه بایر مانده.

چوشل ČOW ŠAL

دهی است از سیاکل دیلمان از شهرستان لاهیجان.

درباره «شل و شال» بیشتر اشارتی شد و «چو» در گیلان معنی «شیوع، انتشار» می‌دهد

(چو دگفت = شایع شد).

چوکام ČOW KĀM

دهی است از بخش خمام شهرستان رشت.

چو در گیلکی «شیوع، انتشار» معنی می‌دهد و «ام» افاده «محل، مانند و جای» می‌کند

و «ک» صامت میانجی است. «چوکام = چوکام» = محل شهرت یافته، جای بر سر زبان

افتاده. در گیلکی «چوک ČUK» به معنی چسب است و ریشهٔ مصدر چوکستن. در فارسی چوک به مرغی اطلاق می‌شود که خود را از شاخه می‌آویزد: «چوک ز شاخ درخت خویشتن آویخته» و می‌توان «محل چسناک» یا محل پرندۀ چوک دانست.

چوماچا ČUMĀ ČA

دهی است از دهستان شاندرمن از بخش ماسال شهرستان طالش.

چومه = چوما، چشمه را گویند و «چا» به معنی «جزگد» و «چندین» است. چوماچا = چشمه‌سار. چوماچای دیگری در دهستان شفت، بخش مرکزی شهرستان فومن وجود دارد.

چومل ČUMAL

دهی است از بلوک خورگام امارلو از شهرستان رودبار.

چوم به معنی چشم و چشمه است. «ال» افادۀ معنی سمت و جانب کند، همچنین به علامت نسبت و شباهت ظاهر می‌شود.

چیران ČIRĀN

دهی است از بخش مرکزی شهرستان فومن.

چیر = غالب (محل و جایگاه غالب). در گیلکی به مرغ و پرندۀ نیز اطلاق می‌شود (دریاچیری یا مرغ دریایی).

حشکواشک و VAŠK

دهی است از حومهٔ کوچصفهان از شهرستان رشت.

«اشوک» در پهلوی معنی «صالح» آشنا به اصول دین و عادل» می‌دهد. «اشوک گوا» = جایگاه صالح. «هش» در برهان به معنی گل و لای آمده‌است. چنانکه می‌دانیم «گوا» دارای معنی «گاه، جای و مقر» است که در آخر بعضی اعلام به همین معنی آمده‌است (هش - گوا = محل گل و لای). «اَشش aēša در یادداشت گاتبا، ج ۲، ص ۲۵۵ (پورداوود) به معنی «کارساز» آمده‌است. بر این اساس «اَشش گوا» به معنی «جایگاه و مقر کارساز و کامروا» می‌شود. باید دانست در فارسی حرفهای «الف» و «ه» جای خود را به یکدیگر می‌دهند مانند: است و هست و غیره. «هچ» در زبان پهلوی به معنی «برابر، زیر، از» آمده‌است. در اینصورت می‌توان «هچ گوا» را «برابر یا زیر جایگاه» دانست تا آن جایگاه چه بوده باشد.

حلیمه جان HALIMAJĀN

دهی است از رحمت آباد شهرستان رودبار.

ظاهر آن نام اصلی منطقه «الوه‌ماجان یا الوه‌ماجان» بوده و بدل به «الیمه‌جان و حلیمه‌جان» شده‌است. در گیلان عقاب را «آله، آلی» می‌خوانند: «آلی‌مالا = عقاب ماهی گیر که سیم‌گیر هم خوانده می‌شود، نامی است متداول در بندر انزلی. آلی = عقاب، مالا = ماهی گیر. مختن =

راه رفتن، گردش کردن (آلی ماخان = گردشگاه عقاب).

هویق / HAVIL

دهی است از کرگانرود شمالی از شهرستان طالش.

در زبان پهلوی هونی به معنی طرف چپ است. ممکن است با «کاف» که بر آخر واژه‌های

صدادار اضافه می‌شود، «هونیک» شده باشد، قابل بررسی است.

خ

خاله سرا XĀLƏ SARĀ

دهی است از دهستان اسالم شهرستان طالش.

واژه «خاله» در گیلکی اطلاق می‌شود بر شاخه اعم از شاخهٔ چوب یا چاک یا شعبه و شاخه‌ای از رود یا نهر. این واژه مقدمهٔ نام بعضی آبادیهای گیلان است، مانند «خالکی»: از بخش لشت نشای شهرستان رشت، «خاله‌سرا» از بخش مرکزی شهرستان لنگرود و غیره. در گیلکی خاله = شعبه = شاخه و «خالا» به خواهر مادر گویند. شاید خالاسرا یا خالوسرا باشد (برادر مادر).

خرارود XARĀ RUD

دهی است از سیاکل دیلمان از شهرستان لاهیجان.

خر با مفهوم بزرگ پیشوند نام اماکن و عناصر است: خرپا، خرچو، خربیل، خردار، خروار. خرارود = رود بزرگ. خرگوش - خرچنگ و غیره.

خراسان پشته XORĀSĀN POŠTƏ

دهی است از بلوک تارش از اشکور سفلی، در شهرستان رودسر «خوراستان پشته»، پشته‌ای است که آستان خورشید است.

XORTUM خرتوم

دهی است از بخش مرکزی شفت در شهرستان فومن.

خرتوم در گیلکی «نای گلو» است، قسمت برجسته نای گلو. همچنین خرطوم فیل را گویند. در الفاظ... ص ۵۳ آمده که «خرشوم = خرشم» بینی پیش آمده کوه را گویند. در گیلکی «توم» اطلاق می شود به بذر و تخم و نژاد، تحریفی از tohm تهم و تخمه taxma آریایی نیز هست. خرتوم، «بزرگ نژاد» هم معنی می دهد.

تبرستان
www.tabarestan.info

XARŠAK خرشک

دهی از رحمت آباد شهرستان رودبار.

این نام اگر مرکب دانسته شود «خر-ش» aeš «خواهد بود. خر یعنی بزرگ و آتش درواستا به جای کامروا آمده، نک: ص ۲۱۸ از ج ۲ گاتپا؛ و در زبان پهلوی به معنی «مستغنی و خرسند» است و به «وجب» هم اطلاق می شود. شاید تحریف یا تطوری از واژه آریایی «خوارشن» با معنی «روشنایی طبیعی» بوده باشد.

XARƏF خرف

دهی است از بخش مرکزی شهرستان صومعه سرا.

خرف و کرف در گیلکی به گیاهی پهن برگ اطلاق می شود که در فارسی به نام سرخس خوانده می شود و در گیلان برای پوشاندن یخچالها و نلمبارهای نوغان به کار می رود.

XARƏF KĀM خرف کام

از بخش مرکزی شهرستان صومعه سرا.

واژه «خرف» پیشاوند نام بعضی آبادیهای دیگر گیلان است، مانند: «خرف گل» در فومن و «خرف کوره» در شاندرمن طالش.

در فرهنگ اسدی «خرفه» گیاه پر پهن معنی شده که عرب فرمخ می نامند. اگر واژه اصلی «کرفه کام» بوده باشد، «کرفه» به معنی ثواب است (نک: ص ۲۱۳ فرهنگ ایران باستان پورداوود).

۱۶۴ / ریشه یابی واژه‌های گیلکی

خرم بو XOROM BU

دهی است از بخش مرکزی رودبار.

خوروم به معنی خرم است. «بو» به دو معنی است. بو = رایحه، بو = بود.

خسمنخ XASMƏX

دهی از بخش مرکزی شهرستان فومن.

«خس» به همان معنی خار است که خیس هم گفته می‌شود و «منخ» نیز همان «مه» است به معنی بزرگ. در گویش فومنی «ه» به صورت «خ» تلفظ می‌شود (فادخ = فاده = بده، بنخ = بنه). در فرهنگ اسدی «منخ، لگامی بود سنگین بر اسبان و استران بی فرمان نهند تا رام شوند» که این تعریف با نام منطقه تناسبی ندارد.

خشه بر XOŠA BAR

نام دهستانی است از رضوانشهر طالش.

خشه بر = خشه‌ور، ظاهراً به معنی «قلعه‌شاه» یا «آبادی‌شاه» است چه خشه و خشیه در فارسی باستان همان شاه است و واژه «ور» به معنی «قلعه» و اگر ور مخفف «ورد» بوده باشد، به معنی «آبادی» خواهد بود. چنانچه نام خشه‌بر با اول مضموم باشد، ممکن است مخفف واژه «خوشاب‌بر» دانسته شود به معنی «کنارخوشاب» و خوشاب اطلاق می‌شود به «چراغ راهنمای کشتی» که به «فار» معروف است. ابن فوطی در کتاب الحوادث‌الجامعه آورده است: «اینگونه خوشاب‌ها تا سال ۶۴۴ ه.ق. برپا بود». ناصر خسرو نیز در سفرنامه خود توضیح داده است «برج یا میله‌های راهنمای کشتی که بر فراز آن چراغ در آبگینه روشن می‌کردند». شاید در گذشته این ناحیه محل استقرار یکی از چراغهای راهنما بوده است. سفرنامه ناصر خسرو چاپ هشتم ۱۳۷۰ ش چاپخانه سپهر تهران رستم نادرزین پور

خمام XOMAM

نام بخشی از شهرستان رشت است.

بنظر می‌رسد خمام مرکب از دو واژه باشد: خم و پسوند «ام» خم و خومه و خمه اطلاق بر

سبد گنبد مانند می شود که از ترکه های چوب و درخت جهت حفظ مرغان ساخته می شود. و هم چنین به معنی آشیانه پرند و مرغ است و «ام» معنی مانند و جایگاه می کند. اگر که «همام» خوانده شود «هم + ام» افاده معنی جایگاه زاهد می کند. چه «هم = شم» به معنی زاهد است. به گزارش الالفاظ الفارسیه المعربه، ص ۱۲۸، خم «اطاق زمستانی» را گویند. پسوند «ام» افاده معنی محل، جای، مانند، بلند می کند.

خورگام XORGAM

بلوکی است از بخش امارلوی شهرستان رودبار

آبادیهای دیگری در گیلان است که پیشاوند نامشان «خور» با مفهوم خورشید می باشد مانند: «خورتاب سرا» از دهستان سیارستاق شهرستان رودسر، «خورگردان» از رحیم آباد شهرستان رودسر.

خورگام به معنی خورشید گام = خورشید قدم = قدمگاه خورشید است. منطقه دیگری است در طالش که «پرگام» به معنی پرتو گام = قدمگاه فروغ و روشنایی خوانده می شود.

داخل DAXOL

دهی از دهستان دهنال از شهرستان آستانه اشرفیه.

داخل باضم (خا) به زعم برهان قاطع، «درگاه پادشاهان را گویند. دکه و سکویی را نیز گویند که بر درگاه اکابر و سلاطین بجهت نشستن سازند» و همچنین مترسک را نیز گفته‌اند.

دارستان DĀRĀSTĀN

دهی از حومه شهر رودبار.

بعضی آبادیها در ایران از جمله گیلان به نامهای دارستان یا دارسرا دیده می‌شود که دارای بناهای کهن یا بقاع یا اطلال هستند. به نظر می‌رسد منظور از «دار» که در گیلکی به معنی درخت است، همان درخت نباشد. شاید «در» که به معنی بارگاه و بار یا دربار است، منظور بوده و آن اماکن، جایگاه امیر یا پیر یا مرشد و مرادی بوده است که از نظر باستانشناسی قابل مطالعه است. ممکن است معنی «قلمستان ذخیره» هم که برای تهیه نهال ایجاد می‌شود، بدهد.

دافچا DĀFĀČĀ

قصبه‌ای است از خمam.

واژه «داف» بر سر نام بعضی آبادیهای گیلان است. اگر جزء اول نام «داو» بوده باشد، به معنی کنیز یا زن خدمتگذار است که به زبان عربی راه یافته، «دانا» شده است (ص ۶۱ الالفاظ

... در گیلکی کهن «داو» با مفهوم خادمه یا کنیز آمده است. شاعر دیلمی «دوارز Devaroz معروف به «مست مرد» در شعری آورده است: «کووسدره، تیله به داو آین» = پیراهن کبود جلوباز به کنیزک (خادمه) می‌برازد. اگر داف در اصل «دف» بوده باشد، به معنی دم است: دفتن = دمیدن، با معنی «بادگاه».

داف سار DĀF SĀR

دهی از بخش مرکزی شهرستان رشت.
آبادی دیگری با نام «دافسار» در شهرستان فومن داریم. داف سار که ایدون به گویش آذری «بیلاق» خوانده می‌شود، ترجمه «دافچا» است، چه واژه «چا» افاده معنی «سار، زار، ستان» می‌کند.

داک در DĀK Θ DAR

دهی از دهستان رحمت آباد شهرستان رودبار. «داک در» یعنی «در داک قرار گرفته». اما «داک» در پهلوی به معنی داغ و نشانه است و داهاک: اسم خاص و داهیک: آسیب و آزار و تاراج معنی شده است.

داوان DĀVAN

دهی از دهستان لیسار هره دشت از بخش مرکزی شهرستان طالش.
داو به معنی خدمتگزار، پیشخدمت، کنیز آمده است: «کوو سدره تیله به داو آین» = پیراهن کبود چاکدار به کنیزک می‌برازد (الفاظ الفارسیه... ص ۶۱).

درخانه DAR XĀNΘ

دهی است از دهستان ماسال و شاندرمن شهرستان طالش.
در خانه در گیلان به دارالحکومه اطلاق می‌شد، جایی که حاکم منطقه به امر و نهی می‌نشست.

DORSƏNƏK درسنک

دهی است از دهستان اشکور علیا از شهرستان رودسر.

«اورسنن» (DORSƏNE:n) و در سنن به معنی گسلاندن و از نفس انداختن است. (درسته = گسیخته شده، از نفس افتاده، نفسش بریده)، در سنک = چیز یا عاملی که موجب گسیخته شدن و از نفس افتادن می‌شود. واژه سنه sina-sena در آریایی با معنی «شکست و گسست» دیده شده. این واژه در گیلکی در کلمه «ارسنن» با مفهوم گسلاندن آمده است.

دره‌پشت DAR Ə POŠT

دهی است از دهستان سنگر کهدم از بخش مرکزی شهرستان رشت. نام حقیقی آن در پشت است که مفهوم پشتیان و تکیه‌گاه دارد. شاید کلمه سنگر که بعداً به دهستان مجاور «در پشت» داده شد، مأخوذ از این نام و ترجمه‌ای از آن بوده باشد.

DƏFRĀZ دفرآز

دهی است از رحمت آباد شهرستان رودبار.

دفرآز = برافراشته به اتکا. اینگونه بر افراستگی کاملاً عمود نیست، بلکه مایل است و متکی - بلندانی باشیب ملایم.

DALIJĀN دلپجان

دهی است از دهستان اشکور بالا از شهرستان رودسر.

دلپجان مرکب از «دل + میانجی «ج» + الف و نون جمع». آبادیهای دیگری نیز به همین نام هست مانند دلپجان از دهستان باز کیاگوراب شهرستان لاهیجان، دلپجان از دهستان شاندرمن بخش ماسال طالش. در گیلان آبادیهای دیگری نیز هست که نامشان با «دال مفتوح» آغاز می‌شود، مانند: «دلچا = دلچه» در جنوب خاوری شهر رشت، «دلیوندان» از شهرستان فومن.

در زبان پهلوی نوعی عقاب سیاه را دلمان خوانند. در بعضی نقاط گیلان، نوعی عقاب بزرگ جثه با نام «دال» شناخته می‌شد. واژه «چا» پسوندی است که افاده گروه و گروهی کند

و گاهی به جای «سار، زار» می‌نشینند: ننجیر چا = شکار گروهی، داوچا = گروه خدمتگزاران، دافسار = دافچا = دفاچا = منطقهٔ پرباد بیلاقی.

دنیاچال DĀNYA ĈĀL

دهی است از دهستان پره سر طالش.

در گیلان واژهٔ «دن» پیش نام بعضی رودها و آبادیهاست مانند: «دنیارود» بین رامسر و خشک‌رود، «دناربند» = دناروند (دن اروند) در شفت، «دنیا بی سوجه» بین راه رشت و خمام و غیره. دکتر بهرام فره‌وشی واژهٔ «دن» را واژهٔ آریایی شناسانده با معنی رود و نام رودهای «دن Don و دانوب» را مأخوذ از واژهٔ مزبور می‌داند.

دوال کوه = طبال‌وند = طوالش = طارش = طالش. نک: طالش

دوگور DUGUR

دهی از بخش مرکزی شهرستان صومعه‌سرا، مشروب از: ماسوله روخان.

گور به معنی «شهر» است که در عهد ساسانی به جای «خوره» هم می‌آمد. در گیلان «گوراب» در عین حالی که به زمین تشنه که آب در آن فرورود اطلاق می‌شود، معنی «شهر» را هم افاده می‌کرد، مانند: گوراب فومن، گوراب لاهیجان و غیره. در گورابها از زراعت برنج خودداری کرده، تأسیسات شهری بر آن احداث می‌نمودند.

دوله لال DUL ǝ MALĀL

دهی است از بخش ماسال شاندرمن در شهرستان طالش.

در سانسکریت، duḥ معنی پیچ و خم را افاده می‌کند. دول به معنی «درّه» پسوند و میشوند نام بعضی مناطق گیلان است: «دول آب = دولاب» = آب دره، «کما دول» = دره کما. دول بامعنی دلو هم به کار برده می‌شود: «آب چه چا اوسادن، بی دوخاله و دول نبوخه» = آب از چاه کشیدن بدون «دوخال» و دلو نمی‌شود (مقدور نیست). «دوخال» یا «دوخاله‌چو» شاخه‌ای است از درخت که به شکل «۷» از ساقهٔ درخت جدا می‌کنند که یک شاخ آن بلند و به درازای بیش از دو متر است و شاخ دیگر پانزده سانتیمتر. دوخاله چوب را از نی نیز می‌سازند به

صورتی که به یک سوی نی قلبی نصب می‌کنند، دلو یا دلوجه یا مشر به را به قلاب آویخته، به چاه داخل کرده، آن را بالا می‌کشند. در نواحی شرق گیلان به جای «دول» واژهٔ چال که افادهٔ معنی دره کند، به کار می‌برند، مانند: «خشه چال، جمچال، آب دبوچال». باید اضافه شود در نواحی گیل نشین جلگه‌ای «چال و چاله» به گودال و چاله اطلاق می‌شود. «ملال» مولول نام دیگر درخت «کرل» است که در این منطقه فراوان بود.

به نظر می‌رسد «دره‌ملاعلی» بین راه لوشان و یوزباشی جای تحریفی از «دول ملال» «دره ملالی» باشد که ملاعلی تلفظ می‌شود.

دهشال DEH ŠĀL - از قصبات شهرستان آستانه.

«شال» ظاهراً نام قبیله‌ای است که نامش بر بسیاری آبادیها آمده است. نک: شال، چال، شل و چل.

دبزیبن DIZBON

دهی است از دهستان بخش مرکزی شهرستان لاهیجان.

واژهٔ «دیز» در فارس به معنی رنگ است، در گیلکی تصحیفی از واژهٔ «دژ» یا «دز» می‌باشد به معنی قلعه و یشاوند بعضی آبادیهاست که موقع مناسب دفاعی داشته، مانند «دیزکوه» از رستم آباد شهرستان رودبار که منطقه‌ای کوهستانی است و «دیزگاه» از کرگانرود طالش. دیزبن = بن قلعه.

دیکه سرا DIK Θ SARĀ

دهی است از اسالم شهرستان طوالش.

آبادی دیگری با نام دیکه‌سرا در بلوک فاراب امارلو از شهرستان رودبار واقع است. در پهلوی «زیگ ziga» و «وات» به معنی باد و نسیم آمده است، ص ۱۵۲ فرهنگ آبراهامیان. در گویشهای کنونی غالباً «ذ» و «ز» جای خود را به «دال» داده است. ممکن است دیک‌سرا و دیک‌سر در اصل ذیک‌سرا و ذیک‌سر بوده باشد. فرهنگ پهلوی دیک را دیک = ظرف، و همچنین به معنی دیروز آورده که متناسب با نام منطقه نمی‌باشد لاجرم باز باید در

جستجوی معنی «دیگ» بر آمد. در فرهنگ اسدی زیگ به معنی «آواره و سرگردان» آمده و در برهان «نخ نقش اندازی» دانسته شده و همچنین یقاً پیراهن.

دیو دره DIV Θ DARA

دهی است از شهرستان روسر. دیو دره با معنی «دره روشن» است.

دیورود DIV Θ RUD

دهی است از اشکور پایین از شهرستان رودسر. به همین نام آبادی دیگری در دهستان رحمت آباد از شهرستان رودبار وجود دارد. دیورود به معنی روشن آب است «دیو» در گیلان شرق روشنایی و دلگشایی را معنی می دهد و در غرب گیلان افاده معنی «هاری، دیوانگی» می کند: دیوسک = سگ هار، دیوبند = مصالح هاری.

دیوشل DIV Θ ŠAL

دهی از بخش مرکزی شهرستان لنگرود.

ترکیبی است از واژه (دو = دیو) با مفهوم روشن و واژه «شل» که به صورتهای (شال، چل، شل) پیشوند نام بعضی آبادیها در گیلان و آن سوی البرز می باشد. شاید اسم قبیله بوده است.

رزان RĀZĀN

دهی است از دهستان اشکور بالا در شهرستان رودسر.

در شرق و غرب گیلان آبادیهای بزرگ و کوچکی وجود دارد که نام آنها با واژه «رز» شروع می‌شود، مانند: «رزدان» در طالش، کوهستان «رزدره» در دیلمان، کوهستان «رزگاه» در رحمت آباد رودبار، کوهستان «رزگردان» از بلوک تارش اشکور در شهرستان رودسر. واژه رز همان درخت انگور است که دارای شاخه‌ای رونده و پریچ و خم است. این واژه به صورت «رس، راس، rathya» در بعضی آبادیها بر «ره و راه» اطلاق می‌شود. به شرح فرهنگ ایران باستان پورداوود (ص ۲۸۰) «رز = رش در زبان آریایی با معنی مرتب ساختن، نظم دادن، صفهای آراسته» به کار رفته است، همچنین زمین پشته.

رشی RĀŠI

دهی است از رحمت آباد شهرستان رودبار.

«رتیه» به فتح اول با معنی ریاست، پیشوایی مذهبی، سروری آمده است (فرهنگ پهلوی، دکتر بهرام فره‌وشی) و رشا سالار که ترکیبی از دو کلمه رشا و سالار می‌باشد، عنوانی بود که به قول شیفر در کتاب قطعات برگزیده به نقل از یادداشت‌های اصیل‌الدین محمد زوزنی (۱۳۶۵ ق): «در عرف اهل گیلان به پادشاه نسب و اصیل که امیران دیگر را در فرمان دارد و سپاه بسیار در اختیار» داده می‌شد (سالار امیران = امیر امیران = سرور امیران). رشن به معنی دستور و فرمان و

صورت دیگر واژه «رازن» است از مصدر «رز = رش»، نک: رزان.

در یادداشتهای زوزنی اضافه شده است: عنوان رشا سالار بر ملوک دو قبیله اطلاق می‌شود
۱- ساسان خالو پسر مرد آویج امیر خطه فومن ۲- کیکاووس فرزند شاهنشاه امیر کوتم که مقدم و سرور پیش گیلان (= بیه پیش) است و همچنین گوید: «اگر میان دو پادشاه نیب و اصیل مخاصمت افتد اهالی گیلان را باید مساعدت یک جانب کرد و بعضی را معاونت طرف خصم (یعنی یکی از دو طرف باید مورد حمایت امیران کوچک قرار گیرند) و هیچیک را تقاعد و تکاسل و اهمال و امهال جایز نباشد» و باز می‌گوید: «دیگر ملوک گیلان که اخیراً به پادشاهی رسیده و ملک گرفته‌اند همه مطیع این دو قبیله معتبر بوده‌اند».

رش در برهان قاطع با معانی مختلف آمده است. از جمله گوید: «فرشته‌ای است که عدل به دست اوست و یازدهمین روز هر ماه شمسی به او تعلق دارد: می‌سوری بخواه کامد رش». «زمین پشته را نیز گویند».

رشی در فاصله دوازده کیلومتری نسفی (نصفی) قرار دارد، محلی که آثار گرانبهای از هزاره اول قبل از میلاد، از بن اطلالش به دست آمده است.

رومدشت RUM ⊖ DAŠT

دهی از اشکور و سطلی از شهرستان رودسر.

روم و رومه در برهان به معنی «موی تن آدمی و موی زهار» آمده است. ممکن است «رومدشت» باشد که در گویش، حرف اول آن مضموم شده و به همان ترتیب در نگارش آمده است.

ریاب RYĀB

از اشکور پایین در شهرستان رودسر.

رائه rāē در پهلوی به معنی «روشنی و جلوه» آمده است. شاید «رائه آب» = روشنا

بوده باشد.

زردکام ZƏRƏD KĀM

دهی است از بخش شفت در شهرستان فومن.

«زرد» به فتح اول و دوم در زبان کهن آریایی به معنی «دل» بوده، به همین معنی در فرهنگ ارمنی و فرهنگ روسی و آلمانی آمده منتها با جزیی تحریف. در ارمنی tserti، در روسی serdts، در آلمانی Herts. زردکام = کام دل. به معنی «زره» نیز آمده است.

زردکش ZƏRƏD KOŠ

دهی است از بلوک فاراب امارلو از شهرستان رودبار. در تاریخ ولایات دارالمرز رایینو، نام این محل زرده کش (با کاف مضموم) ضبط شده رایینو زرده کش را «جای چادر زدن کولیاها» معرفی کرده است. (ص ۳۱۱).

زرکام ZƏRKĀM

از بخش مرکزی شهرستان صومعه سرا.

در فرهنگ معین زرکام با معنی «زرشک» و «زورق» آمده است.

زکابر ZAKĀBƏR

دهی است از بلوک فاراب امارلو از شهرستان رودبار.

زکوبر = زکاره با معنی ستیزه جو و راهزن دیده شده است. «بر = ور» بر قلعه هم اطلاق

وجه تسمیه روستاها / ۱۷۵

می‌شد. زک در گیلکی چرک و حرم را گویند: «زک ال آب = زکال آب» به آبی گویند که پس از شستن برنج یا کشک به دست آید که غیر قابل مصرف است. در زکاب بر، «زکاب» اطلاق می‌شود به آب تراویده از چیزی و «بر» به معنی کنار و همچنین مخفف «برنده» است. «زک» با اول مضموم به معنی ناوک، سرنیزه نوک تیز و سوک هم آمده است.

زنش ZĀNAS

از بلوک پیرکوه امارلو از شهرستان رودبار. زنش در فارسی اسم مصدر از فعل زدن است چنانچه در زبان پهلوی زنیش zaniš به معنی ضربت زدن آمده است. اگر مخفف «زیش» به کسر اول و دوم باشد، به معنی «دیدار» است.

زودل ZUDAL

از دهستان ماسوله شهرستان فومن. واژه زودل یادآور واژه «زنوت» zāōtar اوستایی است که بر «پیشوا» اطلاق می‌شد و «زنوت» در مقام برتر از دیگر موبدان بود (یادداشت‌های گاتها، پورداود). «ال» افاده نسبت می‌کند.

زهنده ZAHANDE

از بخش لشت‌نشای رشت. زهیدن در پهلوی به معنی جستجو کردن و در برهان به معنی زائیدن و افتادن آمده، لاجرم زهنده را «جستجوکننده و زاینده» باید دانست. «زهنجه» نیز به معنی ریاضت و سختی و آزار ثبت شده است.

زیده ZYDE

از بخش مرکزی شهرستان فومن. زیدق‌سرا هم خوانده می‌شود، «ق» به جای «ه» می‌آید. «زی = جی» ریشه زستن و «جیتی - زیتی» به معنی زندگی است. در گیلان مثلی است که چنین القا می‌کند: «یتیم به

۱۷۶ / ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

یتیمی زیوه = یتیم در یتیمی زنده می‌ماند (می‌زید).

زیکسار ZIK SÂR

از دهستان گسکر شهرستان صومعه‌سرا.

زیکسار که در گذشته مقر نایب‌الحکومه گسکر بود، ترکیبی است از دو واژه زیک و سار. «زیک» نام یکی از دودمانهای معتبر و معروف عهد ساسانی است، در ردیف دودمان «سپندیات» که نماینده مشهورش مهرنرسی بود و دودمان مهران که نماینده نامدارش بهرام چوبین بوده است. زیک پرندۀ خوش آوازی است خاکستری رنگ کوچکتر از گنجشک که بالای شاخه‌های درخت لانه ظریف می‌سازد.

در گیلکی زیک و زوک به معنی جرم و ترشحات بینی است. در پهلوی زیک «جدول اخترشناسی» تعریف شده است. در فرهنگ اسدی زیق «آواره شدن» و زیغ «حصیر» معنی شده است که از گیاه دوخ = دَخ تپیه می‌شود (زیغ بافان را باوشی بافان نهند). همچنین به معنی ریزنده‌های جواهری است که دور نگین درشت به کار می‌رود، به معنی باد و نسیم هم آمده است.

زیمسار ZIMSÂR

دهی است از تولم شهرستان فومن.

در پهلوی «زیم» به معنی «سرما» است که در اول کلمه زمستان هم دیده می‌شود. در زبان روسی زمستان را «زیم» گویند. شاید به معنی ییلاق هم بوده باشد، باد سرد سیره

س

سارسر SÂR @ SAR

دهی است از رحیم آباد شهرستان رودسر.

محل دیگر با نام سارسر از دهستان سیارستاق شهرستان رودسراست که در جنوب خاوری رودسر قرار دارد.

سار = سارا که در گیلکی «خارج از خانه، حیاط، صحرا» معنی می‌دهد. در فارسی سارا به معنی ناب آمده است مانند: عنبری سارا، مشک سارا. پسوندی هم هست که افاده معنی کثرت معادل «زار» کند مانند: کوهسار، شاخسار و غیره. در فرهنگ جهانگیری به معنی غم و رنج آمده است. در یادداشت‌های گاتبا «سار» را مخفف «سادرا» به معنی رنج و تنگی آورده، با این بیت به عنوان شاهد:

جانم به لب آمد از عم و سار مُردم ز جفا و جور بسیار

«ساره»، بام صفه را گویند (فرهنگ اسدی). در بعضی نقاط گالش نشین با معنی «صخره»

به کار می‌رود.

سده SODE

دهی است از کوچصفهان شهرستان رشت.

سده واژه‌ای است که در قرن ششم و هفتم بر مناطقی اطلاق می‌شد که شامل ده دیه و دارای

۱۷۸ / ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

یکصد خانوار جمعیت باشد و آبادیهای هزار خانواری را «خانی xâni» می‌نامیدند: پسخان، پیشخان.

SARĀVĀNDĀN سرآوندان

دهی است بزرگ از سنگر، بخش مرکزی شهرستان رشت.

به نظر می‌رسد نام اصلی سرآب وندان یا سرآیمندان بوده باشد که به مرور زمان به صورت جدید در آمد و در آگیری حق تقدم داشته است.

SORXĀN سرخن

از حومه شهر رودبار.

سرخن و سرخان در گیلان به معنی «ابرش» آمده که اسبی است دارای موهای سفید و سرخ.

SĀRVĀLĀT سرولات

دهی است از اوشیان شهرستان رودسر.

«سروا» به معنی حدیث است. در آریایی «srāvāngh» سروا. انگه» «به معنی آموزش و ستایش است (پورداود، ص ۱۵۶). لات - سبزه زار وسیع که برای پرورش اسبان ایلخی مورد استفاده است.

SĀZI RUD سزی رود

دهی است از اشکور علیا شهرستان رودسر.

«سزی» به معنی لایق و سزاوار آمده است. در پهلوی «sazi tuntan» به معنی رفتن آمده، رود لایق = رود رونده. اگر سبزود باشد، رود آزاردهنده معنی می‌دهد.

SĀSĀR سسار

دهی است از بخش مرکزی شهرستان صومعه‌سرا.

اگر این نام را «سی‌سار» بخوانیم، «کوهسار» را افاده خواهد کرد. در گیلکی «سَس» «SĀS»

وجه تسمیه روستاها / ۱۷۹

به هر چیز بی‌نمک گویند (مقابل شور) و همچنین خالهای زرد بر زمینهٔ سبز یا سفید که «سک» گفته می‌شود. همچنین سس به کسر اول گیاهی است به نام «پیچ شدر» که در این ناحیه فراوان بود و با نام و عنران ناحیه تطبیق می‌کند.

سس مس SƏS ƏMƏS

دهی است از دهستان تولم شهرستان صومعه‌سرا.

سس چنانکه گفته شد هم به معنی بی‌نمک است، هم نیلوفر وحشی یا ساقهٔ رونده که دور گیاهان می‌پیچد و مواد حیاتی آنها را می‌مکد. سس دارای چند مفهوم است، از جمله به معنی «بند، گیره، مزاحم» دیده شده است. دقیقی گوید:

خدایگانا «پامس» به شهر بیگانه فزون از این نتوانم نشست، دستوری پامس در این بیت «پای در بند، پای بند، گرفتار، دامنگیر» را افاده می‌کند.

سفید مزگی SƏFİD Ə MAZGI

دهی است از بخش شفت شهرستان فومن، در جوار دهی دیگر به نام سیاه مزگی.

«مزگ» در آریایی به معنی «مغز» است. در برهان، مزگ «درخت بادام تلخ معنی شده است» و «مذخ» به معنی ملخ آمده است. در پهلوی مزگ به ضم اول به «چرک و ریم» اطلاق می‌شود.

سقالک سر SƏVĀLƏK SAR

از بخش مرکزی شهرستان رشت.

سقالک به معنی تپه است (= سر تپه) و «سیالخ»، خار و خس سه پهلواست که در آن منطقه به حد وفور می‌روید و همچنین خارمانندی است سه پهلوا که از آهن می‌ساختند و بر سر راه دشمن می‌ریختند.

سکاچا SOKĀ ČĀ

دهی است از سنگر کهدم بخش مرکزی شهرستان رشت.

نواحی مختلفی مخصوصاً در نواحی جنوب شهرستان رشت با نام سکا، سقا و اسکا شروع

۱۸۰/ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

می‌شود، مانند: سقالک‌سر، سکاچا، اسکاده، اسکولک و غیره که نامهای مذکور یادآور نام «سکا» است که قومی است ایرانی و در مدخل تاریخ نام این قوم با نام قوم کادوس (گیلان قدیم) یک جا و مکرر آمده است. در نام سکاچا، اول کلمه مضموم است که به معنی سکاچه باشد که به گزارش برهان(سخن ناشنو و ستیزکننده) است و همچنین به معنی «بختک» که در گیلکی «اوخوس» گفته می‌شود.

سندس SONDOS

دهی است از رحمت آباد شهرستان رودبار، مشروب از: چاف رود.

سندس در المعرب ص ۷۹ به معنی پرند آمده که اصل واژه ایرانی است و در قرآن کریم هم آمده است.

سندیان SENDYÂN

دهی است از «گیل دولاب» رضوانشهر از شهرستان طالش.

سند به فتح اول اطلاق می‌شود بر کسی که از حیث نسب پست باشد. منجیک گوید:

ای سند بر استر، چه نشینی تو بر استر چون خویشتی را نکند مرد مسخر

استر از مادر اسب و از پدر «خر» است (فرهنگ اسدی) و «سندیان» همچنین به معنی درخت بلوط آمده است (الفاظ ...). سند و هنت واژه‌ای است آریایی که افاده معنی پست و مکانهای در فرود قرار گرفته را می‌کند و در گیلان آبادیهایی مانند هنتکران در طالش و سند در فومن به این نام خوانده می‌شوند. «هنت = پست، کران = کرانه».

سنگاچین SƏNGÄÇİN

ناحیتی است بین انزلی و رضوانشهر. این نام افاده معنی «تحجیر» کند، مهمور به دیوار سنگی.

سورکوه SURƏKUĤ

دهی است از بخش مرکزی شهرستان رودسر، مشروب از پلرود.

سور به معنی مهمانی و بزم آمده است، به رنگ سرخ هم اطلاق می‌شود که در مناطق

گالش نشین متداول است. به نقل از خوارزمی، ایرانیان نبطیهای عراق را «سور» می خواندند. نام سوریه نیز مأخوذ از این معنی است.

سیاکلرود SIY ØKAL RUD

سیاکل نام بخشی از شهرستان لاهیجان است. سیاکلرود نام دهستانی از شهرستان رودسر است. به نظر می رسد واژه اصلی مرکب از دو واژه «سی» و «کل» باشد با (یای مفتوح) که فتحه اضافی معمول گیلکی است. (سی کل) به معنی مردکوه و یل کوهستان چه «سی» در گیلکی کهن به معنی سنگ و کوه است و «کل» به معنی مرد، نر، شق، برافراشته، نیرومند و رخ کرده و بزرگ است.

سیاوزان SYA VAZÂN

دهی است از دهستان گیل دولاب شهرستان طالش. سی = کوه. «وز» به معنی وزش نسیم و باد است (= بادگاه، باد از کوه برخاسته = بیلاق). در اینجا «ان» پسوند مکان است.

سیباه مزگی SYÂH MAZGI

دهی است از شفت (شهرستان فومن) «mazg مزگ» به زبان پهلوی به مژه و مژگان اطلاق می شود که در گیلکی «میجیک» گویند و سیاه مزگی ظاهراً معنی سیه مژگان دارد که مردم آن ناحیه چنین هستند. در فاصله هفت کیلومتری این ناحیه دهی است با جمعیتی معادل یک پنجم نفوس سیاه مزگی که آن را سفید مزگی می نامند که سفید مژگان نیستند. شاید روزگاری سفید مژگانی، مالک یا رئیس یا ریش سفید این ناحیه بوده و خصوصیات او مبنای وجه تسمیه این ده شده است. سیاه مزگی یکی از مراکز تفنگ سازی در قرنهای گذشته بوده و مردمش معروف به مهارت در صنعت مذکور بوده اند. مزگ = مغز و «مذخ» به معنی ملح است نک: سفید مزگی.

سی بن SIBON

دهی است از بلوک خورگام امارلو از شهرستان رودبار.

۱۸۲ / ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

سی بن یا «بن کوه» دو قسمت است که به نام سی بن بالا و سی بن پایین (بالامحله و پایین محله) خوانده می‌شود.

سی پل SIPOL

نام دهی است در جنوب رحیم آباد از شهرستان رودسر.

در فرهنگ جغرافیایی اظهار نظر شده است که نام صحیح این ناحیه «۳ پل» است. به نظر می‌رسد سی پل مرکب از دو واژه سی = کوه و «پل = پله (به سکون دوم و سوم) = پهل» باشد. در رانکوه واژه‌های اشک، اشک‌ور، اشکجان، پلرود، پلام یا پلهم، «اشکجان پهل» همراه نام آبادیهای متعدد دیده می‌شود که معنی پل متداول در فارسی را نمی‌دهد بلکه یادآور نام قومی است که به روزگاری بر این ناحیه مستولی بوده‌اند که همان پارتها یا اشکها یا پهلوها (polh) بوده‌اند. مضافاً در سراسر گیلان «پل» را که رابط دوسوی رودخانه یا دره باشد، «پورد، پرد = purd - pord» گویند که واژه‌ای آریایی است و در زبان پهلوی parətu یا پهر puhhr ضبط شده است و در زبانهای اروپائی که شاخه‌ای از زبانهای آریایی هستند «پورت port» به معنی «پل» خوانده می‌شود.

سیستان SĪSTĀN

این دره که بیشتر سوستان sustān خوانده می‌شد، جزء بخش مرکزی شهرستان لاهیجان است.

این آبادی که نامش ترکیبی از دو واژه «سی ستان = سوستان» است، منطقه‌ای است کوهستانی که به مناسبت خوبی هوا تفریحگاه خانهای لاهیجان بود که در آنجا باغ و منازل و خانه‌های مناسب به وجود آورده بودند. در گیلکی «سی» با معنی «کوه، سنگ» آمده است.

سیکارود SĪKĀRUD

دهی است از بخش مرکزی لنگرود.

نام این آبادی در گذشته سیک رود (با کاف مفتوح) بود و به همین نام سیکه رود در تاریخ خانی ضبط شده است. باید دانست حرف «ک» در فارسی میانه بعد از حروف صدادار آخر

کلمه، می آمد تا تلفظ راتسپیل کند: نامه نامک - سو، سوک - تاری، تاریک - سی، سیک و گاهی بر آخر اسم افزوده شده، صفت می سازد. گاهی بر ماده زمان حال اضافه می شود و اسم می سازد. درگیلکی هم در موارد مختلف کاربرد دارد، از جمله به جای صامت میانجی به کار می رود (نک: ویژگیهای دستوری گیلکی). با این توضیح نام آبادی را باید سیک رود sika رود دانست با معنی «رودی که از کوهها سر چشمه گرفته». شاید در گذشته در آن ناحیه سلمان رود را به این نام یا به این صفت می نامیده اند: «رود کوهی» یا رود منسوب به کوه که متضمن مفهوم «سی - اورود = سیکارود» است که در جلگه سیارود خوانده می شود.

شارم ŠĀRĀM

دهی است از بخش مرکزی شهرستان صومعه سرا.

«شار» به معنی شهر است، بر بنای بلند و عالی هم اطلاق می‌شود. در برهان: «شغال و مرغ مینا» را نیز «شار» دانسته‌اند. پسوند «ام» افاده معنی، مانند، گاه و جایگاه کند. همچنین صفتی است برای «آب لبریز شده»، سرشار.

شاغاجی ŠĀĠĀĠI

از توابع بخش سنگر رشت.

«شاغاجی» مرکب از دو کلمه «شاه و آغاجی» است. آغاجی (آغجی) کلمه‌ای است ترکی و عنوان کسی بود که پیغام شاه یا فرمان شفاهی او را ابلاغ می‌کرده است، کاری که در زمان ما آجودان سلطنتی انجام می‌دهد. دکتر ذبیح‌الله صفا در جلد اول گنج سخن معنی «حاجب و خاصه پادشاه و وسیله پیغام پادشاه» به این واژه داده و افزوده است که این عنوان در دربارهای قرن چهارم و پنجم رایج بود. در گیلان از واژه «خناده» برای همین وظیفه آجودانی استفاده می‌شد.

شالده ŠĀLDE

دهی است از بخش شفت در شهرستان فومن.

آبادیهایی متعددی در گیلان است با واژه «شال و شل» که نامشان در فلات مجاور گیلان (قزوین) هم باقی مانده است: «شال ده» دیگری در فومن، «شال کا» از تولم صومعه سرا، «شال کو» محله‌ای در قسمت شمال خاوری شهر رشت، «شال که» از شاندرمن ماسال شهرستان طولش، «شال ما» از شفت، «شال ما» از ماسال شهرستان طولش.

باید دانست واژه‌های «کاء، که، مان و ما (که مخفف مان است)» افاده معنی «خانه، خانمان» می‌کند و در گویش طالشی واژه «کا ka = kâ» با مفهوم خانه هنوز متداول است.

«شال مان» = شال کا = خانه شال که ظاهراً نام قبیله‌ای بوده است.

شاندرمن ŠĀNDƏRMAN

نام یکی از دهستانهای بزرگ ماسال از شهرستان طولش است.

«شان» در گیلکی به مومی اطلاق می‌شود که زنبورها قبلاً آماده می‌کنند که در حفره‌های آن عسل ریزی کنند. «شان در» = درشان قرار گرفته (یعنی عسل) و «من = مان»، خانواده و خانمان است. در فارسی «شان» به معنی «قاعده و رویه» آمده است (ص ۹۷، اللفاظ الفارسیه المعربه). در پهلوی «شان = شن»، کنف را گویند. به معنی زار، سار، ستان، جایگزین، قرار هم آمده: گلشن = گلزار. «شن» در «روشن (رنا + شن) و جز آن به کار رفته است.

شاهراج ŠĀHRĀJ

دهی است از اشکور بالا از شهرستان رودسر.

«رج» در گیلکی به معنی «صف = ردیف» است و اگر «رنوچ raoč» بوده باشد، در فرس هخامنشی به معنی روشنایی است (بورداوود، ص ۶۴، یادداشت‌های گاتها). اگر «راز raž» بدانیم به معنی «قبه خرمن» است (به گزارش فرهنگ اسدی).

شش کل ŠEŠ KƏL

دهی است از دهشال آستانه اشرفیه

«شش کل» ترکیبی است از دو واژه شش (که عددی است) و کل که دارای مفاهیم مختلف است: کچل، نر (مقابل ماده)، رخ کرده، قد کشیده و شق و رق، مرد، رشید، مردی که دارای

رابطهٔ محرمانه با زنی می‌باشد، نیرومند، قوی، زورمند.

شوئیل ŠU' IL

قصبه‌ای از اشکور پائین شهرستان رودسر.

شوئیل همان «شوئیتهر = شوئیتتر» اوستایی است که به گزارش پورداوود (ص ۱۲۸)، یادداشتهای گاتپا) به معنی سرزمینی است که در آن جا زیست کنند. و از مصدر «šī» برآمده که به معنی جای گزیدن است و در گزارش پهلوی به «مانتن» گردانیده شده. پورداوود در این باره به «یادداشت شماره ۶ از بند ۱۰ هات ۲۹» اشاره می‌کند. در ص ۱۲۹ گاتپا نیز اضافه می‌کند: «در بند ۱۸ همین هات آبادانیها و سرزمینهای ایران کهن نظر به بزرگی آنها به ترتیب چنین آمده: ۱- دمان ۲- ویس ۳- شوئیتهر šoithr = خانوار، ده، روستا ...» و اضافه می‌نماید از واژه «دخیو daxyu» ... به خوبی پیداست که شوئیتهر سرزمینی است خردتر از ایالت یا کشور و بزرگتر از ده. بنابراین باید سرزمینی باشد که امروزه «بلوک» خوانند. بلوک به گزارش دکتر معین در فرهنگ فارسی «ناحیه‌ای باشد شامل چند قریه و ده و دهستان».

شوک ŠAVAK

دهی از دهستان اشکور شهرستان رودسر، مرکز طارش.

به نظر می‌رسد نام ده شوک تصحیفی از «شوک» به حذف (ها) بوده باشد. «وک» در گیلکی قلمه را گویند. در فارسی ضربت با انگشت شست و به گزارش برهان قاطع، وزغ و قورباغه را گویند = واق.

شمام ŠOMÂM

دهی است از رستم آباد شهرستان رودبار.

«شام šam» در گیلکی به معنی «می‌روم» و در فارسی به معنی «خرام» ریشهٔ مصدر شمیدن = چمیدن = خرامیدن است. در باره پسوند «ام» بیشتر گفته‌ایم که افادهٔ معنی مانند، جای می‌کند. اما شام (به ضم اول) به معنی پا افزار و کفش و چاروق آمده است. منجیک شاعر گوید:

چندیت مدح گفتیم و چندی عذاب دید
 گرز آنکه نیست سیمت، جفتی شُم فرست
 «جفتی شُم فرست» = یک جفت کفش بفرست (فرهنگ اسدی). در فرهنگ نظامی به معنی
 «پافزار از پوست گاو» آمده است:

گری بنده کو بار مردم کشد
 گهی شُم کشد گه بریشم کشد
 شاید واژهٔ چموش گیلکی مأخوذ از «شم» باشد (شم و ش = شמוש) یا خود «شم» مخفف
 «شموش» بوده باشد. به نظر می‌رسد با توجه به مفاهیم فوق، شمام معنی گذرگاه را افاده کند.

شولک SŪLAK

دهی است از سم از اشکور از شهرستان رودسر.
 ناحیهٔ دیگری به همین نام در شهرستان اراک قرار دارد که کوهستانی و سردسیر است.
 شول = چول اطلاق بر ناحیهٔ ناآباد می‌شود. برهان، شولک را اسب تیزآک معنی کرده است.
 شاید نام از شوئیل گرفته باشد که مجاور همین ناحیه است.

شیراز

دهی است از رضوانشهر طالش.
 به نظر می‌رسد واژه «شی‌راز» = شیه راس باشد که در اصل خشیه راس بوده است (شاهراه).
 بعضی یادداشت نویسان اظهار کرده‌اند مأخوذ از نام شیراز فارس است به اعتبار آنکه در آن
 حدود بعضی خانواده‌های شیرازی ساکن بوده‌اند که مستندی ارائه نشده است. «شیراز» به
 گزارش فرهنگ معین، عنوان «نان و خورشی است که از شیر و دوغ ترش و نمک» تهیه می‌شود.
 در آریایی «شیه = شاه» + رته (باسکون ما قبل آخر و آخر) = راس = راه = راه شاهی،
 نگاه کنید به واژه‌های خشه بر و اسالم (= اس + لم) که در همین رشته راه شاهی قرار داشتند.

شیه ŠIYA

دهی از دهستان سم از شهرستان رودسر.
 در گیلکی «عرق خفیفی را که بر بدن یا چهره می‌نشیند»، «ش» گویند، همچنین شبنم را
 «ش و Še» گویند، افادهٔ معنی «شاه» نیز می‌کند (را. شیه ŠIYA = راه شاهی، شیه مخفف

خشیه است). در یادداشتهای گاتهای پورداوود، ص ۳، «šYU» در زبان اوستایی و «šīYU» در فرس هخامنشی مصدر šya othana با معنی آفرینش یا کار و کوشش آمده است. از همین واژه در پهلوی شوئن، به معنی رفتن و کردن ساخته‌اند که در گیلکی شوئن = شئن گویند که در سوم شخص مفرد در فعل مضارع ش = شئه معنی «می‌رود» را افاده می‌کند. «تا چه قبول افتد».

ط

طاسکوه TĀSKUH

دهی است از ماسال از شهرستان طالش.

طاس در گیلان به کاسه یا پیاله اطلاق می‌شود. تاس و «تس» در گیلان به معنی «سنگین از پرخوری» و تاسه در گیلان به معنی «حزن» است که در واژه «تاسیان» به کار رفته است.

طبالوندان = تبالوندان TƏBĀL VANDĀN

دهی است از خشکبیجار خمام از شهرستان رشت.

«تبل tabal»، چین و شکنج و آجیده را گویند، ناهمواری مانند پوست بادام (برهان) و «طربال» در المنجد به معنی «کوشک، دربار، سنگ بزرگ پیش آمده از کوه» است و «تبول» گرفتگی و افسردگی معنی شده است:

اگر تبول گرفت از تو، این دلم چه عجب تبول گیرد دل، از حدیث نافرجام
به نظر می‌رسد که طبال صورت دیگری از واژه طوال باشد که در گزارش مربوط به طوالش
(طالش) ذکر کرده‌ایم.

طولارود = تولارود TULĀ RUD

دهی است از کرگانرود جنوبی از شهرستان طالش که اسم از رودخانه «طولارود» مجاور خود گرفته است.

۱۹۰ / ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

طول در گیلکی اطلاق می‌شود به «آب گل آلود». در گیلان آبادیهای دیگری نیز هست که نامشان با واژه «طول» شروع می‌شود: «طولانده» دهی در یک کیلومتری باختر لنگرود، «طول گیلان» در شمال هشتمین مرکز شهرستان طالش، «طول لات» در جنوب باختری رحیم آباد شهرستان رودسر کنار رودخانه پلرود.

ع

عثمانوندان، اُسماندان OSMĀ VƏNDĀN

دهی است از شفت در شهرستان فومن.

به گزارش پورداوود اوسما OSMĀ از مصدر aoz = uz با معنی «ستوده و گرامی» آمده است (یادداشت‌های گاتپا، ص ۲۴۱). پسوند «وند» افادۀ نسبت می‌کند: اوسماوند = منسوب به خاندان ستوده و گرامی، جایگاه متنسبان به ستوده.

عربان، اربان ARABĀN

دهی است از بخش مرکزی شهرستان صومعه‌سرا.

«اربان» واژه‌ای است فارسی به معنی پیش پرداخت کرایه یا بهای کالا یا «مزد کار». در فرهنگ امام شوشتری به نقل از فرهنگ اسدی آمده است: «آن سیم باشد که به پیش از مزد به مزدوران دهند».

ف

FĀRĀB فاراب

از نواحی وسیع امارلوی شهرستان رودبار است.
فاراب مخفف فاریاب است که زمین غیر دیم را گویند.

FĀTĀTU فتاتو

دهی است از حومهٔ خممام از شهرستان رشت.

در گیلان آبادیهایی است که نامشان با واژه «فت» شروع می‌شود، مانند: «فت سم fatəsom»
در شمال باختری رودبار، «فت لک fat ə lak» در شمال خاوری رودبار سمت شرقی
سفیدرود، «فتم سر fotom sar» در شمال صومعه سرا.

«فت» در فارسی با معنی «ضد، سختی و شدت» ثبت شده است و در گیلکی با معنی «پر،
آفت» به کار می‌رود. اگر «فت» تحریفی از واژهٔ پهلوی «پت» باشد، معنی «رئیس، صاحب»
را افاده می‌کند. همین واژهٔ «پت» در گیلکی به حشرهٔ «بید» و همچنین به «خاکهٔ حاصل از بید
زدگی» و نظایر اطلاق می‌شود. اما جزء دوم اعلام مزبور: «تو لات» در فتاتو به معنی «اندرونی و
سراپرده» است (اندرونی فت، فت داخلی، درون فت). «سم» در «فت سم» به معنی «جایگاه
زیرزمینی» فت است. فرودسی گوید:

بیابان سراسر همه کنده «سم» همان روغن گاو در «سم» به خم

به معنی «زاهد» هم آمده است. «لک» در فت لک به معنی قوم و قبیله است (قوم و قبیلهٔ

وجه تسمیه روستاها / ۱۹۳

فت). در باره واژه «فتمسر» به گزارش فرهنگ اسدی، ص ۳۴۴، افاده معنی «بی اصل و بی بته» می کند و «سر» افاده مجاور و نزدیک. اگر این واژه را «فت سر» بخوانیم، «سر» شبنمی است که منجمد شده باشد، چیز یا حایی است که بلورسان باشد یا به صورتی درآید که مانند بلور جلوه کند. محلی دیگر در گیلان است که آن را «مَسَر دشت» گویند. در برهان قاطع آمده: «مسه چرخ» کنایه از «ماه» است (قمر).

فشالم FƏŞĀLAM

دهی است از حومه بخش مرکزی فومن.

فش را برهان «پرش، یال اسب، شیه و نظیر، پیرامون دهان» معنی کرده است. به معنی «کناره دستار، طره زلف بر پیشانی و پریشان» نیز دیده شده است. «لم» در گیلکی به تختی اطلاق می شد که از سه جانب تکیه گاه داشته باشد و همچنین چراغ کشتی.

فشتان FAŠTĀN

از دهستان لفمجان بخش مرکزی لاهیجان.

آبادیهایی دیگری در گیلان هست که نام آنها با واژه «فشت» به ضم اول یا به فتح اول شروع می شود، با پسوند «ان، ام، ال، اک، اکه» که افاده معنای مکان، بلندی، مانند، کوچک، کوچکتر می کند مانند: «فشان faštān» از سیاکل دیلمان، «فشتم faštām» از سنگر بخش مرکزی رشت، «فشتم foštom» از بخش کوچصفهان رشت.

برهان قاطع در معنای «فش faš» گوید «پریشان، کاکل اسب، صدا، آواز، پیرامون دهان، طره دستار» و به ضم اول «یال و دم اسب و دنباله هر چیز» را گویند. اما فشت ممکن است همان پشت و پشته باشد با بسودهای ذکر شده. به معنی دیگری بی نبردم مگر آنکه تعریفی از کلمه «وشت» دانسته شود و «وستن» در گیلکی جشن و در طالشی دوبدن و رقصیدن است.

ک

کاسان KĀSĀN

دهی است از حومه مرکزی شهرستان فومن.

آبادیهای دیگری در گیلان هست که جزء اول نام آنها را «کاس، کس» تشکیل می‌دهد، مانند: کاس سرا، کسما و غیره که یادآور نام قوم کاس می‌باشد. کاسان = جای کاس = سرزمین کاس، مانند گیلان که جای گیل و سرزمین گیل را افاده می‌کند.

کاشکی KĀŠŪKI

دهی از بخش سیاکل دیلمان از شهرستان لاهیجان.

نام قوم کاس به صورت «کاش» هم در تاریخها آمده است. به روایتی نام «کاشان» مأخوذ از نام آن قوم است، «کاش. ان» یعنی جایگاه کاش. همچنین واژه کاشکی از ادات تمنا و حسرت نیز هست که مناسبتی با محل ندارد.

کاف کو KĀFKU

نام ناحیه‌ای است قشلاقی از دهستان ماسوله.

این ناحیه هر چند از حیث وسعت و نفوس ظاهراً قابل ذکر نیست ولی یادآور ناحیه‌ای است که در یادداشتهای اسلامی به نام کوه قاف، قافکوه آمده است و در قسمتهای شرقی گیلان نیز

وجه تسمیه روستاها / ۱۹۵

مناطقى با نام «کاکو»: کاکوستان، کاکوستیان موجود است که ممکن است نام آنها مخفف قاف کوه یا کاف کوه دانسته شود. این واژه با «قاف قاز» یا «قاف + کاس = کاف + کاس» قابل مقایسه است.

در فرهنگ پهلوی دکتر فرهوشی، ص ۲۷۰، کوف ko:f به معنی «نپه، کوه، قلّه» آمده است. فرهنگ پهلوی فارسی و ارمنی پروفیسور آبراهامیان نیز در ص ۱۶۴، kof را کوه معنی کرده است.

واژه کوف، کاف قاف که در گیلان با واژه کوه همراه است، در آخرین حد سلسله غربی جبال البرز که به «قاف قاز» یا «کاف کاز» می‌رسد، با پسوند کاز یا کاس همراه می‌شود. ای بسا به روزگاری که قسمت غربی کوهستان مذکور «قفقاز یا کافکاز یا کافکاس» نامیده می‌شد، قسمت شرقی که «قاف کوه» امروزی است، به «قاف کوس یا کاف کوس» معروف بوده است. باید به خاطر داشت که «سین» در واژه‌های پهلوی و آریایی در زمانهای بعد به «ه» مبدل می‌شد، مانند: آگاس که آگاه شده و گناس که گناه خوانده می‌شود. اگر این تعبیر قابل قبول باشد، می‌توان گفت قاف به معنی کوه در جنوب دریای خزر به نام «کوس» ثبت شده است. واژه کوس یک بار در شاهنامه فردوسی آمده است:

فریدون بگردید گرد جهان	بگردید و دید آشکار و نهان
ز آمل گذر سوی تمته کرد	نشست اندر آن نامور بیشه کرد
کجا کز جهان «کوس» خوانی همی	...

و قاف به معنی کوه در آخرین حد سلسله غربی البرز به نام «کاس» شهرت یافته است (نک: کاسان).

کاکرود KĀKRUD

دهی است از اشکور بالا از شهرستان رودسر.

ده دیگری در سمام شهرستان رودسر به نام «کاک رود» وجود دارد. کاک در برهان قاطع به معنیهای زیر آمده است: «مرد در مقابل زن، مردم، مردمک جسم بعضی گویند کاک قرص نان روغنی است که به عربی کعک شده ... قرص ماه را گویند ...». هر چه باشد در گیلان نام

آبادیهایی است که در بالا گفته شد و آبادیهای دیگری که با واژهٔ کاک شروع می‌شود مانند: «کاکو» بین سیاکل و اسپیلی دیلمان، «کاکوستان» ناحیه‌ای است از رودبار محمد زمانخانی که مسکن عده‌ای از قبیله رشوند است، «کاکوستیان» از دیه‌های امارلو، که نامهای مذکور به ویژه نام کاک یادآور نام قهرمان گیلانی به نام ماکان کاک است.

کبته KABATA

دهی است از دهستان حومه شهرستان رودبار
نام کبته یادآور نام کوات و کواتک است و همچنین یادآور عنوان کاوی است که بر پیشوایان مردمی که مزدینایی نبودند، اطلاق می‌شد. کبته به «زبور عمل» هم اطلاق می‌شود،
(فرهنگ معین)

کت KAT

آبادیهای زیادی در گیلان است که نامشان با واژهٔ کت شروع می‌شود مانند: «کتشال» در شهرستان لاهیجان، «کتشست آبادان» از لقمجان لاهیجان که نام حقیقی آن می‌باید «کت شست آیمندان» باشد، کتشت آیمندان هم ثبت شده است (کت به معنی ده باشد)، «کتک لاهیجان» از کوچصفهان شهرستان رشت، «کت کل شکارسرا» از بخش مرکزی شهرستان رشت، «کتگر» از بخش مرکزی شهرستان رشت و غیره. همچنین نام شاخه‌ای از حما مرود است که به دو شاخهٔ «گوراب جیر و شیخان رود» تقسیم می‌شود و پس از متروپ کردن مزارع جیرده، معاف محله، پشتاسان، فشکجه در جنوب حسن رود، وارد مرداب می‌شود. شاخه‌ای از خمام رود در شمال (نشرود) بعد از آبیاری مزارع «پلکو، خوناجا، میسامندان = میشاوندان، بیشه‌ور، ویشکاسوقه، خاجان، خواجگین و برمه» به کت وارد می‌شود.

«کت» به معنی تخت آمده است با پایه بلند که از سه جانب دارای دیواره‌های کوتاه باشد به ارتفاع یک یا دو پله. اینگونه تحت یا کتبا محل جلوس پادشاهان بود. کت اگر مربع مستطیل و کم عرض شود، «نیم کت» خوانده می‌شود.

در بعضی اعلام بالا ممکن است کت جانشین واژه «کد» به معنی «ده» شده باشد، یا همان «کت و کیث» آریایی با معنی «شهر» بوده باشد که از واژه‌های بسیار کهن است. از جمله

وجه تسمیه روستاها / ۱۹۷

معانی کت «نوک» است، در گیلان به چوبهای سه نوک که به جای پایه انبار و تلمبار به کار می‌رود «سکت = سه کت» (سه نوک) گویند. در فارسی خارهای سه گوش فلزی که بر سر راه حریفان ریخته می‌شد و هنوز متداول است نیز «سه کت» نامیده می‌شود. خار سه نوک را در گیلکی کنونی «سو کول خیس» خوانند که در ساحل دریا فراوان دیده می‌شود. کت = کیث = کد، برای آبادیهای کوچک یا بزرگ بکار گرفته شده، فردوسی فرماید: کیومرث شد بر جهان کدخدای.

کشل K Ə ŠAL

دهی است از شهرستان آستانه به همین نام دهی کوچک از سیاکل می‌شناسیم و دیگری در بخش مرکزی شهرستان رشت. روستاهای دیگری با نام «کوشال» در بخش مرکزی لاهیجان و «کوشالشاه» در بخش مرکزی لنگرود وجود دارد. نام همهٔ این آبادیها با واژهٔ «کو» (با کاف مضموم) یا کاف مفتوح و واژهٔ «شل» یا «شال» همراه است. در بارهٔ شل و شال در واژه شالده توضیح دادیم. اما «کو» با کاف مضموم معنی «مخله» را می‌دهد و با کاف مفتوح مفهوم «اجتماع یا توده» دارد: کوگاه = kowgāh = محل اجتماع، کوکودن = توده کردن = بر روی هم چیدن و انبار کردن.

کلارده KƏLĀRDE

نام منطقه‌ای است در جانبین رودخانه خرابود و دیلمان. واژه کلار به گزارش برهان فاطع به معنی (غوک، قورباغه) است. اطلاق کلار به این منطقه بیشتر از آن جهت است که سبزه‌زاران وسیعی با بوته‌هایی همراه است که سطح منطقه را به رنگ پشت قورباغه سبز و سیاه جلوه می‌دهد.

کلارم رود KOLĀM RUD

دهی است از اشکور یانین از شهرستان رودسر. آبادی دیگری با نام «کلارم» در سیاکل دیلمان از شهرستان لاهیجان قرار دارد. واژه کلارم از دو جزء «کل. ام» ترکیب یافته با معنی «محل پشته، جای پشته، پشته بلند».

اگر این کلمه را مخفف «کل‌هام» بدانیم، معنی آن عوض می‌شود، زیرا «کل‌هام» معنی «قرارگاه روی پشته، اطاقک روی پشته، خانه چوبی که روی پشته بنا شده است» خواهد داد، چه واژه «هام» به اطاقک و خانه چوبی اطلاق می‌شود.

کلايه KALĀYƏ

دهی است از رحمت آباد رودبار.

آبادی دیگری به همین نام در اشکور بالا از شهرستان رودسر قرار دارد و باز آبادی دیگری با نام کلايه و پسوند «پهلو» در اشکور بالا در جنوب رودسر به چشم می‌خورد که «کلايه پهلو» می‌نامند و قاعدتاً باید با لام مفتوح بوده باشد، نظیر «اشکجان پهلو» که یادآور نام «پهل و پهلو pahlow و pahl» است. در قسمت رانکوه به این گونه اعلام زیاد برخورد می‌شود که حاکی از ارتباط آن نواحی و سکنه قدیمی آن با سرگذشت اشکها و پهلوها بود و حکایت از آن دارد که زمانی دراز بر آن سرزمین حکم می‌رانده‌اند. کلايه به معنی قلعه و آبادی آمده است، معمولاً پارت‌ها دورا دور آبادی خود حصار ساخته و آن را به صورت قلعه درمی‌آوردند. که «ور var» خوانده می‌شد، «اشک + ور = قلعه اشک»، نک: اشکور.

کلده KALDE

دهی از دهستان حومه بخش مرکزی شهرستان فومن.

آبادی دیگری به نام کلده با کاف مضموم در جانب شرقی شهرستان رشت کنار جاده لاهیجان به کیس و تچن گوکه و در حدود شش کیلومتری آستانه اشرفیه وجود دارد. واژه کل با اول مفتوح «بزرگ، نر، رخ کردن، نیش زدن گیاه، رشد، کچل، رفیق مرد (برای زن) معنی می‌دهد» و با اول مضموم با معنی پشته و تپه است. آبادیهای دیگری در گیلان هست که به مناسبت قرار داشتن برپشته و تپه نامشان با پیش نام «کل» آغاز می‌شود مانند «کل‌رود» از اشکور علیا در رودسر، «کل‌سر» از دهستان مرکزی شهرستان صومعه‌سرا، «کل‌سرک» از سنگر کهدمات در جنوب شهر رشت، «کل‌سرا» از اسالم در شهرستان طوالش.

کلشتر KALAŠTAR

دهی از شهرستان رودبار،

کلشتر را کلشدر هم ثبت کرده‌اند. کلاش klāš^ˆ خراش به چنگ یا به دندان است از مصدر کلاشتن = فاکلاشتن. در زبان آریائی (کرش kereš^ˆ) به معنی لاغراست: (کرش اسب = دارنده اسب لاغر) و همچنین عنکبوت. (نک: کلیشم) اگر کل استر خوانده شود (استر نیرومند) معنی می‌دهد. اگر این واژه را مرکب از «کل» و «آستَر» بدانیم، کل به معنی بزرگ و نیرومند است و در آریائی «اشتر» به معنی ایستاده و راننده دیده شده. فی‌المثل در «رتبشتر» که در گیلان به صورت «رستر» تلفظ می‌شد. اگر «کلس در = کلش در» خوانده شود، به گزارش فرهنگ معین «کلس» آهک زنده را گویند.

کلوز KƏLURAZ

دهی از رستم آباد رودبار.

دربرهان «کلوز» را کلاتر، ریش سفید و رئیس محله معنی کرده گوید نان بزرگ روغنی را هم گفته‌اند. چنان که پیشتر گفتیم «کل» به معنی بزرگ و «رز» در گیلان به تاک، مو، شاخه درخت انگور گویند (رز دار = درخت انگور). در آریائی «رز» به معنی آراستن، مرتب کردن، نظم دادن دیده شده‌است. در کلورر: (کلوز = رییس) و (رز = نظم دهنده، مرتب کننده، آرایش دهنده) به معنی نظم دهنده بزرگ، آرایش دهنده بزرگ یا سرور نظم و ترتیب دهنده.

کلیشم KƏLI ŠOM

دهی بزرگ از بلوک فاراب امارلوی شهرستان رودبار.

«کلیز»، زنبور عسل دانسته شد و «کلیزدان» شان عسل یا کندوی عسل (فرهنگ معین) به نظر می‌رسد «کلیش» همان «کلیز» بوده باشد که (ش - ز) جای خود را در لغت به یکدیگر می‌دهند. «کلیش» با پسوند «ام» که افاده معنی محل و جای می‌کند، به معنی کندو به تعبیری شان عسل تواند بود و شاید «کلشتر یا کلشدر» هم چنین مفهومی را افاده کند.

کلیمان KƏLIMĀN

دهی است از گیل دولاب رضوانشهر طالش.

کلیمان و پیلمان هر دو مرکب از دو واژه هستند: «کل - مان» به معنی خانمان بزرگ، قوی و نیرومند و «پیله - مان» که به همان معناست. نام پیلمان شهر در حدود العالم جزء ناحیتهای بزرگ بیه پس ضبط شده‌است.

کما KOMA

دهی از بخش مرکزی شهرستان صومعه‌سرا.

«کومه» در گیلکی به معنی کوخ است یا اطاقک تک چشمه هم کف زمین با دیواره‌ای از شاخه‌های درخت، احياناً گل اندود با پوششی از گیاه لقی = لی (نک: ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی). چنین اطاقی یا خانه «کوما» هم گفته می‌شود. کما در برهان قاطع، آستین رفیده را گویند. رفیده لته‌ای است که مانند گردبالی دوزند و خمیر نان را بر بالای آن پهن سازند. آستینی زیر آن نصب کنند تا ساعد و بازو را از آتش مصون دارد. کما به شرح ص ۲۱۶ تحفه حکیم مؤمن و جامع المفردات، ص ۱۷۷، به معنی «کرفس» آمده و «کماشیر» شیره یا صمغ کرفس خاری که از آن کتیرا گیرند. در قاموس المحيط، (کم به ضم اول) جای یا چیز شکم برآمده معنی شده‌است (نک: فرهنگ معین).

بنظر می‌رسد (کم و کما) همان تپه، برجستگی و برآمدگی باشد. در گیلان آبادیهایی زیادی است با واژه «کم و کما» آغاز می‌شود و آبادیهایی مذکور یا بر جلگه‌ای محدب واقع است یا خود کوهستان یا دارای تپه‌ها و پشته‌ها می‌باشند مانند: کماچال = کم چال (دهی در آستانه)، کمادل (در ماسوله) - کومله = کم له (در لنگرود - ضمناً کومله = کمله، اطلاق به خانه‌ای می‌شود که از چوب و کاه و کلش ساخته شده باشد) - کماکل (در شمال رشت) - کما مردخ (در فومن) - کمر (در جنوب فومن) - کمسار (در شفت) - که در گذشته مرکز خانهای شفت بوده، دارای خانه‌های دواشکوبه بزرگ با طالارهای وسیع مشرف بر مناظر زیبا در حاشیه رودخانه‌ای به نام کمسار که لیفکو خندان یا لیوه خندان هم نامیده می‌شود. «لیو» با معنی آفتاب در بعضی شعرها آمده است:

ای ساقی مه روی، در انداز و مراده زان می که رزش مادر و لیوش پدر آمد

کوزان KOWZĀN

دهی است از بخش مرکزی شهرستان فومن

«کوز و کوژ» به یک معنی است: «خمیده، کوژ» همراه با الف و نونی که افاده نسبت و جا و محل کند.

کویخ KUYƏX

دهی است از حومه بخش مرکزی شهرستان رشت.

ده دیگری به نام «کویه» در جنوب شهرستان رودسر قرار دارد که جلگه و معتدل است و دهی دیگر با نام «کوی شاه» در بخش خمام واقع است. بر سجع مرفعاله‌ای این بیت دیده شد:

ز کویخ گرفته به چوکام تمام جهاندار گیتی است فیروز نام

به نظر می‌رسد کویخ و کویه هر دو دارای مفهوم مشترک باشند، منتها «خ» در کویخ جانشین «ه» شده که در قدیم در همه مناطق بید پس معمول بوده، ولی اکنون فقط در فومنات حرف «ه» در بعضی کلمات به صورت «خ» تلفظ می‌شود، آنچنان که «فاده» را «فادخه» گویند و «بنه» امر از فعل نهادن را «بنخ» تلفظ می‌کنند و «مه» را نیز «مخ» ادا کنند. ممکن است واژه اصلی «کوه» بوده باشد که در گیلکی «ه» جای خود را به «ی» داده، کویه = کوه، اطلاق می‌شود بر مرتبه بلند و برآمد، مانند قلّه، موج.

کیسم KISOM

دهی از شهرستان آستانه اشرفیه.

نک: نامها و نامدارها.

افزون بر آنچه که توضیح شد «کیت» قدیمترین واژه آریایی است که بعداً به صورت «کت» ، کد و کژ» در فارسی و گیلکی به معنی «ده، شهر» بکار می‌رود.

گلن کش GELAN KAŠ

دهی است از بلوک خورگام امارلو از شهرستان رودبار.

واژه «گل و گیل» سرآغاز نام بسیاری آبادیهاست، مانند: «گل دیان = گلدیان» در خاور رودبار، «گل کوه» از تولم شهر فومن، «گلرودبار» رحمت آباد شهرستان رودبار، «گلی (به ضم اول و فتح دوم) و همچنین «گلیجان golayjān» از شهبوار، گلیان (به کسر اول) در آلاشت و غیره. گلن کش = آخر گلن = گوشه گلن = کناره گلن (نک: ورن). اگر کُش و کوش دانسته شود، مفروم «کوه» را به دست می‌دهد، مانند: التن کش (منجیل)، هندوکش در افغانستان، در این صورت گلن کش = گیلان کوه.

گنجار GANJĀR

دهی است از بخش شفت شهرستان فومن.

«گنجار» را برهان قاطع چنین معنی کرده است: «گنجار به کسر اول به معنی صاحب عجب و تکبر و خودستای» باشد؛ «گنجار و گنجر» را غازه معنی کرده است (که زنان در آرایش صورت به کار برند و در گیلکی سرخاب گویند). شاید گنجار به معنی «گنج فراوان» باشد زیرا در گیلکی «ار»، افاده معنی «سار و زار» می‌کند.

دوناحیه با نامهای گنجارود در رحیم آباد شهرستان رودسر و گنجه در رستم آباد رودبار واقع است، که اولی جلگه و دومی کوهستانی است ولی جنبه قشلاقی دارد و بیلاقی «نالوس»

است. ناحیه‌ای دیگر با نام گنزر = گنذر ganzar در بخش ماسال بر سر راه ماسال به خلخال واقع است که کوهستانی است. گنذر افادۀ معنی «گنج‌ار» را هم می‌کند. از نظر تطور واژه شایسته بررسی است.

گوشلون‌دان GUŠŪL VANDĀN

که «گوشلامندان» نامیده می‌شود، از بخش مرکزی شهرستان فومن است.

«گوشارون» که در چندین جای اوستا آمده است، به گزارش یورد اوود در ص ۲۸ یادداشت‌های گاتپا به معنی «روان چارپایان سودمند» است: «گوشرون دان = گوشلون دان» همچنین «فرشته نگهبان چارپایان سودمند» می‌باشد (فرهنگ ایران باستان). گوشله = شوله به معنی گودالی است که به دست کنده شده باشد برای تمرکز آب که این مفهوم با منطقه تالش می‌کند.

گیسامندان GISĀVANDĀN

گیسامندان، از سنگر بخش مرکزی شهرستان رشت.

آبادیهای دیگری هم هست که سر آغاز نامتان واژه «گیس» می‌باشد (که در گیلکی به گیسو اطلاق می‌شود)، مانند: «گیسم gisom» یا «گیس gisal».

برهان قاطع «گیس» را جیس و شکن معنی کرده است که در فارسی امروز به همین معنی متداول است. در گیلکی «گنسه = gē sθ» موی به هم بافته سر و «بافتن زلف» را «گنسه کردن» گویند. اگر «کیت - ایمند - ان» بدانیم افاده معنی «آیمند = استخر»، «ده یا شهر» کند.

گیکاسر GIKĀ SƏR

از بخش مرکزی شهرستان فومن.

«گی + ک + اسر». گی به مفهوم حوضچه‌های زیرزمینی آب است که در تداول گاوخونی خوانده می‌شود که با صامت میانجی «ک» و فتحة اضافه به واژه «سر» افزوده شده است. (زمین واقع بر روی گاوخونی).

لات LĀT

از حومهٔ خمam در شهرستان رشت.

آبادیهایی دیگری هم هست که با همین واژه آغاز می‌شود، مانند: «لات» امامزاده هاشم از شهرستان رشت، «لات» سفید رود، «لاتک» از رحیم آباد رودسر، «لات رود» از شعب خمam رود که بزرگترین شعبهٔ سفید رود است، «لات رودخان» از شعب نورود است که شعبهٔ مهم دیگری از سفید رود است و بین آینه برو و جور بست از نورود جدا می‌شود، «لات کیل (به فتح لام دوم)» از دهستان مرکزی شهرستان لنگرود، «لات محله» از سبارستاق شهرستان رودسر.

لات در گیلان به جلگه و چمنزاری اطلاق می‌شود که جهت تعلیف اسبان ایلخی مناسب و در حاشیهٔ رود یا رودخانه یا چشمه ساران باشد.

لات Lāt با الف کشیده به مرد جاهل و ناهموار و بی‌تربیت و احياناً قلدرنما اطلاق می‌شود و گاهی با صفت لوت ادا می‌شود (لات و لوت) و گاهی با صفت بی‌بدر مادر (لات بی‌بدر مادر) می‌آید. به شرح برهان قاطع واژهٔ لوت Lut به معنی برهنه باشد و با ثانی مجهول «اقسام طعامهای لذیذ و طعام در نان تنگ پیچیده باشد و تکه و لقمه بزرگ را نیز گویند و ... الخ» که می‌توان این واژه را به جای «ساندویچ» که کلمهٔ وارد است به کار برد. قابل یادآوری است که واژه «لوت» در گویش کردی به صورت «روت rut» به معنی «لخت» تلفظ می‌شود:

هر چند که روتم به خدا عاشق رونم بی‌برگی علت که هنی میل هتایی

لا حش LĀHƏŠ

دهی است از لمجمان بخش مرکزی شهرستان لاهیجان.

این آبادی در گذشته «لا هشر = لاح شر» نامیده می‌شد و به همین صورت در کتاب رابینو، ص ۳۸۵ ثبت شده است. واژه «لا ه» (lah) به شرح برهان قاطع به معنی «لاس باشد که نوعی از بافته ابریشمی سرخ‌رنگ است». درباره واژه لاس نیز چنین تعریف می‌کند: «لاس بر وزن طاس ابریشم فرومایه باشد و جنسی از ابریشم نیز هست و ابریشم پاک نکرده را هم می‌گویند و ماده هر حیوانی باشد عموماً و سگ ماده را گویند خصوصاً». در المنجد لاز = لاذ = لاد با معنی دیبای نازک آمده است که مأخوذ از فارسی است. در گیلکی «لاس» کرکی است که از پیله خیسانده در آب گرم به دست می‌آید (نک: واژه‌نامه گیلکی تألیف نگارنده).

واژه «شَر» (šəš) در گیلکی معنی «طرف، سو، کنار، سمت و گذر» می‌دهد مانند: «جورشر» = گذربالا، «جیرشر» = گذربائین، لاح شر یا لاه شر = گذرلاه = سوی لاه = سمت لاح = طرف لاه. این واژه یا نام امروز با حذف «ر» لاحش خوانده می‌شود. لاحشه با معنی «سرشک آتش، شعله، اخگر» هم دیده شده است.

لادمخ LADMƏX

دهی است از شهرستان صومعه‌سرا.

«لادمخ» ترکیبی از دو واژه است: «لاد» را برهان قاطع دیوار و بنیاد و اصل هر چیز و هر چینه یا رده از دیوار گلی و چینه‌ای و دیبای نازک و لطیف و تنک و همچنین خاک گل و شکوفه معنی کرده و افزوده که بر آبادانی و قلعه نیز اطلاق می‌شود. مخ همان مه به معنی بزرگ است. در گویش فومنات غالباً «خ» جانشین «ه» می‌شود. لادمخ را می‌توان دیوار بزرگ و قلعه بزرگ دانست که در جوار فومن بوده است، چه فومن قرن‌ها دارالملک و مستقر سریر پادشاهی بوده است.

لاسک LĀSAK

دهی از بخش شفت شهرستان فومن است.

درباره واژه لاس ذیل نام دیه «لاحش» توضیح شد. در مورد واژه بالا باید اضافه کنم که

۲۰۶/ ریشه‌یابی واژه‌های گیلکی

لاسه در طالشی و گالشی اطلاق به «صخره» می‌شود. ممکن است نام لاسک ترکیبی از لاسه و کاف تصغیر باشد و یا کافی که جانشین «ه» در آخر واژه‌ها می‌شود. در گیلان آبادیهایی دیگری یافت می‌شوند که نامشان با واژهٔ لاسه شروع می‌شود، مانند: «لاسه‌سر یا لاسه‌پشت» که هر دو از بیلاقات ماسوله هستند.

لاسکوکلایه LAS KU KƏLƏYƏ

دهی است پرجمعیت از دهشال آستانه.

واژهٔ «لس» سرآغاز نام آبادیهایی زیادی در گیلان است، مانند: «لسو» در جنوب رودسر، «لسبومطه» در جنوب خاوری رودسر، «لس‌بیجا» که لس‌بنجا هم خوانده می‌شود در شمال آستانه، «لس‌کو» از دهستانهای آستانه.

واژهٔ «لس» در گیلکی به معنی شل = سست و بی‌توان است. در فرهنگ معین با معنی «خاک زرد که مخلوطی از خاک رس با ذرات کوارتز و اکسیدهای آهن و مقداری آهک باشد» آمده‌است. این نوع خاکها قابل کشت و زرع هستند و معمولاً عاری از فسیل می‌باشند. به نظر می‌رسد نام آبادیهایی مذکور با مفهوم اخیر ترکیب شده‌باشد.

لاشت‌نشا LAŠT Ə NESĀ

نام بخشی از شهرستان رشت.

وقایع تاریخی فراوانی در آن روی داده‌است. (نک: نامها و نامدارهای گیلان). در برهان قاطع «لاشتن» به معنی نفرج و تماشا آمده‌است و «نشا» را نیز که به گیلکی «نسا» خوانده می‌شود، سایه‌گاد معنی کرده‌است. اگر معانی مذکور را برای وجه‌تسمیه منطقه مورد بحث بپذیریم، از معنی لشت‌نشا، سایه‌گاه تماشایی بدست خواهد آمد یا تفرجگاه سایه. در گیلکی «نشا» به بوته جوانی اطلاق می‌شود که از بذر گیاه در خزانه بعمل می‌آید و بعداً به کاشتگاه اصلی منتقل می‌شود. با قبول این معنی نشای تماشایی بدست می‌آید. با در نظر گرفتن این امتیاز که بذریاشی و نشا کاری بر زمین‌هایی که از رسوبات رود یا رودخانه‌هایی مانند سفیدرود و شعب آن بدست می‌آید بمناسبت کودهای طبیعی غالباً نتایج قابل توجه عاید می‌دارد، بخصوص در سالهای اول کشت و ورز که واقعاً تماشایی هم می‌شود. لشت‌نشا = نشای تماشایی. لشتن‌شا = قابل

تفرج، لشتن نشا و لشت نشا = سایه گاه.

اما معنی حقیقی لشت نشا: چنانچه لشت‌نیشا خوانده شود این معنی را بدست می‌دهد: «جایی که بر لشت و لوش نشسته». لشت و لوش در فارسی به معنی لجن است. در گیلکی رسوبات حاصل از رودهایی است که در مصب جمع می‌شود و خشکی را بسوی دریا پیش می‌برد. «لشت نشا» اراضی بدست آمده از رسوبات سفیدرود است که در طی قرون به سوی دریای خزر پیش آمده و رسوبات آن به دریا ریخته و امواج آن رسوبات را به خشکی رانده و بر وسعت خشکی‌ها افزوده‌است. همین رسوبات است که موجب فراوانی محصول می‌شود. «لشت‌نیش» یعنی جایی که رسوبات نشسته است یا می‌نشینند. این تعریف با وضع طبیعی منطقه هم وفق می‌دهد.

لفمجان LAFM Θ JAN

از دهستان‌های بخش مرکزی شهرستان لاهیجان.

در گیلکی (لفج و لیج) لب فروخته از بغض یا غضب را گویند، یا کسی که بر اثر نقص عضو لب یا لبهای کج باشد. در فرهنگ برهان عصبی و خشمناک آمده‌است. در گنجینه گنجوی، لبهای کلفت و پرگوشت «لفجن» خوانده شده:

دهان و لفجنش از شاخ شاخی به گوری تنگ ماند از فراخی

ظاهراً باید (میالفعجان = روستای دیگری در این ناحیه) نیز در اصل مهالفعجان به معنی لفعجان

بزرگ بوده باشد.

لوشان LOWSÂN

شهرکی از توابع شهرستان رودبار بر سر راه رشت - تهران.

«لوشه» در گیلان به چین غلط نامتناسب و فروخته لباس و همچنین به آویزه‌های ناجور در لباس یا دوختنی‌های دیگر اطلاق می‌شود. در فرهنگ برهان و فرهنگ اسدی «لوش» به گل سیاه رسوبی و همچنین به کج دهن، جذامی، بی‌خبر و بی‌پوش، پاره و دریده اطلاق می‌شود و «ان» افاده معنی جمع یا مکان می‌کند.

لوشان = جای رسوبات با وضع محل تطبیق می‌دهد. فرهنگ معین گوید: «گل سیاه و رسوبی، جایی که علف و نی بروید». در لوشان نی فراوان روید. ظاهراً لوش + ان = جای لوش (= خلیج‌های کوچکی که در حاشیه مسیر و بستر رود احداث شده و مستعد پرورش نی گردیده).
 طیان گوید: «کفشگر کانا و مردی لوش بود». عیوقی گوید: «بر زمین نه تا که گردد لوش لوش» (= چاک چاک).

لیاسی LIYÂ SI

دهی از دهستان اشکور بالای شهرستان رودسر.

واژه «لیا» سرآغاز نام آبادیهای دیگر هم در گیلان هست مانند: لیارج دمه (در جنوب لنگرود) - لیاسر (در جنوب خاوری رودسر) - لیافو (در شمال باختری رودبار) - لیاول بالا و پائین (در امارلوی رودبار). درباره «سی» گفتیم که به معنی کوه است اما «لیا» بصورت «لیان»، درخشان و تانان و درخشش معنی شده است. در برهان قاطع و فرهنگ اسدی به فروغ آینه و تیغ هم اطلاق می‌شود. در فرهنگ پهلوی نیز «رائه: rae» به معنی جلوه و روشنی آمده است. بنظر می‌رسد واژه در اصل همان «:rae» بوده که بعدها تقلیب شده (ر) به (ل) مبدل شده و «لا» یا «لیا» شده است.

به نظر می‌رسد واژه «لیا» تطوری از واژه «رئو-رنا» بوده باشد که در جزء اول «روشن» دیده می‌شود و واژه «ول» همان است که در گیلکی افاده معنی شعله می‌نماید: لیاول = پرتو شعله = فروغ شعله

ماتک MĀTĀK

دهی از تولم صومعه سرا.

در فرهنگ پہلوی پروفیسور آبراهامیان (matā) به معنی ده آمده است. «متک» و همچنین «ماتک» ماکیان را گویند. این واژه را پورد اوود در فرهنگ ایران باستان، ص ۲۲۶، از ریشه و بن «matā» فرس هخامنشی دانسته که به معنی مادر است. کلمه «مات» به معنی مادر در زبان روسی حفظ شده است. ممکن است ماتک = ماد رک بوده باشد یا ده یا مهد.

مازوبن MĀZU BON

دهی است از اشکور سفلی از شهرستان رودسر.

«مز و مس» ظاهراً معنی کوه می داده و غالباً این واژه پیش نام آبادیهای کوهستانی یا نام کوههاست. واژه اصلی باید «مزبن maz ə bon = بن کوه = پای کوه» بوده باشد. ماز = مز = مس = مه به معنی بزرگ هم آمده است. آبادیهای دیگری هم هست که نامشان با «ماز» مازو، مز، مزو، ماس و ماه» شروع می شود؛ مانند: «مازودره» در جنوب رودسر، «مازوبنک» یا مازوبند از بیلاقت شفت، «مازوبنک» از مراتع بزرگ دیارجان دیلمان (کوهستانی)، «مازوپشت» از بیلاقیهای «خوشه بر = خسه بر» طالش (کوهستانی)، «مازیگاه» رانکوه و غیره. مازو نام میوه و درختی هم هست که بلوط گویند. در واژه نامه گیلکی توضیح شده است و همچنین به معنی ستون فقرات است و ظاهراً به یک رشته دراز از برجستگیها اطلاق می شود.

ماسال MÂSÂL

بخش مهمی از شهرستان طالش.

واژه «مس» به فتح اول به معنی مه و بزرگ آمده است در این صورت ماسال، بزرگوار معنی خواهد داد. همچنین به معنی مانع و پای‌بند هم در برهان آمده است، پس می‌توان ماسال را مانع مانند هم دانست. «ماس» در سانسکریت به معنی ماه (قمر) آمده است: ماهواره «مسای» به معنی ارتفاع، بزرگی و پهنا نیز هست. ماسال (= ماز+ال- مز+ال- مس+ال) = کوه‌وار، کوه مانند و منسوب به کوه است چه «مس» به معنی کوه نیز می‌باشد.

ماوردیان MÂVARDYÂN

دهی از حومه بخش مرکزی شهرستان قومن.

«ورد» به معنی آبادی‌هایی آمده است که دارای خانه‌هایی پوشیده از کاه و کلش بوده باشد و پسوند نام بعضی آبادیها مانند ایورد و غیره می‌باشد. در فارسی قدیم با معنی «گل» هم آمده است. با هر دو معنی در زبانهای متأثر از آریایی مانند ارمنی هنوز باقی مانده است: ورتاپت = رئیس ورت (=ورد) یا آبادی که عنوان کشیشان عالی‌مقام ارمنی است و همچنین «ورت» به معنی گل که در اشعارشان آمده:

$\text{vârtâ miš konkon čuni}$ = گل همیشه در حالت عنجه نیست. مه ورد = آبادی بزرگ.

دیگر آنکه ما = ماه = ماد در تاریخهای اسلامی با یک معنی ر مفہوم آمده است. شاید «ما- ورد = ماه‌ورد» به معنی شهر مادی یا آبادی مادی بوده باشد. باید دانست که در غرب گیلان (قومن) و دیگر نقاط ماه را که به عربی قمر خوانند، به صورت «مانگ» تلفظ می‌شد و مهتاب را «مَنگ تاب» می‌گفتند که واژه‌ای است اوستایی mangha = قمر = ماه. آبادی دیگری در گیلان، منتها در گیلان شرقی از شهرستان رودسر واقع است با نام مایستان یا سرزمین ما (= ماه = ماد). در گیلکی حرف «ه» که پس از حروف مصوت قرار گرفته باشد مبدل به «ی» می‌شود، در مایستان «دال» مبدل به همزه شده است و همزه به «یا». (ماهشهر = شهر مادی = شهر بزرگ).

مرکیه MARKIYƏ

دهی از بخش ماسال طالش.

آبادی دیگری هم به نام مرکیه در گیلان است، از بخش مرکزی شهرستان صومعه سرا این آبادی با نام «مرکی» هم نامیده می‌شد.

در فرهنگ پهلوی دکتر بهرام فره‌وشی «marak به معنی پیمان شکن و متجاوز» آمده است، همچنین مرّه، شماره، حساب، اندازه و محاسبه دفتر معنی شده است. با معنی مخملک هم دیده شده است.

مژده

دهی است از حومهٔ کوچصفهان از شهرستان رشت.

در فارسی امروزی مژده به معنی خبر خوش و نوید آمده است. در پهلوی «مز = مه اوژی meh ožih» به معنی زورمند و نیروی برتر آمده است و «مه اوژی meh ožih» زورمندی معنی شده است.

مسردشت MASAR DAŠT

از بخش مرکزی شهرستان رشت.

«مسر = مسر»، قشرازک یخ را گویند و آن آبی باشد که در زمستان سخت منجمد شود و مانند بلور نماید (برهان قاطع). در گیلان به شبنم یا مه اطلاق می‌شد که بر علفزاران یا دشت یا بام خانه می‌نشند و بر اثر سرمای شب مبدل به ورقهٔ بسیار نازکی از یخ می‌شود که با کمترین حرارت صبح بخار می‌شود و امروزه آن را «ایاز» گویند، شاید «مسر» همان ایاز بوده باشد.

در گیلان به آبادی‌هایی با نامهای زیر بر می‌خوریم: «مرزدشت» از خمام، «مسه‌رود» از تولم، «مسه» از سیاکلرود و به نظر می‌رسد در اصل «مسر» بوده باشد چون جلگه‌هایی ایازخیز هستند.

منجیل

شهری در شهرستان رودبار سرراه رشت - تهران

بنظر می‌رسد منجیل (= مان + جیل) به معنی خانهٔ جیل (= گیل) و (= من + جیل) یعنی منش و اندیشهٔ گیل باشد. در فرهنگ اسدی «منج» به ضم اول و سکون ثانی و ثالث زبور غسل معنی شد و از منجیک شاهی آورده:

هر چند حقیرم، سختم عالی و شیرین آری
 «ال = آل» پسوند نسبت است که بر آخر زنب (زنبیل)، زک (زکال) و چنگ (چنگال) دیده می‌شود.

منگوده MANGU DE

دهی از بخش مرکزی شهرستان رشت.

واژه منگه در گیلکی (غرب گیلان) اطلاق می‌شود به ماه که به عربی قمر گویند و این یک واژه کهن آریایی است (mang, ha مانگ‌هه). گویند «باغبانی که از عتاب و خطاب سخت مالکش به ستوه آمده بود، در مقابل ایراد او که می‌گفت: چرا گاوها را به قلمستان توت که جدیدالاحداث بوده، راه داده‌است، از کوره به در رفت و پاسخ داد: تر باغ، مانگه تاب، پرچین بگته، گاو نبه، تو، نائی نچری؟ (نهالها جوان، مهتاب شب، دیوار باغ فروریخته، اگر به جای گاو می‌بودی، نمی‌آمدی و نمی‌چریدی؟)

مهر بن MEHR BON

دهی از سیاکل دیلمان از شهرستان لاهیجان.

مهر به معنی محبت و فروغ همچنین به معنی خورشید است، از ایزدان بزرگ آریایی هم هست که ایزد خاص ایران، استوار دارنده کشور و ایزد عهد و پیمان شناخته می‌شد، (مهر بن = جایگاه مهر). واژه بن بیشتر تعریف شده‌است.

مهویزان MAHVIZÂN

دهی است از شهرستان صومعه‌سرا نزدیک گوراب زرمخ.

به نظر می‌رسد نام آبادی بالا مرکب از سه چیز باشد: «مه mah»، «ویژ = اویژ aviz» و «ان» که هم افاده معنی مکان می‌کند و هم علامت جمع است. نظیر ترکیب مذکور در نام «مردویج» هم دیده می‌شود با این تفاوت که در اخیرالذکر «ز» بدل به «ج» شده‌است. مه = بزرگ، ویژ = اویژ = ناب = خالص = مخصوص = پاک و پاکیزه، «ان» محل و مکان و نسبت را افاده می‌کند (جای پاکمردی بزرگ = محل بزرگی خاص یا شخص خاصی پاک و بزرگ).

MIS' ÂMƏNDÂN می‌شامندان

دهی از بخش کوچصفهان شهرستان رشت.

این آبادی را می‌شاونندان هم می‌گویند و بعضی نیشاونندان خوانند. پسوند «آمند = آوند» که به معنی «آمند = استخر = استلخ = ستل = سل = آبگاه» می‌باشد، بر نام بسیاری آبادیهای گیلان که قبلاً برای کارزرعتی خود از آپمندها استفاده می‌کردند، باقی است. واژه میش در این ناحیه از گیلان با معنی متداول در فارسی زبانزد نیست. اقا «مش» (meš) در پهلوی با معنی گوسفندی که پشم آن را چیده باشند و همچنین «گل همیشه بهار» دیده شده است.

MIKÂL میکال

دهی از بخش سیاکل دیلمان شهرستان لاهیجان.

می‌کال در گویش گیلان شرقی به «قلاب» گفته می‌شود (مانند قلاب ماهیگیری).

ن

ناش NĀŠ

دهی از بلوک خورگام امارلو از شهرستان رودبار.

این آبادی مشتمل بر چند آبادی کوچک دیگر هم هست به نامهای: چهارشاه، گوهرچال، مگس‌خانی. از نامهای مذکور چنین برمی‌آید که این ناحیه دارای سابقه تاریخی است. چنانکه پیشتر گفته شد خانی اطلاق می‌شود بر منطقه‌ای که دارای هزار خانوار نفوس باشد. به نظر نگارنده مگس واژه تحریف شده‌ای از مجوس و مغوس می‌باشد. شاید این منطقه «قصبه مغان» بوده باشد. در این منطقه علاوه بر وجود بقایای بناهای قدیمه، قبرهایی هم بر حسب تصادف شکافته شده که محتوی اشیایی مربوط به طبقه اجتماعی از رده پائین بوده است.

نش = نز با معنی «نشت، تراوش» در فرهنگ امام شوشتری ضبط شده است. «نشا، نسا»

سایه گاه است.

ناو NĀV

دهی از اسالم شهرستان طالش.

آبادیهای دیگری که با نام «ناو» ترکیب شده‌اند، در شرق و غرب گیلان هست مانند: ناوان (در کرگانرود جنوبی) - ناورود (در اسالم) - ناوه (در بلوک فاراب امارلو). واژه «ناو» اطلاق بر قایق و گذرگاه (ناومانند) آب می‌شود که بر روی خندق یا جوی یا بالای دیواره‌های

رودخانه برای انتقال آب از سویی به سوی دیگر رودخانه، استوار می‌دارند و همچنین تنه‌های درخت است که یک سوی آن را تراشیده به شکل ناو درآورده و از آن برای بدست آوردن آب‌غوره، آب‌انگور، آب «اربه» استفاده می‌کنند.

نکته دیگر این که: (دن - دنآ، dnā) در آریایی اطلاق بر رود می‌شده. به گزارش آقای دکتر بهرام فره‌وشی نامهای «دن don» و دانوب مشتق از همان مفهوم است. در طالش «دناچال» که «دیناچال» تلفظ می‌شود ظاهراً یادآور واژه آریایی «دن» می‌باشد. گمان دارم نامهای ناو، ناوان و دیگر اعلام گفته شده دراصل همراه حرف «دال» در اول کلمه بوده که به مرور بر اثر احتراز از ثقلت کلمه حذف شده‌است. مناطق مذکور پیش از آن که شبیه به ناو به معنی قایق باشند، رودخانه یا رودمانندی هستند که نام خود را به منطقه مجاور داده‌اند.

نرکه NƏRƏKƏ

دهی از بخش املش شهرستان رودسر.

آبادی دیگری به نام «نرکی nəraki» در اشکور از شهرستان رودسر هست. شاید واژه اصلی نرکه و نرگی باشد که به معنی «شکار جرگه‌ای» و محاصره شکار است که این معنی در برهان قاطع آمده‌است. آبادیهای دیگر هم در گیلان هست که از نام آنها افاده معنی شکار و شکارگاه می‌شود، مانند: «نخجیر کلابه» در کنار شاهراه لاهیجان - لنگرود. این واژه با معنی «صدفهای کوچک و خالدار = پیچاز»، «درخت بی‌بر» و «زمخت و خشن» هم دیده شده‌است.

نرگستان NƏRGƏSTĀN

از شهرستان صومعه‌سرا.

این آبادی علاوه بر داشتن راه فرعی به صومعه‌سرا به مناسبت قرار داشتن کنار مرداب انزلی دارای راه آبی به همه قراء کرانه مرداب و بندرانزلی می‌باشد. شاید به همین سبب در بدو قیام جنگل یکی از مراکز پنهانی ارتباطی جنگل با مؤثران دور و نزدیک بوده‌است.

نرکه به معنی «شکار جرگه‌ای» است یا «محاصره شکار» که هر ساله در مرداب عملی می‌شد (محل شکار گروهی).

نشروود کول NƏŞRUD KOL از سنگر کهدمات شهرستان رشت.

این نام مرکب از سه واژه «نش. رود. کل (کول)» به معنی پشته رود نش یا نشت است. «نش» به تعبیر برهان قاطع سایه و سایه‌گاه است که «نس و نسا» هم خوانده می‌شود و با همین معنی در بعضی مناطق گیلان متداول است. «نسادیم» = سایه‌گاه و اگر نش مخفف نشت باشد، به معنی تراوش است: «رود تراویده از پشته».

نہزم NAHZAM

از شفت شهرستان فومن.

به نظر می‌رسد واژه نہزم از «نہزیدن» مشتق باشد که به ضم اول و همچنین به فتح اول معنی پیش‌آهنگ و پیشوا می‌دهد. برهان گوید: «بز و گوسفندی را گویند که پیشاپیش گله گوسفندان به راه رود... بر سروران و پیشوایان قوم هم اطلاق می‌شود. به کسر اول معنی ترس و بیم باشد...»

نیاسان NYĀSĀN

دهی از بیلاق سیارستاق از شهرستان رودسر.

مناطق دیگری هم در گیلان هست که نامشان با واژه «نیا» آغاز می‌شود، مانند: «نیا کو» = کوی نیا که نیاکوه هم نوشته و خوانده می‌شود، منطقه‌ای است جلگه‌ای در کنار شاهراه آستانه اشرفیه به لاهیجان، «نیاول» = شعله نیا از سیاکل دیلمان از شهرستان لاهیجان، این آبادی در سمت راست جاده «کوپس» به «دیارجان» بر دامنه کوهی واقع است و دارای زیارتگاهی هم می‌باشد. با توجه به مفهوم «نیاول»، گذشته زیارتگاه مذکور قابل بررسی است. ممکن است «نیا» صورت دیگری از واژه «نہا» بوده باشد که در واژه «نہاوند» به کار رفته و معنی مقدم می‌دهد.

واجارگا = واجارگاه VĀJĀR GĀH

شهرکی از توابع رودسر.

«واجار» به معنی بازار است. واجارگا = جایی که هفته بازار در آن تشکیل می‌شود. برخی نام این محل را «وچرگاه» به معنی جایی که در آن داوزی می‌شود و فتوا داده می‌شود می‌خوانند، چه «وچر» به معنی فتوا آمده است (برهان).

واقعہ دشت VĀYĀΘA DAŠT

از دهستان مرکزی شهرستان صومعه‌سرا.

در تاریخهای گیلان هیچ واقعه‌ای که قابل ذکر باشد، در این ناحیه ذکر نشده است. به نظر می‌رسد واژه اصلی «واق دشت» «vāyāθa dašt» بوده باشد = دشت وزغ = دشتی که مانند رنگ قورباغه سبز و سیاه است، دشت سبزی که در فاصله‌های دور و نزدیک آن بوته‌های گیاه رسته باشد. دشت را با چنین کیفیتی در آن سوی تنکابن کلاردشت می‌خوانند. کلار نیز به معنی وزغ است.

وان‌گاه VĀNGĀH

از خشابر طالشدولاب رضوانشهر در شهرستان طالش.

این آبادی «گلی‌لرز» هم نامیده می‌شود. به نظر می‌رسد نام «وانگاه» صفتی برای منطقه

بوده است که بعداً علم شد. وان گاه = بان گاه به ناحیه‌ای گفته می‌شد که پاسدارانی در آن مستقر بوده‌اند، به اصطلاح امروزی «پاسدارخانه». در برهان قاطع نیز وان بر وزن کان، نگاهدارنده، نگهبان، حارس و محافظت کننده معنی شده است.

وراز گاه VORAZ GĀH

دهی از حومه بخش مرکزی رشت.

از نام آبادی چنین برمی آید که پیش از آنکه روستا به آبادی گذارد، جای وراز = گراز بوده و می‌نمایند که در گذشته واژه «گراز» در گیلان (در رشت و مجاور آن) متداول بوده که فعلاً منسوخ است و در محاوره به جای وراز گاه واژه «خو کله xu kalə» ادا می‌شود.

وربن VARƏ BON

دهی از شکورسقلی از شهرستان رودسر.

ور به معنی قلعه آمده است، وربن = بن قلعه = آخر قلعه. در گیلان «ور» به معنی بر = کنار و مخفف ورد = آبادی، روستا نیز متداول بوده و هست. نام «وربن» با معنی اولی (بن قلعه) مناسبتر است. آبادیهای دیگری هم در گیلان هست که نامشان با واژه «ور var» آغاز می‌شود، از آن جمله است: «وردوم var ə dum» = انتهای قلعه، از بخش ماسال شهرستان طالش، «ورزل» = مماس به قلعه، «ورسوم» = قلعه زاهد.

در تاریخ ایران باستان شادروان حسن پیرنیا مشیرالدوله، در گزارش مربوط به پارتها و اشکانیان آمده است: «پارتها آبادیها و قرارگاههای روستایی خود را به صورت قلعه احداث می‌کردند که قابلیت دفاع در مقابل متجاوز داشته باشد و اینگونه احداثات را «ور» می‌نامیدند. واژه ور = بر پسوند نام بسیاری از آبادیهای روستایی گیلان است: آینه‌ور، آسیاب‌ور، آشک‌ور که ناحیه گسترده‌ای است از شرق گیلان که اشکورات خوانده می‌شود. بعدها در ایران آبادیهای محصور را «قلعه» خواندند. شاید واژه «ورد = vard, gard» و جز آن صورت دیگری از واژه var باشند.

وزمتر VAZMA TAR

دهی از شاندرمن در شهرستان طوالش.

واژه «وزم، وزمه» به معنی سرما و همچنین به معنی «بشم» مه تیره و سنگین ملاصق زمین، آمده است. «وزمه در» = جایگاه سرما یا مه، در وزمه، در مه قرار گرفته.

وشمه سرا VƏŠMƏ SƏRĀ

دهی از ماسال شهرستان طوالش.

«وشم» به ضم اول در گیلان «اوشوم» هم خوانده می‌شود، به فتح اول به گزارش برهان قاطع به معنی بخاری باشد که از آب گرم و دیگ طعام و چیزهای دیگر خیزد و نزم را گویند خصوصاً و آن بخاری باشد تیره و تاریک و ملاصق زمین. در گیلان چنین بخاری را که به صورت مه غلیظ ظاهر می‌شود، «شورم šurəm» گویند. در گذشته مناطق مه چیزی که روز روشن را تیره می‌کرد، «بژم، بشم و بشمن» می‌نامیدند که آبادیایی به همین نام هنوز نامبردار است. ظاهراً وزم و وشم به یک معنی است. (وشم + فتحة اضافه + سرا).

ولم VALAM

دهی از بخش لشت‌نشا از شهرستان رشت.

«ولم» به معنی لارو ماهی و بچه ماهیهای شکل نگرفته است. این واژه به صورت بلم در جنوب به قایق اطلاق می‌شود، شاید به اعتبار آنکه ماهی‌وار بر آب شناور است. واژه بلم در المنجد به معنی ماهی کوچک آمده است. به گزارش سید محمدعلی امام شوشتری این واژه از فارسی به فرهنگ عرب راه یافته است. در گیلان اصطلاحی هست که گویند: «ولم چی نه valam a či na» یعنی آنقدر خرد و ریز است که هیچ چیزش قابل مصرف نیست و نمی‌توان به حساب آورد که با جنة لاروماهی تطبیق می‌کند.

ویس رود VIS RUD

دهی از بخش شفت شهرستان فومن.

ویس اطلاق می‌شد بر ده و قصبه که رئیس آن را ویس پت vis pat می‌خواندند. ویس در

زبان پهلوی به «کوچه» هم اطلاق می‌شد (لغت‌نامهٔ پروفیسور آبراهامیان، ص ۱۳۲). در گذشته نام کسان هم بوده، مانند ویس ورامین یا پیران ویسه = پیران فرزند ویسه که فروسی در شاهنامه از آن یاد کرده‌است.

ویشکا VIŠŪKA

در سنگر از بخش مرکزی شهرستان رشت.

آبادیهایی دیگر به این نام داریم، مانند: «ویشکا» از خشکیچار مشروب از گنجه دمرده سفیدرود، «ویشکاسوقه» از شهرستان رشت مشروب از خمام رود، «ویشکاورزل» از بخش مرکزی شهرستان رشت، همچنین «ویسه‌سرا» از شهرستان صومعه‌سرا که سابقاً از تیان رود مشروب می‌شد.

اما واژه «ویش = ویسه»: در گیلکی ویسه به معنی خوشه آمده‌است (انگور ویسه = خوشهٔ انگور)، همچنین به معنی بیسه آمده‌است، مانند آج ویسه = بیسه از درخت آج (نک: واژه‌نامهٔ گیلکی)، ویشکا = بیسه کوچک. واژهٔ ویش به معنی بیش آمده‌است (ویشتر = بیشتر). همچنین ویش جنبش انبوهی از جانداران است (ویش کودیدی = می‌لولیدند)، همچنین جنبش در جای خود (ویش والکی = جنبش بیخودانه). در گذشته به معنی «مار» هم ادا می‌شد (پيله مار = خرویش). خر با معنی بزرگ در ترکیبهای دیگر نیز آمده‌است (پيله چوب = خرچو، پيله پایه = خرپا = فیلیا) که در فارسی هم معمول است: خرپول، خرشانس، خرچنگ. در سانسکریت وِرکش و وِرشه به معنی درخت آمده‌است.

هرات بر HARĀT BAR

از دهستان اوشیان از شهرستان رودسر.

دهی به همین نام در حیم آباد شهرستان رودسر واقع است.

هرا harā^h و هره hara واژه‌ای است آریایی- اوستایی با معنی «بلند، بلندی، ارتفاع، مرتفع» و پیشوند برخی اعلام بوده و هست که از آن جمله است: «هربرزئیتی hara bare zai'ti» که «هربرز haraborz» و به مرور زمان «ه» بدل به «الف» و «ر» بدل به «لام» شد و البرز گردید با مفهوم «هرای سر برکشیده = ارتفاع سر برکشیده = بلندی سر برکشیده = کوه سر برکشیده».

شاید همین واژه «هرا = هره» مبدل به واژه «گر gor» شده باشد که معنی کوه می‌دهد (و پسوند نام پتسخوارگر شده‌است) که با همان مفهوم کوه در زبان روسی باقی مانده‌است. آبادیهایی در گیلان با پیشوند «هرا، هره» نامیده می‌شوند، مانند: هرزویل، هره‌دشت و غیره. «الف» و «ت» علامت جمع است که به گفتهٔ دکتر بهرام فره‌وشی، ریشهٔ آریایی دارد و در بسیاری از اعلام و مجموعه‌ها به کار رفته‌است: هر + ات، قائن + ات، اورامان + ات، اصطه بن + ات یا اصطهبانات، فومن + ات، گسکر + ات، اشکور + ات و غیره.

هره دشت HARE DAŠT

که همان هرادشت است، دهی از دهستان لیسار از شهرستان طالش.

وجه تسمیه هره دشت = دشت بلند = دشت مرتفع، به سبب ارتفاع آن نسبت به جلگه‌های مجاور است. این واژه به صورت «هلیه» هم در اعلام آمده است.

هره‌زویل HARA ZEVIL

روستا - شهرکی در حومه شهر منجیل.

واژه «زویل = زونیل» صورت دیگری از واژه «شونیل» است (نک: شونیل).

هندکران HEND Θ KARĀN

مرز اسالم و کرگانرود.

واژه «هند» سرآغاز نام آبادیهای دیگر هم هست، مانند: «هندخاله» (Hend ə xāla) از تولم، «هندزمین» در طارم، «هنددر» جنوب باختری آستانه، «هندکند» در شمال باختری سیردان (جز دوش همان «کد» به معنی آبادی روستاست که در اعلام تاش‌کند، سمرقند = سمرکند، خوقند = هوکند = خوب کند دیده می‌شود) که هیچیک از شرایط آنها با شرایط هند و هندوستان منطبق نیست مگر تشابه به نام.

در طالش گیلان علاوه بر هندکران، منطقه‌ای دیگر با نام هلیه کران معروف است. اگر هلیه را تحریفی از واژه «هره» (هرا) بدانیم، «هریه کران = هلیه کران» معنی کرانه بلند = کرانه مرتفع می‌دهد که با وضع منطقه منطبق است. در این صورت ممکن است «هندکران» به معنی پست کرانه یا کرانه پست باشد.

در فرهنگ گاتپا ص ۱۶۴ «هنت» با معنی «فرود آمده» ثبت شده است. در فارسی حرف «ه» جای خود را به حرف «س» می‌دهد و بالعکس، مثل «آگاس» که به «آگاه» و «گناس» که به «گناه» مبدل شده؛ ممکن است در واژه «سند» هم س به جای «ه» آمده باشد یعنی «سندکران» مبدل به «هندکران» شده باشد و واژه «سند» در فارسی اطلاق می‌شد به موجودی که از حیث نسب، پست بوده باشد و این معنی هم با مفهوم «فرود آمده» و «در فرود قرار گرفته» نزدیک است. در شعری از منجیک آمده است.

ای سند برآستر چه نشیسی، تو برآستر چون خویشنتی را نکند مرد مسخر

ای کسی که از حیث نسب پست هستی (مانند قاطر)، برآستر (که مادرش اسب و پدرش خر است) چه نشینی، که چون خوبشتنی را مسخر نتوانی کرد.

این معنی در فرهنگ اسدی هم آمده است. چنانکه گفتیم در یادداشتهای گاتپا واژه هنت Hant با معنی «نازل، فرود آمده» ثبت شده که شادروان پورداوود بدان اشاره کرده است. به نظر می‌رسد نام اصلی هندکران همان هنت کران بوده باشد که مرور زمان در آن تصرف کرده است. چنانکه گفتیم مجاور هندکران ناحیه‌ای با نام هلیه کران است که ظاهراً به سبب آنکه بالاتر قرار گرفته، هرایه کران یا هریه کران نام گرفته، به معنی کرانه بلند که حرف «ر» مبدل به «ل» شده و به «هلیه» مبدل گردیده است، آنچنانکه «هربرزیستی»، ال برز = البرز گردیده است. قابل یادآوری است که در کنار هندکران و هلیه کران ناحیه‌ای کوهستانی قرار دارد که در یادداشتهای تاریخی به نام سعه کران ثبت شده است. شاید نام اصلی سعه کران، «ساتی کران» یا «ساده کران» بوده است. ممکن است واژه اصلی «ساتی» به صورت «هائیتی» بوده باشد که علی القاعده حرف «ه» بدل به «س» شده که این دو حرف غالباً جای خود را با یکدیگر عوض می‌کنند. اگر «هائیتی» بدانیم، به گزارش پورداوود در فرهنگ گاتپا، معنی «بونده» از مصدر «اه» = هستن = بودن را به دست خواهد داد: ساتی کران = کرانه بونده که دستخوش مدّ دریا و برآمدن آب نمی‌شود.

در ص ۱۳۸ یسنا (پورداوود) از ناحیه‌ای به نام «پاتی کران» یاد شده که از شهرهای آذربایجان در قرون گذشته بوده است؛ در ص ۲۸۶ فرهنگ ایران باستان آمده است که در اوستا و فرس هخامنشی با مفهوم «ضد، خلاف کس رفتن، در جهت مخالف چیزی بودن» به کار رفته است. در فرهنگ مذکور «پائیتی» به معنی «پناه، پناه دادن» هم آمده است و در جایی نیز با مفهوم «پذیرا، پذیره شدن» بکار برده شده است. ممکن است کرانه قابل پهلو گرفتن معنی دهد. معنی رایج «پائیتی» همان «رئیس، سر و سرور، سالار» است که در گذشته به صورت «نمان پائیتی» = بانوی خانه یا سالار خانواده و امثال آن دیده شده و در واژه‌های مرکب «هیربد، اسپهد» به کار رفته و می‌رود.

به هر تقدیر از واژه‌ها و اعلام: هندکران = هنت، هلیه کران = هریه کران، ساتی کران = هائیتی کران، پاتی کران = پائیتی کران، چین استنباط می‌شود که جزء اول نامهای مذکور، صفتی

برای کران و کرانه بوده است.

واژه هند در گیلان در قرن‌های هشتم و نهم پیشوند نام بعضی بزرگان و نامداران هم بوده است مانند «امیرهندشفتی» که از معتبران غرب گیلان بود و فرزندانش در قتل امیرعلا الدین، جانشین امیراسحاق فومنی دست داشتند. «هندسعید» فرمانده قوای سوار و پیاده لاهیجان و همچنین «کیانند اشکوری» که به سبب ابراز شجاعت در پیکار با بیه‌پسی‌ها با اینکه هزیمت کرده بود، باز به مقام سپهسالاری اشکور ارتقا یافت و دیگر کسان که عنوان «هند» داشته‌اند. شاید واژه «هند» به روزگاری محدود با مفهوم بزرگ، سترگ، یا دلاور متداول بوده است. در ص ۲۵۴ فرهنگ پروداورد «هنتی» را چنین توضیح می‌دهد: «در هات ۴۵ و هات ۵۱ با معنی آفریدگان و آنان که پیکر هستی دارند بکار گرفته شده است». در فرهنگ پهلوی «هاوند = هوند» به معنی «تشیه و مانند» آمده است؛ شاید هند مخفف «هاوند» بوده باشد. برهان قاطع درباره واژه «زهنده» گوید: «راینده، جوشنده، بالنده» ممکن است «هند» را مخففی از واژه زهنده بدانیم.

ياسور YASUR

دهی از اشکور علیا از شهرستان رودسر.

نام یاسور مرکب از دو واژه «یاس - ور» است به معنی دارنده یاس = صاحب یاس. پسوند «(۱۲)» در ترکیبهای رنجور و مزدور آمده است. اما یاس علاوه بر آن که نام گلی است، به گزارش پروداورد در یادداشتهای گاتپا، ص ۱، به مسی خواهش و آرزو آمده است، بدین توضیح: «یاس yas» در زند یعنی در گزارش پهلوی اوستا... به خواستن یا خواستار بوتن گردانیده شده در همین بنیاد است واژه یاسه. یاس + ور = آرزومند.

پایگان منتشر کرده است:

ویژگیهای دستوری و فرهنگ واژه‌های گیلکی:

(دو کتاب در یک کتاب: دستور زبان گیلکی - واژه‌نامه گیلکی)
تألیف: جهانگیر سرتیپ پور
چاپ اول: ۱۳۶۹
۳۵۲ صفحه، وزیری

نهضت جنگل

(اوضاع فرهنگی اجتماعی گیلان و قزوین)
تألیف: صادق گلچین‌پور (از افسران نهضت جنگل)
مقدمه: سید محمد تقی میرابوالقاسمی
چاپ اول: ۱۳۶۹
۲۴۰ صفحه، وزیری

تالاب انزلی

(بررسی اکولوژیکی)
تألیف: سید مسعود منوری
چاپ اول: ۱۳۶۹
۲۴۰ صفحه، رقی

خونینه‌های تاریخ دارالمرز

(گیلان و مازندران)
تألیف: محمود پاینده لنگرودی
چاپ اول: ۱۳۷۰
۴۰۸ صفحه، رقی

نامها و نامدارهای گیلان

(شرح حال بزرگان علم و ادب و هنر و تاریخ
و توصیف اعلام و اماکن گیلان)
تألیف: جهانگیر سرتیپ پور
چاپ اول: ۱۳۷۱
۶۹۲ صفحه، وزیری - ۶۰۰۰ ریال (جلد زرکوب)

تاریخ انقلاب جنگل

(به روایت شاهدان عینی)
یادداشتها: محمد علی گیلک (خامی)
کسیر فواید عامه کابینه جنگل
۶۴۰ صفحه، وزیری - ۶۴۰۰ ریال (جلد زرکوب)

مطبوعات گیلان در عصر انقلاب

(از ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰ شمسی)
تألیف: م. پ. جکاجی
چاپ اول: ۱۳۶۱
۶۴ صفحه، رقی

فرمانروایان گیلان

(مجموعه چهار گفتار پیرامون تاریخ و جغرافیای گیلان)
تألیف: ج. ا. رابینو
ترجمه: م. پ. جکاجی و دکتر رضا مدنی
چاپ اول: ۱۳۶۴، چاپ دوم: ۱۳۶۹
۲۲۸ صفحه، رقی

ایله جار

(مجموعه شعر گیلکی با ترجمه فارسی و واژه‌نامه)
سرود: محمد بشرا
چاپ اول: ۱۳۶۸
۱۳۶ صفحه، رقی

تاریخ نمایش در گیلان

(از آغاز تا ۱۳۲۲ شمسی)
تألیف: فریدون نوزاد
چاپ اول: ۱۳۶۸
۲۴۸ صفحه، رقی

صدای شالیزار

(مجموعه شعر و مقاله در باره برنج و برنجکاری)
به کوشش: رحیم چراغی
زیر نظر: م. پ. جکاجی
چاپ اول: ۱۳۶۸
۱۵۲ صفحه، وزیری